**ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام) ؛ ج‏5 ؛ ص829**

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 829

جزء پنجم [نامه‏ها]

نهج البلاغة عصاره گفتار پيغمبران و بيان كننده اسرار حقائق قرآن كريم و نجات دهنده گمراهان و گرفتاران است، خونريزى، تبهكارى، ستمگرى، و دوروئى، خود خواهى، بدبختى از جهانيان دور نمى‏شود، آشتى آسايش، دادگرى، يگانگى، نيكبختى در جهان پايدار نمى‏گردد مگر به پيروى از گفتار و كردار امير المؤمنين (عليه السلام) كه نمونه از آنرا سيد شريف رضى (عليه الرحمة) در كتاب مقدس نهج البلاغه گرد آورده، و چون در آن از آنچه مربوط به زندگى و آسايش بشر است چيزى فروگذار نشده، بزرگوارى و نيكبختى عمل كننده را ضامن است.

اين گفتار استوارى روى پايه‏هاى عقل و علم بوده لاف و گزاف نيست، اگر باور نداريد با برجستگان و دانايان خود در مجلسى گرد آمده در آن تأمل و انديشه نمائيد تا حقيقت آنرا دريابيد.

هر كه طالب خير و نيكوئى و آسايش و خوشى است بايستى نهج البلاغه را سر مشق قرار دهد، پس بدبخت آن بزرگ و پيشوايى كه اين كتاب را مطالعه نكرده باشد، و درمانده آن زمامدار و رئيس قومى كه بدستور آن عمل ننمايد، و حيران و سرگردان مردمى كه از پيشوايانى پيروى كنند كه كردارشان با گفتار نهج البلاغه دو تا است، و نيك‏بخت كسانيكه چهار جزء از ترجمه و شرح آنرا بدقت مطالعه و عمل نموده اينك به دريافت جزء پنجم نائل مى‏گردند، زيرا تمام نكات لازمه را ما (بطور اختصار كه در خور همگان است و به زبان ساده كه همه از آن بهره مى‏برند) گوشزد كرده‏ايم، و اين نكته در نزد اهل علم و دانش آشكار مى‏باشد، اميد است سخنى بر خلاف رضاء و خوشنودى خدا و رسول در آن نوشته نشده باشد

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 830

و در پيشگاه باب مدينه علم على عليه السلام پذيرفته گردد، و روز رستخيز سبب آمرزش گناهانم شود، اللهم اختم عملى بأحسنه، و اجعل ثوابى منه الجنة برحمتك، (امين يا رب العالمين) العبد الفانى على النقى (فيض الإسلام) الأصفهاني آل محمد الديباج 1368 ه.

(2000) در اين باب جمع آورى شده از نامه‏هاى سرور و مهتر ما امير المؤمنين، عليه السلام (كه) به دشمنان و زمامداران شهرهايش (نوشته) و بآن پيوسته ميشود قسمتى از عهد و پيمانهاى آن بزرگوار بكار گردانانش و سفارشها (اندرزها) ى او باهل بيت و يارانش.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 831

(2001)

1 (2001)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است باهل كوفه در بين راه هنگاميكه از مدينه (براى جنگ با طلحه و زبير و پيروانشان) ببصره مى‏رفت‏

(چون به ماء العذيب رسيد اين نامه را براى اهل كوفه نوشت و آنان را از سبب كشته شدن عثمان آگاه ساخته بكمك و يارى خود طلبيد و آنرا بوسيله حضرت امام حسن و عمار ابن ياسر فرستاد):

(1) از بنده خدا على امير المؤمنين بسوى اهل كوفه كه يارى كنندگان بزرگوار و از مهتران عرب مى‏باشند.

(2) پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، من شما را از كار عثمان (و سبب كشته شدن او) آگاه مى‏سازم بطوريكه شنيدن آن مانند ديدن باشد (تا كسانى از اهل كوفه كه در آن واقعه نبودند مانند آنان باشند كه بودند و ديدند) مردم بعثمان (بر اثر كارهاى ناشايسته) زشتيهايش‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 832

را نموده ناسزا گفتند و من مردى از هجرت كنندگان بودم كه (با پيغمبر اكرم از مكه به مدينه براى صلح و آسايش آمده و از فتنه و فساد و خونريزى بيزار بوده دورى مى‏جستم، و) بسيار خواستار خوشنودى مردم از او بوده، و كمتر او را سرزنش مى‏نمودم (همواره او را پند و اندرز داده و بتغيير كردار دعوت مى‏كردم) و (لكن) آسانترين روش طلحه و زبير در باره او تند روى و آهسته‏ترين سوق دادنشان سخت راندن بود (هرگز او را نصيحت نكرده، بلكه هميشه درصدد بر پا نمودن فتنه و تباهكارى بودند، از اينرو مردم را از دور و نزديك گرد آورده به كشتن او ترغيب مى‏نمودند، چنانكه زبير مى‏گفت: او را بكشيد كه دين شما را تغيير داده، و عثمان هنگام محصور بودن در خانه خود مى‏گفت: واى بر طلحه كه او را چنين و چنان رعايت نمودم و اكنون در صدد ريختن خون من برآمده است) و ناگهان عائشه بى‏تأمل و انديشه در باره او خشمناك گرديد (براى اينكه عثمان بيت المال را به خويشاوندان خود اختصاص داد بر آشفت و مردم را به كشتنش وادار نمود و گفت: اقتلوا نعثلا، قتل الله نعثلا يعنى شيخ احمق و پير بى‏خرد را بكشيد خدا او را بكشد، و نعثل نام يهودى دراز ريشى بوده در مدينه كه عثمان را باو تشبيه نموده، روايت شده روزى عثمان بالاى منبر رفته و مسجد پر از جمعيت بود، عائشه از پس پرده دست بيرون آورد و نعلين و پيراهن پيغمبر اكرم را بمردم نمود و گفت: اين كفش و پيراهن رسول خدا است كه هنوز كهنه نگشته و تو دين و سنت او را تغيير دادى، و سخنان درشت بيكديگر گفتند) (3) پس (طلحه و زبير و عائشه مردم را به كشتن او ترغيب نمودند، و) گروهى براى كشتنش آماده شده او را كشتند (بنا بر اين بايد از ايشان خونخواهى نمود، نه آنكه آنان در صدد خونخواهى بر آيند) و مردم بدون اكراه و اجبار از روى ميل و اختيار با من بيعت نمودند (پس سبب مخالفت طلحه و زبير و پيروانشان با من و بر پا نمودن فتنه و آشوب چيست؟!).

(4) و بدانيد (بر اثر فتنه انگيزى طلحه و زبير و عائشه) سراى هجرت (مدينه) از اهلش خالى گشته، و اهلش از آن دور شدند (من ناچار از آنجا خارج شدم) و مانند جوشيدن ديگ به جوش و خروش آمده (بسبب هرج و مرج آرامش و آسايش آن از بين رفت) بر مدار

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 833

(دين يعنى امام عليه السلام) تباهكارى رو آورد، پس بسوى سردار و پيشواى خود شتاب كنيد (او را كمك و يارى نمائيد) و براى جنگ با دشمنتان (طلحه و زبير و پيروانشان) بكوشيد اگر خدا بخواهد.

(2002)

2 (2002)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است باهل كوفه (كه از آنان) پس از فتح و فيروزى (از جنگ) بصره (قدر دانى نموده)

: 1 خدا بشما اهل كوفه از جانب خاندان پيغمبرتان پاداش دهد نيكوتر پاداشى كه به فرمانبران و سپاسگزاران نعمت و بخشش خود مى‏دهد كه (دستور ما را) شنيديد و (از آن) پيروى نموديد، و (براى يارى دين) دعوت شديد و پذيرفتيد (تا آنكه دشمنان خدا را شكست داده از پا در آورديم).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 835

(2003)

3 (2003)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است كه آنرا به شريح ابن حارث كه از جانب آن بزرگوار قاضى بوده نوشته‏

(در زيان دل بستن بدنيا و دارائى آن، شريح مردى بود كوسج كه مو در رو نداشت، و عمر ابن خطاب او را قاضى كوفه قرار داد، و در آن ديار بقضاء و حكومت شرعيه مشغول بود، امير المؤمنين عليه السلام خواست او را عزل نمايد اهل كوفه گفتند: او را عزل مكن، زيرا او از جانب عمر منصوبست، و ما با اين شرط با تو بيعت نموديم كه آنچه ابو بكر و عمر مقرر

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 836

نموده‏اند تغيير ندهى، و چون مختار ابن ابى عبيده ثقفى بمقام حكومت و امارت رسيد او را از كوفه بيرون نموده بدهى كه ساكنين آن يهود بودند فرستاد، و چون حجاج امير كوفه گرديد او را به كوفه باز گردانيده با اينكه پير مرد سالخورده‏اى بود امر كرد بقضاء مشغول گردد، او بجهت خوارى كه از مختار ديده بود درخواست نمود تا او را از قضاء عفو نمايد، حجاج پذيرفت، خلاصه هفتاد و پنج سال قاضى بود فقط دو سال آخر عمر كنار ماند، و در سن يك صد و بيست سالگى از دنيا رفت) روايت شده كه شريح ابن حارث كه از جانب امير المؤمنين عليه السلام قاضى بود در زمان خلافت آن حضرت خانه‏اى را به هشتاد دينار خريد، اين خبر كه بامام رسيد او را طلبيد و فرمود: 1 بمن خبر رسيده كه تو خانه‏اى را به هشتاد دينار خريده و براى آن قباله نوشته و در آن چند تن را گواه گرفته‏اى، شريح عرض كرد يا امير المؤمنين چنين بوده است، راوى گفت: حضرت باو نگاه شخص خشمگين نموده فرمود:

2 اى شريح بدان بزودى نزد تو مى‏آيد كسى (عزرائيل) كه قباله‏ات را نگاه نكند، و از گواهت نپرسد تا اينكه ترا از آن خانه چشم باز (حيران و سرگردان، يا كوچ كننده) بيرون برد، و از همه چيز جدا به گورت بسپارد، 3 پس اى شريح بنگر مبادا اين خانه را از مال غير خريده باشى، يا بهاى آنرا از غير حلال داده باشى كه در اين صورت زيان دنيا و آخرت برده‏اى!! (زيرا اگر از مال غير و حرام خريده باشى در دنيا بهره‏اى كه بايد نمى‏برى و در آخرت هم گرفتار عذاب خواهى بود) 4 آگاه باش اگر وقت خريد خانه پيش من آمده بودى براى تو قباله‏اى مانند اين قباله (كه در زير بيان ميشود) مى‏نوشتم كه بخريد اين خانه بيك درهم چه جاى بالاتر (هشتاد دينار) رغبت نمى‏كردى، و قباله اينست:

5 اين خانه‏اى است كه خريده بنده خوار و پست از مرده‏اى كه (كسيكه حتما خواهد مرد، و از خانه‏اش) بيرون شده براى كوچ (به خانه آخرت) از او خانه‏اى را در سراى فريب (دنيا) كه جاى نيست شوندگان و نشانه تباه گشتگان است خريده، و اين خانه داراى چهار حد و گوشه است: حد اول به پيشآمدهاى ناگوار (خرابى، بيمارى، گرفتارى، دزدى) منتهى ميشود، و حد دوم بموجبات اندوهها (مرگ عزيزان، از دست رفتن خواسته و سرمايه‏ها) و حد سوم‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 837

به خواهش و آرزوى تباه كننده، و حد چهارم بشيطان گمراه كننده، و درب اين خانه از حد چهارم باز ميشود.

6 اين شخص فريفته به خواهش و آرزو چنين خانه را از اين شخص بيرون شده براى مرگ خريد به بهاى خارج شدن از ارجمندى قناعت و داخل شدن در پستى درخواست و خوارى (زيرا قناعت و بى‏نيازى را از دست دادن گرفتاريها و سختيهايى در بردارد كه موجب ذلت و خوارى است، پس در واقع بهاى خانه‏اى كه محل احتياج و نياز نبوده خروج از عز قناعت و شرافت و آبرو و دخول در ذلت خواهش و سختى و گرفتارى است) 7 و بدى و زيانى را كه باين خريدار در آنچه خريده از فروشنده برسد (و موجب ضمان باشد يعنى زيانى كه فروشنده وادار بدادن عوض باشد) پس بر (ملك الموت كه) تباه سازنده نفسهاى پادشاهان، و گيرنده جانهاى گردنكشان، و از بين برنده پادشاهى فرعونها مانند كسرى (پادشاهان ايران) و قيصر (پادشاهان روم) و تبع (پادشاهان يمن) و حمير (فرزندان حمير ابن سباء ابن يشجب ابن يعرب ابن قحطان كه صاحب قبيله بودند) و كسانى كه دارائى بر دارائى افزوده و آنرا بسيار نموده، و آنانكه (ساختمانها) بناء كرده و بر افراشته و زينت داده و بياراسته، و ذخيره گردانيده، و خانه و باغ و اثاثيه جمع نموده و به گمان خود براى فرزند در نظر گرفته‏اند است، كه همه آنها (فروشنده و خريدار) را بمحل باز پرسى و رسيدگى بحساب و جاى پاداش و كيفر بفرستد، زمانيكه فرمان قطعى (بين حق و باطل و بهشتى و دوزخى از جانب خداى تعالى) صادر شود، و (در قرآن كريم س 40 ى 78 است: و لقد أرسلنا رسلا من قبلك منهم من قصصنا عليك‏ يعنى چون «روز رستخيز» فرمان خداوند سبحان رسد بحق و راستى حكم شود، و) در آنجا تباهكاران زيان برند، 8 عقلى كه از گرفتارى خواهش (نفس اماره) رها باشد و از وابستگى‏هاى دنيا سالم ماند بر (درستى) اين قباله گواه است (و اما كسيكه بدنيا دل بسته و در دست هواى نفس اسير و گرفتار است اين سخنان را باور نمى‏كند، و بر طبق آن گواهى نخواهد داد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 838

(2004)

4 (2004)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به بعضى از سرداران لشگر خود

(عثمان ابن حنيف انصارى كه از جانب امام عليه السلام و حكمران بصره بوده، و شمه‏اى از سرگذشت او در شرح خطبه يك صد و هفتاد و يكم گذشت، او را بجنگ با دشمن در صورت اطاعت نكردن از اوامر مى‏فرمايد):

1 پس (از آنكه اصحاب جمل «طلحه و زبير و عائشه و پيروانشان» ببصره رسيده آماده جنگ شدند، عثمان ابن حنيف نامه‏اى بامام عليه السلام براى آگاه نمودن از منظور آنان نوشت، و جمله‏اى از نامه‏اى كه حضرت در پاسخ او نوشت اينست:) اگر به سايه اطاعت و فرمانبردارى برگشتند (دست از تباهكارى كشيده خواستار آسايش شدند) آن همان است كه ما دوست مى‏داريم، و اگر كارها ايشان را به دشمنى و نافرمانى كشاند (آماده جنگ شدند) پس با كمك كسيكه فرمان ترا مى‏برد برخيز (جنگ كن) با كسيكه فرمانت را نمى‏برد، و با كسيكه پيرو تو مى‏باشد بى‏نياز باش از آنكه از يارى تو خوددارى مى‏نمايد، 2 زيرا كسيكه بكارى مائل نباشد نبودنش بهتر از بودن و نشستنش سودمندتر از برخاستن است (چون شخص بى‏ميل بكار كه از روى اجبار اقدام نمايد ممكن است راز خود را آشكار سازد و ديگران از او پيروى نموده از كار باز مانند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 839

(2005)

5 (2005)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است با شعث ابن قيس‏

(كه شمه‏اى از حال او در شرح خطبه نوزدهم گذشت) و او (از جانب عثمان) حكمران آذربيجان بود (و آذربيجان ايالتى است در شمال غربى ايران داراى شهرها و ده‏هاى بسيار كه مهمترين شهر و مركز آن تبريز است، خلاصه چون امير المؤمنين عليه السلام بعد از عثمان زمام امور را بدست گرفت اشعث بجهت كارهاى ناشايسته خود مى‏دانست كه امام عليه السلام او را عزل خواهد نمود ترسناك بود، حضرت براى آگاهى او بحفظ اموال آذربيجان بعد از خاتمه جنگ جمل نامه‏اى باو ست):

1 عمل (و حكمرانى) تو رزق و خوراك تو نيست (72، ترا حكومت نداده‏اند تا آنچه بيابى از آن خود پنداشته بخورى) ولى آن عمل امانت و سپرده‏اى در گردن تو است (كه بايستى آنرا مواظبت نموده در راه آن قدمى بر خلاف دستور دين بر ندارى) و خواسته‏اند كه تو نگهبان باشى براى كسيكه از تو بالاتر است (تو زير دست اميرى هستى كه ترا حافظ و نگهبان قرار داده و ولايتى بتو سپرده كه آنرا از جانب او مواظبت نمائى، پس)

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 840

2 ترا نمى‏رسد كه در كار رعيت بميل خود رفتار نمائى (پيش از آنكه بتو دستور دهند كارى انجام دهى) و نمى‏رسد كه متوجه كار بزرگى شوى مگر باعتماد امر و فرمانى كه بتو رسيده باشد، و در دستهاى تو است مال و دارائى از مال خداوند بى‏همتاى بزرگ، و تو يكى از خزانه داران آن هستى تا آنرا بمن سپارى، و اميد است من بدترين واليها و فرماندهها براى تو نباشم (بلكه اين دستور سود دنيا و آخرت ترا در بر دارد) و درود بر آنكه شايسته درود است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 841

(2006)

6 (2006)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به معاويه‏

(كه آنرا بوسيله جرير ابن عبد الله بجلى بشام فرستاده، و در آن صحت و درستى خلافت خود را اثبات و بيزاريش را از كشتن عثمان اظهار فرموده):

1 كسانيكه با ابو بكر و عمر و عثمان بيعت كردند (آنها را بخلافت گماشتند) بهمان طريق با من بيعت كرده عهد و پيمان بستند (زمام امور را بدست من دادند) پس (به عقيده شما كه خلافت از جانب خدا و رسول تعيين نشده بلكه به اجماع امت برقرار مى‏گردد، و مردم اجماع كرده ابو بكر و عمر و عثمان را خليفه قرار دادند، همان اشخاص مرا براى خلافت تعيين نمودند، بنا بر اين) آنرا كه حاضر بوده (مانند طلحه و زبير) نمى‏رسد كه (جز او را) اختيار كند، و آنرا كه حاضر نبوده (مانند تو) نمى‏رسد كه (آنرا) نپذيرد، 2 و مشورت (در امر خلافت به عقيده شما) حق مهاجرين (كسانيكه از مكه به مدينه آمده و به پيغمبر اكرم پيوستند) و انصار (آنانكه در مدينه به آن حضرت ايمان آورده ياريش نمودند) مى‏باشد، و چون ايشان گرد آمده مردى را خليفه و پيشوا ناميدند رضاء و خوشنودى خدا در اين كار است، و اگر كسى بسبب عيب جوئى (از خليفه مانند نسبت دادن معاويه كشتن عثمان را باو) يا بر اثر بدعتى (وارد ساختن آنچه در دين روا نيست مانند نقض عهد و پيمان شكنى طلحه و زبير و پيروانشان) از فرمان ايشان (كارى كه آنان انجام داده‏اند) سر پيچيد او را به اطاعت وادار نمايند، و اگر (پند و اندرز سودى نبخشيد، و) فرمان آنها را نپذيرفت (به عقيده شما) با او مى‏جنگند بجهت آنكه غير راه مؤمنين را پيروى نموده، و خداوند او را واگذارد بآنچه كه بآن رو آورده است.

3 و بجان خودم سوگند- اى معاويه- اگر بعقل خود بنگرى (تأمل و انديشه نمائى) و از خواهش نفس چشم بپوشى (بيجا سخن نگفته نخواهى كشتن عثمان را بهانه پيمان نبستنت با من قرار دهى) مى‏يابى مرا كه از خون عثمان (كشته شدن او) بيزارترين مردم بودم، و ميدانى كه من از آن دورى كرده گوشه گيرى اختيار نمودم مگر آنكه (پيروى هواى نفس نموده) بهتان زده كشته شدن او را بمن نسبت دهى، و پنهان كنى آنچه را كه بر تو آشكار مى‏باشد، و درود بر آنكه شايسته درود است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 842

(2007)

7 (2007)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است نيز به معاويه‏

(كه او را بر نوشتن نامه‏اى كه بآن بزرگوار نوشته توبيخ و سرزنش نموده، و نادانى و گمراهى او را گوشزد فرموده):

1 پس از ستايش خداوند و درود بر رسول اكرم از تو بمن رسيد پندى كه از سخنان گوناگون بهم پيوند داده و پيغامى آراسته‏اى (مطالبى بدست آورده در اين مكتوب بهم پيوسته‏اى در صورتيكه ربطى بيكديگر ندارند، چون ندانسته‏اى هر يك را كجا و چگونه بايستى بكار برد، از اينرو) بجهت گمراهى خود اين نامه را ترتيب داده و بسبب بدى رأى و انديشه آنرا فرستاده‏اى! 2 و نامه از كسى است كه او را نه بينائى هست تا راهنمايش باشد، و نه زمامدار و جلودارى كه به رستگارى سوقش دهد، هواى نفس (به چنين كارى) وادارش ساخته او هم پذيرفته، و گمراهى زمامدارش شده او هم پيروى نموده، پس (به اين جهت) هذيان و ياوه بافته و بانگ بيهوده زده (سخنان نادرستى گفته كه چيزى از آن مفهوم نمى‏شود) و گمراه گشته و اشتباه نموده (چنين سخنان ناشايسته نوشته).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 843

و قسمتى از اين نامه است‏

(در اينكه تكليف آنانكه با آن حضرت بيعت نموده با آنها كه بيعت نكرده يكسان است):

(اى معاويه وظيفه مردم بصره و طلحه و زبير و تو و اهل شام در موضوع بيعت و پيمان بستن با من يكسان است) 3 زيرا آن يك بيعت است كه (مهاجرين و انصار را كه اهل حل و عقد امت محمد صلى الله عليه و آله مى‏دانيد گرد آمده بر آن اتفاق نموده‏اند، و هر بيعتى را كه ايشان بر آن تصميم بگيرند) رأى و انديشه در آن دو تا نمى‏شود، و اختيار (رأى ديگر) در آن از سر گرفته نمى‏گردد (چنانكه در باره خلافت ابو بكر و عمر و عثمان و بيعت با آنها چنين عقيده داريد، پس حاضر نمى‏تواند پيمان شكسته ديگرى را اختيار نمايد، و غائب را نمى‏رسد آنرا نپذيرد، بنا بر اين) هر كه پيمان شكسته از آن دست بردارد (بدين و آئين مسلمانان) طعن زننده است (پس بايد با او جنگيد تا به راهى كه بيرون رفته باز گردد) و هر كه در (پذيرفتن و نپذيرفتن) آن تأمل و انديشه نمايد منافق و دو رو است (زيرا تأمل او در رد و قبول به عقيده و سابقه عمل شما مستلزم آنست كه در راه مؤمنين و وجوب پيروى از آن شك و ترديد داشته و علاقه او از روى راستى و درستى نبوده است، چون اگر علاقه او از روى حقيقت بود بايستى بدون تأمل و درنگ آنچه را مؤمنين گرد آمده بر آن اتفاق نموده‏اند بپذيرد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 844

(2008)

8 (2008)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به جرير ابن عبد الله بجلى هنگاميكه او را (بشام براى بيعت گرفتن) نزد معاويه فرستاده بود

(بجلى منسوبست به بجيله نام قبيله‏اى در يمن كه به جدشان بجيلة ابن ثمار ابن ارش ابن عمرو ابن الغوث نسبت داده مى‏شدند، علماى رجال جرير را نكوهش نموده به روايت و گفتار او اعتماد ندارند، و مى‏گويند: رسالت و پيغام بردن او از جانب امام عليه السلام براى معاويه اگر چه در اول امر به نيكوئى او گواهى مى‏دهد ولى جدائى او از آن حضرت و ملحق شدنش به معاويه در آخر كار بدى او را ثابت مى‏نمايد «مرحوم حاج شيخ عبد الله مامقانى در كتاب تنقيح المقال بطور تفصيل بيان فرموده» خلاصه چون امام عليه السلام جرير را براى بيعت گرفتن از معاويه بشام فرستاد معاويه به بهانه‏اى جواب او را نداده امروز و فردا مى‏نمود تا از مردم شام براى خود بيعت گرفت، و اصحاب آن حضرت كه دانستند معاويه فرمان آن بزرگوار را اطاعت نخواهد نمود پيش از مراجعت جرير از شام و پاسخ آوردن گفتند:

مصلحت در آنست كه آماده جنگ با مردم شام شويم، و امام عليه السلام پيش از جواب آوردن جرير پيشدستى بجنگ با مردم شام را صلاح نمى‏دانست، و سبب آنرا «چنانكه در سخن چهل و سوم گذشت» بيان فرمود، بنا بر اين براى يكسره شدن كار اين نامه را براى بيعت گرفتن از معاويه بجرير نوشت):

1 پس از ستايش خداوند و درود بر پيغمبر اكرم نامه من كه بتو رسيد معاويه را وادار تا كارش را يكسره نموده به يك سو تصميم گرفته آماده شود (سرگردانى را از خود دور نموده ترا معطل نداشته در بيعت كردن بهانه نجسته امروز و فردا نكند) 2 پس از آن او را مخير ساز بين جنگ خانمانسوزى كه مردم را از روى جبر و نگرانى از وطن و سامان خود آواره مى‏سازد و بين صلح و آشتى كه خوارى در بردارد (چون آشتى دليل بر ناتوانى است، در اينجا امام عليه السلام مى‏خواهد بفهماند در هر دو صورت خواه جنگ‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 845

كند يا آشتى غلبه و فيروزى با آن حضرتست، و او را باين بيان تهديد مى‏نمايد) پس اگر جنگ اختيار نمود و پيمان امان را بسوى او بينداز، و اگر صلح و آشتى پذيرفت از او بيعت بگير (بزودى وظيفه‏ات را انجام داده مراجعت نما ما را چشم براه مگذار) درود بر آنكه شايسته درود است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 846

(2009)

9 (2009)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به معاويه‏

(در پاسخ نامه‏اى كه براى آن بزرگوار فرستاده «و در آن درخواست نموده بود كه كشندگان عثمان را تسليم او نمايد» نوشته و در آن فضل و بزرگوارى و سبقت و پيشى خود را به اسلام و ايمان گوشزد او مى‏فرمايد):

1 پس (از آنكه مشركين نگريستند كه حبشه پناهگاه مسلمانان شد، و هر كدام از ايشان به آنجا مى‏گريخت ايمن و آسوده مى‏گشت و آنها كه در مكه ماندند در پناه ابو طالب بودند، و اسلام آوردن حمزه نيز آنان را تقويت نمود، انجمن بزرگى تشكيل داده و قبيله قريش همگان برگشتن پيغمبر- صلى الله عليه و آله- همدست شدند، و ابو طالب كه بر اين انديشه آگهى يافت بنى هاشم و بنى عبد المطلب را

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 847

گرد آورده با زن و فرزند بدره كوهى كه شعب ابو طالب گويند جاى داد، و اولاد عبد المطلب مسلمان و غير مسلمانشان براى حفظ قبيله و فرمانبرى از ابو طالب از يارى پيغمبر اكرم خوددارى نكردند جز ابو لهب كه با دشمنان ساخت، و ابو طالب به همراهى خويشان بحفظ و نگهدارى پيغمبر كوشيده هر دو سوى شعب يعنى دره كوه را ديد بان گماشت، و بيشتر فرزند خود على عليه السلام را بجاى پيغمبر اكرم مى‏خوابانيد، و حمزه شبها بگرد پيغمبر مى‏گشت، چون كفار قريش اين احوال را ديده دانستند به آن حضرت دست ندارند چهل تن از بزرگانشان در دار الندوة «نام موضعى در مكه كه محل اجتماع بود» گرد آمده پيمان بستند كه با بنى عبد المطلب و بنى هاشم دوستى نكرده زن بايشان ندهند و نگيرند، و چيزى بآنان نفروخته و نخرند، و آشتى نكنند مگر وقتى كه پيغمبر را بايشان بسپارند تا او را بكشند، و اين پيمان را بر صحيفه‏اى نگاشته بر آن مهر نهاده آنرا به ام الجلاس خاله ابو جهل سپردند تا نگاه‏دارد، و بعضى نقل كرده‏اند كه آنرا بر در خانه كعبه آويختند، با اين پيمان بنى هاشم در شعب ابو طالب محصور ماندند، و از اهل مكه جرأت نداشت با آنان داد و ستد نمايد جز اوقات حج كه جنگ حرام بود و قبائل عرب در مكه حاضر مى‏شدند، ايشان هم از شعب بيرون آمده خوردنى از عرب مى‏خريدند و برميگشتند، و قريش اين را نيز روا نداشته چون آگاه مى‏شدند كه يكى از بنى هاشم مى‏خواهد چيزى خريدارى نمايد بهاى آنرا بالا برده خودشان مى‏خريدند، و اگر مى‏دانستند كسى از قريش بسبب خويشاوندى با بنى عبد المطلب خوردنى به شعب فرستاده او را آزار مى‏رساندند، و اگر از آنانكه در شعب بودند كسى بيرون مى‏آمد و بر او دست مى‏يافتند او را شكنجه مى‏كردند، و از اشخاصى كه براى آنها خوردنى مى‏فرستادند ابو العاص ابن ربيع هشام ابن عمرو و حكيم ابن خرام ابن خويلد برادر زاده خديجه بودند، سه سال بدين گونه گذشت، و گاه فرياد كودكان بنى عبد المطلب از گرسنگى بلند مى‏شد بطوريكه بعضى از مشركين از آن پيمان پشيمان گشتند، و پنج تن از آنان: هشام ابن عمرو و زهير ابن ابى اميه و مطعم ابن عدى و ابو البخترى و زمعة ابن الأسود با يكديگر قرار گزاشتند كه نقض عهد كرده پيمان بشكنند و قرارداد او را پاره كنند، بامدادى كه بزرگان قريش در كعبه گرد آمده از اين مقوله سخن پيش آوردند، ناگاه ابو طالب با گروهى از همراهان خود از شعب بيرون آمده به كعبه رو آورد و بين آنها نشست، ابو جهل گمان كرد كه ابو طالب بر اثر رنجى كه در شعب ديده شكيبايى را

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 848

از دست داده و آمده كه پيغمبر- صلى الله عليه و آله- را تسليم نمايد، ابو طالب فرمود:

اى مردم سخنى گويم كه بر خير شما است: برادر زاده‏ام محمد- صلى الله عليه و آله- بمن خبر داده كه خداوند موريانه را بر نامه‏اى كه پيمان را بر آن نوشته‏ايد گماشته، آنچه در آن نوشته شده خورده فقط نام خدا را بر جا گذاشته، اكنون آن نامه را حاضر كنيد اگر او راست گفته شما را با او چه جاى سخن است از دشمنى با او دست بداريد، و اگر دروغ گويد او را تسليم مى‏نمايم تا بقتل رسانيد، گفتند: نيكو سخنى است، پس رفتند و آن نامه را از ام الجلاس گرفته آوردند و گشودند همه آنرا موريانه خورده بود جز لفظ باسمك اللهم كه در جاهليت بر سر نامه‏ها مى‏نگاشتند، و دست منصور ابن عكرمه نويسنده آن قرارداد شل شده بود، چون چنين ديدند شرمنده شدند، پس مطعم ابن عدى نامه را پاره كرد و گفت: ما از اين نامه ستم رسان بيزاريم، آنگاه ابو طالب به شعب بازگشت، روز ديگر مطعم ابن عدى به همراهى چهار تن ديگر از قريش با او همراه شده بودند به شعب رفته بنى عبد المطلب را به مكه آورده و در خانه‏هاشان جاى دادند، لكن مشركين پس از بيرون آمدن حضرت رسول- صلى الله عليه و آله- از شعب باز بنا بر عقيده نادرست خود چندان كه توانستند از دشمنى با آن بزرگوار خوددارى نكرده در آزار او كوشيدند، خلاصه در نامه زير امام عليه السلام براى بيدار كردن معاويه از خواب غفلت باين سرگذشت اشاره نموده مى‏فرمايد:) قبيله ما (قريش) خواستند پيغمبر ما را بكشند، و ريشه ما را بر كنند (نابود نمايند) و غمها و اندوه‏ها براى ما پيش آوردند، و ناشايسته‏ها در باره ما بكار بردند، و ما را از آسايش و خوشى باز داشتند، و ترس و بيم را ويژه ما قرار دادند، و ما را به رفتن سوى كوه سخت (بى‏آب و علف شعب ابو طالب) بناچارى وادار نمودند (و در آنجا محصور كردند، در اول سال هفتم از بعثت پيغمبر اكرم) و آتش جنگ را براى ما افروختند، پس به خواست خداوند ما شر دشمن را از پيغمبرش دفع كرده از حريم حرمت او دور نموديم (نگذاشتيم آسيبى بآن بزرگوار برسد) 2 مؤمن ما (كه به پيغمبر ايمان آورده بود مانند ابو طالب و حمزه) پاداش پشتيبانى نمودن از پيغمبر (رضاء و خوشنودى خدا) را مى‏طلبيد، و كار فرما (كه اسلام نياورده بودند مانند عباس و مطعم ابن عدى) بجهت خويشى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 849

(با آن حضرت آن بزرگوار را) حمايت و كمك مى‏نمود، و (غير از ما بنى هاشم) آنكه از قريش مسلمان شده بود ترس و بيمى كه ما (از كفار و مشركين) داشتيم نداشت براى سوگند و پيمانى كه (با مشركين) بسته، يا بجهت خويشى (با آنها) بود كه او را از بيم و ترس باز مى‏داشت، و او از كشته شدن ايمن و آسوده بود.

3 و چون (خداوند جنگ با مشركين و دفع شر آنها را امر فرمود، و) كارزار سخت مى‏شد كه مردم (از بيم و ترس) باز مى‏ايستادند، رسول خدا صلى الله عليه و آله اهل بيت خود را جلو وامى‏داشت، و بوسيله آنان ياران و لشگريانش را از داغى نيزه و شمشيرها حفظ مى‏نمود، پس عبيدة ابن حارث (ابن عبد المطلب پسر عموى آن حضرت) در جنگ بدر (نام چاهى كه بدر نام نزديك به مدينه در راه مكه كنده بود) كشته شد، و حمزه (عموى آن بزرگوار) در جنگ احد (نام كوهى است نزديك مدينه) كشته گرديد، و جعفر (برادر من) در جنگ مؤته (نام موضعى در اطراف شام) كشته شد، و كسيكه اگر مى‏خواستم نامش را ذكر مى‏نمودم (امام عليه السلام) شهادت و كشته شدن (در راه خدا) را خواست مانند كشته شدنى كه آنان خواستند (مرا نيز آرزوى شهادت و كشته شدن بود) و لكن عمر آنها زودتر بسر رسيد، و مرگ كسيكه نامش را ذكر نكردم بتأخير افتاد (پيغمبر مرا خبر داد كه تو نيز كشته خواهى شد، چنانكه در سخن يك صد و پنجاه و پنجم اشاره فرمود) 4 پس (با اين همه رنجها كه براى نگهبانى پيغمبر اكرم و ترويج دين اسلام كشيدم) شگفتا از روزگار كه در زمانى واقع شده‏ام كه با من برابر ميشود كسيكه براى يارى دين مانند من كوشش نكرده، و سابقه و پيشى گرفتن مرا در اسلام (ايمان بخدا و رسول) نداشته است چنان سابقه‏اى كه كس بمانند آن دسترسى ندارد مگر آنكه ادعاء كننده‏اى (معاويه) ادعاء كند (در باره خود بگويد) آنچه را كه من نمى‏دانم، و گمان ندارم كه خداوند هم آنرا بشناسد (چون سابقه ايمان بخدا و رسول براى غير من ديگرى را نبوده تا خدا آنرا بشناسد) و بهر حال حمد و سپاس مخصوص خداوند است (كه مصلحت دانسته مانند ترا برابر من قرار دهد كه بر خلاف حق و حقيقت آنچه كه شايسته نيست ادعاء كنى).

5 و اما آنچه درخواست نمودى در باره فرستادن كشندگان عثمان بسوى تو، در اين كار انديشه نموده‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 850

ديدم فرستادن ايشان بسوى تو و غير تو از عهده من خارج است (زيرا عده آنان بيشمار و توانائيشان بسيار است، چنانكه در سخن يك صد و شصت و هفت اشاره نموده مى‏فرمايد: كيف لى بقوة و القوم المجلبون على حد شوكتهم يملكوننا و لا نملكهم يعنى چگونه مرا توانائى «كشيدن انتقام از كشندگان عثمان» است و حال آنكه گروهى كه «براى كشتن او» گرد آمدند در نهايت قدرت خود باقى هستند، بر ما تسلط دارند و ما بر ايشان مسلط نيستيم. بعد از آن او را تهديد نموده مى‏فرمايد:) 6 سوگند بجان خودم اگر از گمراهى و دشمنى باز نايستى بزودى آنان را خواهى شناخت كه ترا مى‏طلبند و از اين خواستنشان ترا در بيابان و دريا و كوه و دشت برنج نيندازند (به سراغ تو خواهند آمد) مگر آنكه اين طلبيدن و خواستن ترا آزرده خواهد ساخت، و ملاقات و ديدن اين زيارت كنندگان ترا شاد ننمايد (بطورى به سراغ تو خواهند آمد كه خواهى گفت: اى كاش من ايشان را نطلبيده بودم) درود بر آنكه شايسته درود است (ابن ابى الحديد در شرح خود بر نهج البلاغه اينجا گفته: جائز نبود كه امام عليه السلام بفرمايد: و السلام عليك يعنى درود بر تو، زيرا آن حضرت معاويه را فاسق و گناهكار مى‏دانست، و اكرام فاسق جائز و درست نيست از اين جهت فرموده: و السلام لأهله يعنى درود بر آنكه شايسته آن است).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 852

(2010)

10 (2010)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است نيز به معاويه‏

(كه در آن از كردار زشت او را سرزنش نموده و اندرز داده و ترسانده است):

1 و چه خواهى كرد زمانيكه از (پيش روى) تو برداشته شود پرده‏هاى دنيايى كه در آن هستى كه خود را (براى دنيا پرستان) به آرايش كردن خوش نما جلوه داده، و به خوشگذرانيش فريب داده، ترا (به دوستى خود) دعوت نموده پذيرفتى، و پيشروت گشت دنبالش رفتى، و بتو فرمان داد پيروى نمودى (خلاصه چه خواهى كرد با مرگ و عذاب و كيفر گناهان) 2 و نزديك است نگاه‏دارنده‏اى نگاهت دارد (مرگ رسيده آگاهت سازد) بر چيزى (عذاب و كيفرى) كه نجات دهنده‏اى نتواند رهايت نمايد، پس (با اين پيشآمد سخت از هواى نفس پيروى نكرده) از اين كار (ادعاى خلافتى كه لايق آن نيستى) دست بردار، و خود را براى روز حساب و باز پرسى آماده ساز، و براى آنچه بتو مى‏رسد (مرگ و سختيهاى بعد از آن) دامن به كمر زن (چالاك شو) و گمراهان (مانند عمرو ابن عاص و مروان) را به گوش خود توانائى مده (سخنانشان را گوش نداده پيرو دستورشان مباش) و اگر چنين نكنى (اين اندرز را نپذيرى) ترا بآنچه كه از خود غفلت دارى آگاه سازم، تو فرو رفته در ناز و نعمتى (نعمت ترا سركش گردانيده و از اينرو) شيطان در تو جاى گرفته، و به آرزوى خود رسيده، و روان شده است در تو مانند روان شدن جان و خون (چنان بر تو مسلط است كه كارى نكرده و سخنى نگويى مگر بدستور و فرمان او، پس از اين در سرزنش او مى‏فرمايد:) 3 و شما (بنى اميه) اى معاويه كى لياقت حكمرانى رعيت و زمامدارى مسلمانان را داشتيد بدون سابقه خير و نيكوئى و بى‏دارا بودن بزرگوارى و ارجمندى؟ (پيش از اين در امرى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 853

فضيلت و برترى نداشته‏اى كه باعث شود ادعاى خلافت و امارت نمائى) 4 و بخدا پناه مى‏بريم از برقرار گشتن پيشينه‏هاى بدبختى (كه شخص را پيرو شيطان و هواى نفس مى‏سازد)! و ترا مى‏ترسانم از اينكه هميشه فريب آرزوها خورده آشكار و نهانت دو گونه باشد (بترس از دنيا دارى و نفاق و دو روئى. پس او را بجنگ تهديد نموده مى‏فرمايد:) 5 و (مرا) بجنگ خواندى، پس مردم را به يك سو گذاشته خود بسوى من بيا و دو لشگر را از جنگ باز دار تا دانسته شود معصيت و گناه بر دل كدام يك از ما غلبه يافته، و پرده (غفلت) جلو چشم و بينائيش آويخته (مردم را بحال خود واگذار تا دانسته شود كدام يك براى خداوند شمشير زده و در راه حق ايستاده و فرار نمى‏كنيم) 6 منم ابو الحسن كشنده جد تو (پدر مادرت هند جگر خوار كه عتبة ابن ربيعة باشد) و دائى تو (وليد ابن عتبه) و برادرت (حنظلة ابن ابى سفيان) كه آنها را در جنگ بدر تباه ساختم، و (اكنون هم) آن شمشير با من است، و با همان دل دشمنم را ملاقات ميكنم، و دين ديگرى اختيار ننموده پيغمبر نو و تازه‏اى نگرفته‏ام (بر خلاف هيچيك از احكام اسلام رفتار نمى‏نمايم) و من در راهى هستم كه شما باختيار آنرا ترك نموديد و از روى اجبار بآن راه داخل شده بوديد (گفتار و كردار من طبق احكام دين اسلام است كه شما از اول امر با اختيار بآن نگرويديد، و چون مجبور شديد ظاهرا ايمان آورده و در باطن كافر مانديد).

7 و به گمان خود آمده‏اى (از من) خونخواهى عثمان مى‏نمايى با اينكه ميدانى عثمان كجا كشته شده (چه كسانى او را كشتند) و اگر (در واقع) خونخواه هستى از آنجا (از اشخاصى كه او را كشته‏اند مانند طلحه و زبير و ديگران) خونخواهى كن، 8 پس مانند آنست كه مى‏بينم ترا كه (خونخواهى او را بهانه نموده‏اى، بلكه) از جنگ فرياد و شيون نموده مى‏ترسى كه بتو دندان فرو برد (رو آورد) مانند فرياد كردن شتران از بارهاى گران، و چنانست كه مى‏بينم لشگر ترا كه بر اثر خوردن ضربتهاى پياپى و پيشآمد سخت كه واقع خواهد شد و بر خاك افتادن پى هم از روى بيچارگى مرا بكتاب خدا دعوت ميكنند (تا دست از جنگ بردارم، در بامداد ليلة الهرير لشگر شام بدستور عمرو ابن عاص قرآنها بر سر نيزه‏ها زدند و از لشگر عراق صلح و آشتى درخواست نمودند، چنانكه در شرح خطبه سى و ششم گذشت،

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 854

و اين جمله فرمايش امام عليه السلام از اخبار غيبيه است كه پيش از وقوع به معاويه گوشزد مى‏فرمايد) و آن لشگر كافر بحق و انكار كننده هستند (كه با من بيعت نكرده‏اند) يا بيعت كرده و دست برداشته‏اند (منافقين عراق كه بعد از بيعت نمودن با حضرت نقض عهد كرده بشام نزد معاويه رفتند).

(2011)

11 (2011)- از وصيتهاى آن حضرت عليه السلام است كه لشگرى را كه بسوى دشمن فرستاده بود بآن سفارش مى‏فرمايد

(و آن قسمتى از نامه‏ايست كه در پاسخ نامه زياد ابن نصر و شريح ابن هانى كه هر دو از نيكان اصحاب امام عليه السلام بودند نوشته زمانيكه ايشان را با دوازده هزار تن از لشگر عراق براى جنگ با لشگر شام فرستاده در بين راه با يكديگر مخالفت نموده هر كدام نامه‏اى به كوفه نزد آن بزرگوار

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 855

فرستاده از ديگرى شكايت نمودند، آن حضرت در پاسخ هر دو نامه‏اى نوشت كه از جمله آن قسمتى است كه دستور جنگ با دشمن را بآنان گوشزد مى‏نمايد):

1 پس هرگاه به دشمن برخورديد يا دشمن بشما برخورد بايد لشگرگاه شما در جاهاى بلند (تپه‏ها) يا دامنه كوهها يا كنار رودخانه‏ها باشد تا براى شما كمك بوده (از دسترسى آنان) جلوگير باشد، 2 و بايد جنگ شما (با دشمن) از يكسو يا دو سو باشد (زيرا لازمه جنگيدن از چند طرف پراكندگى و ضعف و شكست است) و براى خودتان در بلندى كوهها و لاى تپه‏هاى مسطح پاسبانان و ديدبانان بگذاريد تا دشمن بطرف شما نيايد از جائيكه مى‏ترسيد (مبادا بيايد) يا از جائيكه ايمن هستيد (كه از آنجا نمى‏آيد، و ممكن است ناگهان از آنجا بيايد كه ديدبانان آمدن دشمن را از دور ديده شما را آگهى مى‏دهند تا درصدد جلوگيرى بر آئيد) و بدانيد جلوداران لشگر ديدبانان ايشانند و ديدبانان جلوداران لشگر (چند تنى كه جلو لشگر مى‏روند) جاسوسان هستند (خلاصه بايد چند تن جاسوس جلو و ديدبانان لشگر دنبال آنها و لشگر پس از ايشان بروند تا از كار دشمن آگاه بوده در هر موضوع دانسته اقدام نمايند) 3 و از جدا شدن و پراكندگى بپرهيزيد، پس هر گاه (در مكانى) فرود آمديد همگى فرود آئيد، و هرگاه كوچ نموديد همگى كوچ نمائيد، و چون شب شما را فرا گرفت نيزه‏ها را (در اطراف خويش) گرداگرد (دائره مانند) قرار دهيد (تا اگر دشمن شبيخون زند وسائل دفاع در دسترس باشد) و خواب را نچشيد (به خواب راحت نرويد) مگر اندك يا مانند آب در دهان گردانيدن و بيرون ريختن (چرت بزنيد نه به آسوده بخوابيد شايد دشمن بيدار و درصدد شبيخون باشد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 856

(2012)

12 (2012)- از وصيتهاى آن حضرت عليه السلام است بمعقل ابن قيس رياحى‏

(كه از ياران و شيعيان آن بزرگوار بوده) هنگاميكه او را (از مدائن) با سه هزار تن بسوى (لشگر) شام فرستاده كه جلودار (سپاهيان) آن حضرت باشد (و در آن روش جنگ با دشمن را باو مى‏آموزد):

1 بترس از خداوندى كه ترا چاره‏اى نيست جز ملاقات (پاداش و كيفر) او، و ترا غير از او پايانى نمى‏باشد (چون سر و كار تو جز با او نيست، پس براى رضاء و خوشنودى او جهاد كن و ترس و بيم بخود راه نداده از كشته شدن در راه او باكى نداشته باش) 2 و جنگ مكن مگر با كسيكه با تو بجنگد (زيرا جنگ با كسيكه نمى‏جنگد ستم است و شخص متقى و پرهيزكار ظلم بكسى روا ندارد) و در بامداد و پسين كه هواء خنك است راه پيمايى كن، و در وسط روز (كه هواء گرم است) مردم را (براى استراحت و آسايش) باز دارد و آهسته بران (شتاب مكن تا ناتوانان همراه توانايان بيايند) و در اول‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 857

شب راه مرو كه خداوند آنرا (براى) آرامش و استراحت و آسودگى قرار داده نه كوچ كردن (چنانكه در قرآن كريم س 10 ى 67 مى‏فرمايد: هو الذي جعل لكم الليل لتسكنوا فيه و النهار مبصرا، إن في ذلك لآيات لقوم يسمعون‏ يعنى او است خداوندى كه شب را براى شما بيافريد تا در آن آرامش يابيد، و روز را روشن «تا بانجام نيازمنديها بپردازيد» و در آفرينش شب و روز براى گروهى كه «سخنان حق را» مى‏شنوند نشانه‏ها «ى توحيد و يگانگى حق تعالى» است) پس در اول شب تن و مركبت را آسوده گذار، و چون پى بردى هنگامى را كه سحر (پيش از بامداد) هويدا مى‏گردد، يا هنگامى كه بامداد آشكار ميشود با بركت و نيكبختى كه از جانب خدا مى‏رسد روانه شو، 3 و هر گاه با دشمن روبرو شدى ميانه لشگر خود بايست و به دشمنان نزديك مشو مانند نزديك شدن كسيكه مى‏خواهد جنگ برپا كند، و از آنان دور مشو همچون دور شدن كسيكه از جنگ مى‏ترسد تا آنكه فرمان من بتو برسد (زيرا شروع بجنگ پيش از رسيدن فرمان شايد شايسته نبوده زيان آن بيش از سودش باشد، و دور شدن هم موجب دليرى حريف گردد) 4 و بايد پيش از خواندن آنان (را براه حق) و حجت تمام كردن كينه و دشمنى شما را بجنگ با ايشان وادار نسازد (زيرا جنگ از روى كينه و دشمنى براى هوا و هوس است نه اطاعت و فرمانبرى از خداوند، پس در اين صورت اگر كسى كشته شود يا ديگرى را بكشد گناهكار و معذب است).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 858

(2013)

13 (2013)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بدو سردار (زياد ابن نصر و شريح ابن هانى) از سرداران لشگرش‏

(زمانيكه ايشان ابو الأعور سلمى را كه پيشرو لشگر معاويه بود با لشگرى انبوه در سور الروم ملاقات نمودند و او و همراهانش را به پيروى امام عليه السلام دعوت كردند و آنها نپذيرفتند، پس سرگذشت را بحضرت نوشته توسط حارث ابن جمهان روانه داشتند، امير المؤمنين عليه السلام كه نامه ايشان را خواند مالك اشتر را طلبيده فرمود: زياد و شريح بمن نامه‏اى نوشته و منتظر فرمان هستند بايد بجانب آنها رفته بر آنان امير و سردار باشى و زياد را بر طرف راست و شريح را بر سمت چپ قرار داده تا من به خواست خداوند بزودى بتو برسم، و نامه‏اى بزياد و شريح نوشته و آنها را به پيروى از مالك اشتر امر فرموده، و آنرا بتوسط حارث ابن جمهان كه از ياران امام عليه السلام است روانه داشت، و صورت نامه اينست):

1 مالك ابن حارث اشتر را بر شما و پيروان شما امير و فرمانروا گردانيدم، پس فرمان او را شنيده پيروى نمائيد، و او را (براى خود) زره و سپر قرار دهيد، 2 زيرا او از كسانى نيست كه بيم سستى (ناتوانى) و لغزيدن (خطاء كارى) و كندى از كارى كه شتاب در آن باحتياط و هوشمندى سزاوارتر است، و شتاب بكارى كه كندى در آن نيكوتر است در او برود (مالك براى بدست آوردن رضاء و خوشنودى خدا كوشش داشته و هيچ گاه سستى بخود راه ندهد، و بيهوده سخن نگفته كارى انجام نخواهد داد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 859

(2014)

14 (2014)- از وصيتهاى آن حضرت عليه السلام است به لشگر خود پيش از روبرو شدن با دشمن (لشگر شام) در جنگ صفين‏

(كه در آن راه فيروزى را بآنان نمايانده و از آزار رساندن به زنان نهى مى‏فرمايد):

1 با آنها (لشگر شام) نجنگيد (شروع بجنگ ننمائيد) تا اينكه ايشان جنگ با شما را آغاز نمايند، زيرا- سپاس خدا را- كه شما داراى حجت و دليل هستيد (چون آنان بر امام زمان خود ياغى گشته‏اند و جنگ با آنها واجب است، چنانكه در قرآن كريم س 49 ى 9 مى‏فرمايد: و إن طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فأصلحوا بينهما فإن بغت إحداهما على الأخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفي‏ء إلى أمر الله فإن فاءت فأصلحوا بينهما بالعدل و أقسطوا إن الله يحب المقسطين‏ يعنى اگر دو گروه از مؤمنين زد و خورد نمايند بين آنها آشتى دهيد، پس اگر يكى از آنها بر ديگرى تعدى و ستم نمود «بصلح و آشتى تن نداد» با گروهى كه افزونى جسته و ستم ميكند بجنگيد تا بحكم خدا و دستور او رو آورند، پس اگر رو آوردند بين آنها را بعدل و برابرى آشتى دهيد، و «در همه كارها» بعدل و راستى رفتار نمائيد كه خدا رفتار كنندگان بعدل و راستى را دوست مى‏دارد يعنى آنان را از رحمت خود بهره‏مند گرداند) و شروع نكردن شما بجنگ با آنها تا اينكه آنان شروع بجنگ با شما نمايند (اين روش) حجت و دليل ديگرى است براى شما بر آنها (زيرا شروع آنها بجنگ مانند جنگ با خدا و رسول است بدليل‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 860

آنكه حضرت رسول صلى الله عليه و آله فرموده: يا على حربك حربى يعنى اين على جنگ با تو جنگ با من است و كسيرا كه با خدا و رسول جنگيده فساد و تباهكارى كند بايد كشت، چنانكه در قرآن كريم س 5 ى 33 مى‏فرمايد: إنما جزاء الذين يحاربون الله و رسوله و يسعون في الأرض فسادا أن يقتلوا أو يصلبوا أو تقطع أيديهم و أرجلهم من خلاف أو ينفوا من الأرض ذلك لهم خزي في الدنيا و لهم في الآخرة عذاب عظيم‏ يعنى سزاى آنانكه با خدا و رسول مى‏جنگند و بفساد و تباهكارى در روى زمين مى‏كوشند آنست كه كشته يا بدار كشيده شوند يا دست راست و پاى چپ آنها بريده شود يا از شهرى بشهر ديگر آواره گردند كه اينگونه كيفر در دنيا برايشان ذلت و خوارى و در آخرت عذاب بزرگ بار آورد. و در س 2 ى 194 مى‏فرمايد: الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم و اتقوا يعنى هر كه بر شما ستم كند «در جنگ پيشدستى نمايد» پس شما مانند همان ستمى كه او بر شما روا داشته باو بنمائيد، و از خدا بترسيد، و بدانيد خداوند با پرهيزكاران است) 2 پس اگر (آنان شروع بجنگ نموده شما را بجنگ وا داشتند، و) بامر و خواست خداوند (برايشان) فرار و شكست روى داد گريخته را نكشيد، و درمانده را زخمى نكنيد، و زخم خورده را از پا در مياوريد، و زنان را با آزار رساندن (بآنها) بر مينگيزانيد هر چند دشنام به شرافت و بزرگوارى شما داده به سرداران و بزرگانتان ناسزا گويند، زيرا نيروها و جانها و خردهاى ايشان ضعيف و سست است، 3 ما (در زمان حضرت رسول صلى الله عليه و آله) مأمور شديم كه از ايشان دست بداريم و حال آنكه مشركه بودند (پس در صورت اظهار اسلام حتما بايستى از تعرض بآنها خوددارى نمود) و در زمان جاهليت اگر مردى زنى را به سنگ يا چماق مى‏زد بر اثر آن او را و بعد از او فرزندانش را سرزنش مى‏نمودند.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 861

(2015)

15 (2015)- امام عليه السلام هنگام برخورد به دشمن و آمادگى بجنگ (با خداوند مناجات و راز و نياز نموده و از او يارى خواسته چنين) مى‏گفت‏

: 1 خدايا بسوى تو دلها (ى ما) گشوده گشته، و گردنها (مان) كشيده شده، و چشمها (مان) باز مانده، و پاها (مان) براه افتاده، و بدنها (مان) نزار گرديده است (از غير تو چشم پوشيده و در اطاعت و بندگيت از همه چيز گذشته‏ايم، پس ما را يارى فرما تا رضاء و خوشنودى ترا بدست آوريم).

2 خدايا (با رفتن پيغمبرت از بين ما) دشمنى پنهان آشكار گشت، و ديگهاى كينه‏ها به جوش آمد.

3 خدايا از نبودن پيغمبرمان و بسيارى دشمنان و پراكندگى خواهشها و انديشه‏هامان بتو شكايت مى‏كنيم (رنجش خود را از اين مردم بتو اظهار مى‏نماييم تا آنان را بكيفر رسانى، پس از اينرو از تو درخواست مى‏كنيم آنچه را كه حضرت شعيب بر اثر بد رفتارى امت از تو درخواست نمود و گفت «در قرآن كريم س 7 ى 89 است»: ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و أنت خير الفاتحين‏ يعنى) پروردگار ما بين ما و دشمنانمان بحق حكم فرما (حق و راستى را بين ما نمايان ساز تا ايشان بفهمند كدام يك بر حق مى‏باشيم) و تو بهترين حكم كنندگان هستى (كه حق را نمايان مى‏سازى).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 862

1 (2016)

16 (2016)- امام عليه السلام هنگام جنگ (در باره زد و خورد با دشمن) بياران خود مى‏فرمود

: گريزى كه در پى آن بازگشت، و شكستى كه بعد از آن هجوم و حمله به دشمن است بر شما ناگوار نباشد (ننگ ندانيد، چنانكه اعراب تصور ميكنند، زيرا بسا مصلحت در گريز است تا دشمنان سنگرهايشان رها كرده پيش آيند و شما از پشت سر حمله نموده آنها را محاصره نمائيد، يا آنكه اگر بر اثر هجوم دشمن گريختيد نوميد نشويد، بلكه سبب شكست خود را تدارك كرده باز گرديد) 2 و حقوق شمشيرها را بپردازيد (با دلاورى شمشير بر دشمن فرود آوريد) و پهلوها (ى آنها) را بر زمين برسانيد (آنان را بخاك افكنده نابود سازيد) و به نيزه افكندنى كه به اندرون (دشمن) كارگر شده و به شمشير زدن استوار خود را وادار ساخته بسيار كوشش داشته باشيد، و آوازها را بميرانيد (اضطراب و نگرانى بخود راه نداده با دل آرام رو به دشمن آوريد) زيرا آن بيشتر ترس و نگرانى را دور ميكند، 3 سوگند به آن كه دانه را شكافت و انسان را آفريد (منافقين و دو رويان مانند معاويه و عمرو ابن عاص و مروان و ديگران در باطن) اسلام نياوردند، ولى (از ترس) زير بار رفتند (خود را مسلمان جلوه دادند) و كفر (شان) را پنهان داشتند، و هنگامى كه براى آن يارى كنندگان يافتند آنرا آشكار ساختند (پرچم مخالفت با دين و زد و خورد با ما را افراشتند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 864

(2017)

17 (2017)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به معاويه در پاسخ نامه‏اش‏

(دو يا سه روز پيش از وقعه ليلة الهرير كه در شرح خطبه سى و ششم بيان شد، در اين نامه مقام و منزلت خود را بيان فرموده و نادرستى سخنانى را كه بآن بزرگوار نوشته شرح داده و او را توبيخ و سرزنش نموده. شارح معتزلى عبد الحميد ابن هبة الله مداينى مشهور بابن ابى الحديد و عالم ربانى كمال الدين ميثم ابن على ابن ميثم بحرانى «رحمه الله» هر يك در شرح نهج البلاغه خود در اينجا با مختصر تفاوت در عبارت نقل مى‏فرمايند: معاويه انديشه داشت كه نامه‏اى به امير المؤمنين عليه السلام نوشته از آن حضرت درخواست ايالت شام نمايد، انديشه‏اش را با عمرو ابن عاص به ميان نهاد، عمرو خنده كنان گفت: اى معاويه كجايى تو «چه ساده‏اى» كه مى‏پندارى مكر و حيله تو در على «عليه السلام» كار فرما است، معاويه گفت: مگر ما از فرزندان عبد مناف نيستيم «بين من و على فرقى نيست كه مكر و حيله من در او كارگر نباشد» عمرو گفت: درست است و لكن «سخن در نسب و نژاد نبود، بلكه در حسب و مقام و منزلتست» ايشان را مقام نبوت و پيغمبرى است، و ترا از اين مقام نصيب و بهره‏اى نيست، و اگر مى‏خواهى چنين نامه‏اى بنويسى بنويس «تا بدرستى گفتارم آگاه شوى» پس معاويه عبد الله ابن عقبه را كه از سكاسك «نام قبيله‏اى در يمن» بوده خواست و نامه‏اى بتوسط او براى امير المؤمنين عليه السلام فرستاد و در آن نوشت: «اگر ما مى‏دانستيم كه جنگ و خونريزى تا اين حد بلاء و آسيب بما وارد مى‏سازد هيچيك بآن اقدام نمى‏نموديم، اينك ما بر خردهامان غلبه يافتيم و راهى كه براى ما باقى است آنست كه از گذشته پشيمان و در آينده بفكر اصلاحيم، پيش از اين ايالت شام را از تو خواستم بى‏آنكه طاعت و فرمانت را به گردن من نهى نپذيرفتى، امروز هم از تو همان را درخواست ميكنم، و پوشيده نيست كه تو از زندگى نمى‏خواهى مگر آنچه را كه من بآن اميدوارم، و از نيستى نمى‏ترسى مگر آنچه را كه من ترسناكم، سوگند بخدا كه سپاهيان تباه گشته و جنگجويان از بين رفتند، و ما فرزندان عبد مناف هستيم و يكى از ما را بر ديگرى برترى نيست كه بآن وسيله ارجمند خوار و آزاد بنده شود، و السلام» عبد الله ابن عقبه كه نامه را رساند امام عليه السلام آنرا خوانده فرمود: شگفتا از معاويه و نامه او، پس‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 865

عبيد الله ابن ابى رافع كاتب و نويسنده و از خواص شيعيان خود را خواست و فرمود پاسخش را بنويس:

پس از ستايش خدا و درود بر پيغمبر اكرم نامه‏ات رسيد، نوشته‏اى اگر مى‏دانستيم جنگ تا اين حد آسيب بما وارد مى‏سازد هيچيك بآن اقدام نمى‏نموديم، دانسته باش، جنگ، من و ترا نهايتى است كه هنوز بآن نرسيده‏ايم، و من اگر در راه خدا و جنگ با دشمنان او هفتاد بار كشته و زنده شوم از كوشش دست برندارم، و اما اينكه گفتى خردى كه براى ما باقى است آنست كه از گذشته پشيمانيم، من بر خلاف عقل كار نكرده و از كرده پشيمان نيستم.):

1 و اما اينكه از من شام را خواستى، پس من نبوده‏ام كسيكه امروز ببخشم آنچه را كه ديروز از تو منع كرده باز داشته‏ام (زيرا سبب منع و بازداشت كه مخالفت حق و بى‏باكى تو در دين است باقى و برقرار مى‏باشد) 2 و اما گفتارت كه جنگ عرب را خورده (كشته و تباه ساخته) است مگر نيم جانهائى كه باقى مانده، آگاه باش هر كه را حق خورده (در راه حق شهيد شده) رهسپار بهشت گشته، و هر كه را باطل و نادرستى خورده (به پيروى از هواى نفس كشته گشته) راه دوزخ پيمايد (و در هر دو صورت تأسف و اندوه ندارد) 3 و اما يكسان بودن ما در جنگ و مردان (لشگر) پس (درست نيست، زيرا) كوشش تو براى شك و ترديد (بدست آوردن رياست چند روزه دنيا) از من براى يقين و باور (رسيدن به سعادت و نيكبختى آخرت) بيشتر نيست، و مردم شام بدنيا حريصتر از مردم عراق بآخرت نيستند، 4 و اما سخن تو باينكه ما فرزندان عبد مناف هستيم، پس ما چنين هستيم (چون امام عليه السلام فرزند ابو طالب ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف است، و معاويه پسر ابو سفيان ابن حرب ابن امية ابن عبد الشمس ابن عبد مناف) ليكن اميه چون هاشم و حرب مانند عبد المطلب و ابو سفيان همچون ابو طالب نيست (چون بنى هاشم بشرك و كفر آلوده نشدند و بنى اميه از اين جهت ناپاك شدند، و بنى هاشم صدفهاى در نبوت و ولايت بودند، و بنى اميه منابع شرارت و معصيت.

ابن ابى الحديد در اينجا مى‏نويسد: ترتيب مقتضى آن بود كه امام عليه السلام هاشم را كه برادر عبد شمس بود در رديف او قرار دهد، و اميه را به ازاء عبد المطلب، و حرب را به ازاء ابو طالب تا ابو سفيان به ازاء امير المؤمنين عليه السلام باشد، ولى چون آن حضرت عليه السلام در صفين برابر معاويه بوده هاشم را به ازاء امية ابن عبد شمس قرار داده نفرموده: و لا أنا كأنت يعنى من مانند تو نيستم، زيرا زشت بود چنين گفته شود،

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 866

چنانكه نمى‏گويند: شمشير كارى‏تر از عصا است، بلكه زشت بود كه اين جمله را با يكى از مسلمانها بفرمايد، بله گاهى اين جمله را به اشاره مى‏فرمود، زيرا آن حضرت برتر بود از اينكه خود را بكسى قياس و مانند نمايد، و در اينجا بجاى جمله لا أنا كأنت در فرمايش خود به اشاره فرمود: و لا المهاجر كالطليق يعنى) و نه هجرت كننده (از مكه به مدينه) مانند آزاد شده از بند اسيرى است (زيرا امام عليه السلام همه جا و در هر حال همراه رسول اكرم بود، و معاويه در فتح مكه بسبب غلبه با شمشير بنده شده بود و حضرت رسول بجهت اسلام آوردن بر او منت نهاده از آزاد شدگانش قرار داد، چه آنكه اسلام نياورده مانند صفوان ابن اميه و آنكه در ظاهر اسلام آورده مانند معاوية ابن ابى سفيان، و همچنين هر كه در جنگ اسير مى‏گشت بسبب فداء يعنى مال دادن براى رهائى يا بوسيله منت نهادن آزاد مى‏شد طليق يعنى آزاد شده، خوانده مى‏گشت) و نه پاكيزه نسب مانند چسبيده شده است (كسيكه پدرانش معلوم و هويدا است مانند كسيكه بغير پدر نسبت داده شده نيست، ابن ابى الحديد در اينجا مى‏نويسد: مراد از اين جمله آنست كه آنكه از روى اعتقاد و اخلاص اسلام آورده مانند كسيكه اسلام آوردنش از ترس شمشير يا بدست آوردن دنيا بوده نمى‏باشد. علامه مجلسى مولى محمد باقر «رضوان الله عليه» در مجلد هشتم كتاب بحار الأنوار در ضمن شرح اين نامه مى‏فرمايد: ابن ابى الحديد در اينجا براى حفظ ناموس معاويه خود را به نادانى زده، و بعض از علماى ما در رساله‏اى كه در باره امامت است بيان كرده كه اميه از نسل عبد شمس نبوده، بلكه غلام رومى بوده كه عبد شمس او را بخود نسبت داده، و در زمان جاهليت هرگاه كسيرا غلامى بود كه مى‏خواست او را بخود نسبت دهد آزادش نموده دخترى از عرب را باو تزويج مى‏نمود و آن غلام بنسب او ملحق مى‏گشت، چنانكه پدر زبير عوام به خويلد نسبت داده شده است، پس بنى اميه از قريش نيستند، بلكه بآنان چسبيده شده‏اند، و اين گفتار را تصديق مى‏نمايد فرمايش امير المؤمنين عليه السلام در پاسخ نامه و ادعاى معاويه كه ما فرزندان عبد مناف هستيم، باينكه هجرت كننده مانند آزاد شده، و پاكيزه مانند چسبيده شده نيست، و معاويه نتوانسته اين فرمايش را انكار كند) و نه راستگو و درستكار مانند دروغگو و بد كردار است و نه مؤمن و گرويده بدين مانند منافق و دو رو مى‏باشد، و هر آينه بد فرزندى است فرزندى كه پيروى كند پدر (يا خويشاوند) ى را كه گذشته و در آتش جهنم افتاده (بد فرزندى هستى تو كه پيروى ميكنى از گذشتگانت كه بر اثر

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 867

كفر و شرك و دروغگويى و دوروئى بعذاب الهى گرفتارند).

5 و با اين همه فضائل و بزرگواريها در دست ما است فضل و بزرگوارى نبوت و پيغمبرى (پيغمبر از ما بنى هاشم مبعوث گرديد) كه بوسيله آن ارجمند را خوار و خوار را ارجمند گردانيديم (دشمنان سعادت و نيكبختى را از بين برده و خواهانش را از عذاب و سختى دنيا و آخرت رهانيديم) 6 و چون خداوند عرب را گروه گروه بدين خود داخل گردانيد، و (دسته‏اى) از اين امت از روى ميل و رغبت، و (دسته‏اى) بناچارى تسليم او شدند، شما از كسانى بوديد كه بجهت (دنيا) دوستى يا بجهت ترس (از كشته شدن) در دين داخل گشتيد، هنگاميكه پيشرونده‏ها بسبب پيرويشان فيروزى يافته و هجرت كنندگان پيش بسبب فضل و بزرگواريشان رفته بودند (و خود را از شرك و كفر رهانيده) پس (حال تو كه چنين است) براى شيطان در خود بهره‏اى و به خويشتن راهى قرار مده (از شيطان پيروى نكرده اينگونه سخنان زشت و نادرست ننويس و پيرو دستور خدا و رسول شو) و درود بر آنكه شايسته درود است (ابن ابى الحديد در اينجا مى‏نويسد: چون نامه حضرت به معاويه رسيد چند روزى آنرا از عمرو ابن عاص پنهان داشت، و پس از آن او را خواسته نامه را برايش خواند، عمرو او را شماتت نموده از توبيخ و سرزنش امام عليه السلام نسبت به معاويه شاد گشت).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 868

(2018)

18 (2018)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بعبد الله ابن عباس هنگامى كه او از جانب آن بزرگوار حاكم و فرمانرواى بصره بود

(عبد الله ابن عباس پسر عموى امام عليه السلام است كه بيشتر علماى رجال او را حسن الحال و نيكو كردار و از اصحاب رسول خدا صلى الله عليه و آله و از شيعيان و پيروان امير المؤمنين عليه السلام دانسته‏اند، چون فرمانرواى بصره گرديد با قبيله بنى تميم كه در جنگ جمل پيروى از طلحه و زبير و عائشه كرده بودند، دشمنى و بد خويى مى‏نمود بطوريكه آنها را شيعه و پيرو جمل و انصار و يار عسكر «نام شتر عائشه» و حزب و طرفدار شيطان مى‏ناميد، اين روش ابن عباس با ايشان بر شيعيان امام عليه السلام كه از قبيله بنى تميم بودند گران آمده از او رنجيدند، پس حارثة ابن قدامه كه از شيعيان آن حضرت و از قبيله بنى تميم بود بآن بزرگوار نامه‏اى نوشت و از او شكايت كرد، امام عليه السلام نامه‏اى بابن عباس در باره مهربانى نمودن به قبيله بنى تميم نوشت كه از جمله آن اينست):

1 و اى پسر عباس بدان كه بصره جاى فرود شيطان و كشتنگاه تباهكاريها است (فتنه جويان اين شهر بسيارند) پس مردم آن سامان را با نيكوئى كردن بايشان خرم و شاد گردان، و (بسبب بد خويى آنان را نشورانده اگر ايشان را بر اثر كارهاى ناشايسته پيش ترس و بيمى است تو) گره ترس را از دلهاشان بگشا (طورى با آنها رفتار كن كه بفهمند از كيفر كارهاى گذشته آنان چشم پوشيده‏اى).

2 و خبر بد خويى و درشتى تو با قبيله بنى تميم بمن رسيد، همانا بنى تميم را كوكبى پنهان نشده مگر آنكه كوكب ديگرى بر ايشان پديدار گشته (آسمان فضل و بزرگوارى و شجاعت و دليرى آنان از كوكب درخشان تهى نگرديده، و اگر بزرگى از آنها كشته شده ديگرى جايش را گرفته) و در جاهليت و اسلام كسى به كينه جوئى و خونخواهى بر ايشان پيشى نگرفته (از اينرو با چنين مردمى نبايستى آغاز درشتى و ناهموارى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 869

نمود) و (سبب ديگرى كه نبايستى با آنان بد خويى كرد آنست كه) ايشان را با ما خويشاوندى پيوسته و نزديك است (چون نسب بنى هاشم و بنى تميم به الياس ابن مضر جد شانزدهم پيغمبر اكرم منتهى ميشود، پس) ما را در پيوستن بآن خويشاوندى پاداش و در جدائى از آن گناه مى‏باشد، 3 پس اى ابو العباس خدا ترا بيامرزد در نيك و بدى كه بر دست و زبان تو جارى ميشود (در گفتار و كردارت با رعيت) مدارا كن، زيرا ما در گفتار و كردار با هم شريكيم (چون تو از جانب من حكم مى‏رانى) و چنان باش كه گمان نيكوى من بتو باشد، و انديشه‏ام در باره‏ات سست نگردد (هيچ گاه سخن بيجا نگفته بى‏دستور من كارى انجام مده) و درود بر آنكه شايسته درود است (شارح بحرانى «رحمه الله» در اينجا مى‏نويسد: ابو العباس كينه عبد الله ابن عباس بوده، و عرب چون بخواهد كسيرا اكرام كند او را به كنيه مى‏خواند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 870

(2019)

19 (2019)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است ببعض اشخاصى كه از جانب آن بزرگوار حاكم و فرمانروا بودند

(در باره مماشات با رعيتهايى كه مشرك بوده و از آنجا كم شكايت نموده بودند):

1 پس از ستايش خدا و درود بر پيغمبر اكرم، كشاورزان (داراى آب و زمين) شهرى كه تو در آن حكمفرما هستى از درشتى و سخت دلى و خوار داشتن و ستمگرى تو شكايت نموده‏اند (از رفتارت مرا آگاه ساخته‏اند) و من (در شكايت ايشان) انديشه نمودم آنان را شايسته نزديك شدن تو (اكرام و مهربانى زيادة) نديدم بجهت آنكه مشرك هستند (گفته‏اند: آنها آتش پرست بوده‏اند) و نه در خور دور شدن و ستم كردن بجهت آنكه (با مسلمانان) پيمان بسته‏اند (جزيه مى‏دهند و در پناه اسلامند) 2 پس با ايشان مهربانى آميخته با سختى را شعار خود قرار ده، و با آنها بين سخت دلى و مهربانى رفتار كن (گاهى سخت و گاهى مهربان باش) و بر ايشان درهم كن بين نزديك گردانيدن و زيادة نزديك گردانيدن و دور ساختن و بسيار دور ساختن (حد اعتدال را از دست مده) اگر خدا بخواهد.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 871

(2020)

20 (2020)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بزياد ابن ابيه‏

، هنگاميكه در حكومت بصره قائم مقام و جانشين عبد الله ابن عباس بود، و عبد الله آن هنگام از جانب امير المؤمنين عليه السلام بر بصره و شهرهاى اهواز و فارس و كرمان حكمفرما بود (كه در آن او را از خيانت ببيت المال مسلمانان منع كرده مى‏ترساند، و اينكه او را زياد ابن ابيه يعنى زياد پسر پدرش ناميده‏اند براى آنست كه پدرش معلوم نيست، او ادعاء ميكرد كه ابو سفيان پدرش بوده و ابو سفيان هم او را در مجلس عمر ابن خطاب پسر خود خواند، چنانچه در شرح نامه چهل و چهارم بيان ميشود، مادرش سميه كه مادر ابى بكرة هم بود بزناء دادن شهرت داشت، گفته‏اند: عائشه اول كسى است كه او را ابن ابيه خواند):

1 و من سوگند بخدا ياد ميكنم سوگند از روى راستى و درستى اگر بمن برسد كه تو در بيت المال مسلمانان بچيزى اندك يا بزرگ خيانت كرده و بر خلاف دستور صرف نموده‏اى بر تو سخت خواهم گرفت چنان سختگيرى كه ترا كم مايه و گران پشت و ذليل و خوار گرداند (ترا از مقام و منزلت بر كنار نموده آنچه از بيت المال اندوخته‏اى مى‏ستانم بطوريكه درويش گرديده و توانائى كشيدن بار مئونه و روزى عيال نداشته در پيش مردم خوار و پست گردى) و درود بر آنكه شايسته درود است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 872

(2021)

21 (2021)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است نيز بزياد ابن ابيه‏

(كه در آن او را به اقتصاد و ميانه روى و تواضع و فروتنى امر مى‏فرمايد):

1 پس (در صرف مال) زياده روى مكن ميانه رو باش (بيشتر و كمتر از آنچه نيازمندى صرف مكن) در امروز بياد فردا باش، و باندازه نيازمندى خود از دارائى پس انداز نما، و زياده (بر آن) را بجهت روز نيازمنديت (آخرتت) پيش فرست (در راه خدا به درويشان و مستمندان ببخش).

2 آيا اميدوارى كه خدا پاداش فروتنان (كه بدنيا و كالاى آن دل نبسته و بدستور او رفتار ميكنند) را بتو بدهد و حال آنكه تو نزد او از گردنكشان (كه دل بدنيا بسته و خلاف دستور او را انجام مى‏دهند) هستى؟ و آيا آزمندى كه پاداش صدقه دهندگان (كه از بينوايان دست مى‏گيرند بدون بزرگى و خود نمائى) را براى تو واجب و لازم گرداند در حاليكه تو در عيش و خوشگذرانى غلطيده ناتوان و بيچاره و بيوه زن و درويش را از آن بهره نمى‏دهى؟ 3 و جز اين نيست كه مرد پاداش داده ميشود بكار پيش كرده، و وارد مى‏گردد بر آنچه پيش فرستاده است، و درود بر آنكه شايسته درود است (ابن ابى الحديد در اينجا مى‏نويسد: خدا خير و نيكوئى را از زياد دور گرداند، زيرا نعمت و نيكوئى و تعليم و تربيت على عليه السلام را نسبت بخود تلافى كرد به چيزى كه حاجت ببيان آن نيست از قبيل كردارهاى زشت در باره پيروان و دوستان آن حضرت و زياده روى در ناسزا گفتن و تقبيح كردار آن بزرگوار، و كوشش در اين امور بآنچه را كه معاويه به كمى از آن راضى بود، و اين براى بدست آوردن رضاء و خوشنودى معاويه نبود، بلكه اين كارها را طبعا انجام مى‏داد، و در ظاهر و باطن با آن حضرت دشمنى مى‏نمود، و خدا نمى‏خواست مگر آنكه به مادرش باز گشته معلوم نبودن پدرش را هويدا نمايد، و از هر ظرفى آنچه در آنست تراوش ميكند، و پس از او فرزندش «عبيد الله كه براى كشتن حضرت ابا عبد الله الحسين عليه السلام از كوفه لشگر به كربلا فرستاد» آمده بد كرداريهاى پدر را با تمام رسانيد، و بازگشت كارها بسوى خدا است يعنى ايشان را به بدترين عذاب و كيفر خواهد رسانيد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 873

(2022)

22 (2022)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بعبد الله ابن عباس كه مى‏گفته: پس از سخن رسول خدا صلى الله عليه و آله از سخنى مانند اين سخن سودى نبردم‏

(كه در آن او را به شادى و افسردگى در امر آخرت پند داده):

1 پس از ستايش خدا و درود بر پيغمبر اكرم، مرد را شاد مى‏نمايد رسيدن بآنچه كه (مقدر) نبوده است از دست بدهد، و اندوهناك مى‏سازد او را در نيافتن آنچه كه (شايسته) نبوده است دريابد (سود و زيان دنيا را باعث قضاء و قدر است، نه سعى و كوشش در بدست آوردن سود و نه نادرستى انديشه و تنبلى در زيان بردن، ولى مردم با بصيرت و بينائى نمى‏نگرند و نمى‏دانند سود و زيان بهر كه مقدر شده خواهد رسيد، چنانكه در قرآن كريم س 57 ى 22 مى‏فرمايد: ما أصاب من مصيبة في الأرض و لا في أنفسكم إلا في كتاب من قبل أن نبرأها، إن ذلك على الله يسير ى 23

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 874

لكيلا تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم و الله لا يحب كل مختال فخور يعنى غم و اندوهى در زمين «مانند گرانى و خشكسالى» و در نفسهاى شما «مانند بيمارى و درويشى و مرگ فرزندان» رخ نخواهد داد مگر آنكه در لوح محفوظ نوشته شده پيش از آنكه آن نفسها را بيافرينم، و ثبت اين امور «هر چه هم بسيار باشد» بر خدا آسان است «و اين براى آنست» تا شما بر آنچه از دستتان رفت اندوهگين نشويد و بآنچه بشما برسد شاد نگرديد، و خدا دوست نمى‏دارد يعنى از رحمت خود دور مى‏سازد هر گردنكشى را كه «بر اثر رو آوردن دنيا» بنازد و سرفرازى نمايد) پس (با اينكه دانستى سود و زيان دنيا بسبب قضاء و قدر است، چون شادى از سود و اندوه به زيان فطرى بشر است) بايد شاديت به سود آخرت باشد كه (وسيله آنرا در دنيا) دريافته‏اى، و اندوهت براى براى سود آخرت از دست رفته باشد، 2 و بآنچه از دنيا از دست رفته و اندوهگين و ناشكيبا مباش، و بايد كوشش تو در كار بعد از مرگ باشد (بايد سعى كنى تا وسائل آمرزش و نيكبختى زندگانى جاويد بعد از مرگ را دريابى).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 875

(2023)

23 (2023)- از سخنان آن حضرت عليه السلام است كه نزديك بدرود زندگانى به طرز وصيت و سفارش نموده‏

پس از آنكه ابن ملجم ملعون شمشير بسر آن بزرگوار زده بود (و در آن ترغيب بعفو او فرموده):

1 وصيت و سفارش من بشما آنست كه چيزى را با خدا انباز و همتا قرار ندهيد، و سنت محمد صلى الله عليه و آله را ضائع و تباه نسازيد (بر خلاف دستور آن حضرت رفتار ننمائيد) و اين دو ستون (شرك نياوردن بخدا و رفتار طبق گفتار پيغمبر اكرم) را بر پا نگاه‏داريد (كه استوارى بناى دين مقدس اسلام بر اين دو ستون است) و اين دو چراغ را بيفروزيد (تا در تاريكى نادانى و گمراهى سرگردان نشويد) نكوهش و سرزنشى بر شما نيست.

2 من ديروز يار و همنشين شما بودم (با تن درست و توانائى و دليرى) و امروز براى شما عبرت و پند هستم (با همه دلاورى و بزرگى از پا افتاده‏ام) و فردا از شما دور ميشوم (مى‏ميرم)! اگر ماندم صاحب اختيار خون خود مى‏باشم (به خواست خويش مى‏خواهم ابن ملجم را بكيفر رسانده يا مى‏بخشم) و اگر مردم مرگ وعده‏گاه من است (اختيارى ندارم شما به وظيفه شرعيه خود رفتار نمائيد) و اگر (خواستم او را) ببخشم بخشش براى من طاعت و بندگى (موجب قرب و نزديكى به رحمت خدا) است، و (اگر شما خواستيد او را ببخشيد) بخشش براى شما نيكوكارى است، پس (شما او را) ببخشيد (زيرا خداوند در قرآن كريم س 24 ى 22 مى‏فرمايد: أ لا تحبون أن يغفر الله لكم و الله غفور رحيم‏ يعنى) آيا دوست‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 876

نداريد كه خدا شما را بيامرزد؟ در حاليكه خدا آمرزنده و مهربانست (نكته‏اى كه بايد يادآورى شود آنست كه امر امام عليه السلام در اينكه ابن ملجم را عفو نمائيد در معرض بيان حكم مستحبى است، و ترديد آن حضرت در اينجا كه اگر مردم يا نمردم منافات ندارد باينكه آن بزرگوار بزمان مرگ خويش عالم و دانا بوده، چنانكه در شرح سخن يك صد و چهل و نهم بيان شد).

3 سوگند بخدا از مرگ نمى‏آيد بسوى من آينده‏اى كه از آن رنجشى داشته باشم، و نه پيدا شونده‏اى كه آنرا نخواسته باشم (آماده مرگ هستم چون نيكبختى هميشگى از پس مرگ است، و دلبند باين زندگى نيستم) و (براى مرگ) نمى‏باشم مگر مانند جوياى آب كه (به آب) برسد، و مانند خواهانى كه (خواسته خود را) دريابد (زيرا نيكوئى و نيكبختى از پس مرگ است، چنانكه در قرآن كريم س 3 ى 198 مى‏فرمايد: و ما عند الله خير للأبرار يعنى) و آنچه نزد خدا است (نعمتهاى جاودانى) براى نيكوكاران بهتر است (از كالاهاى دنيا. سيد رضى عليه الرحمة مى‏فرمايد:) مى‏گويم: پاره‏اى از اين سخن پيش از اين در (سخن يك صد و چهل و نهم) باب خطبه‏ها گذشت، ولى اينجا در اين سخن افزونى بود كه دوباره گوئى آنرا لازم گردانيد.

(2024)

24 (2024)- از وصيتهاى آن حضرت عليه السلام است كه چگونه در دارائيهايش رفتار شود و آنرا پس از بازگشت از (جنگ) صفين نوشته‏

: [قسمت اول نامه‏]

1 اين است آنچه را كه بنده خدا على ابن ابى طالب پيشواى مؤمنين در باره دارائى خود

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 877

بآن فرمان داده براى بدست آوردن رضاء و خوشنودى خدا كه بسبب آن مرا ببهشت داخل نمايد، و بر اثر آن آسودگى (آخرت) را بمن عطاء فرمايد

.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 878

قسمتى [دوم‏] از آن وصيت است‏

: 2 و (پس از من) حسن ابن على سفارش مرا انجام مى‏دهد (وصى من است) از مال و دارائيم بطور شايسته (طبق دستور شرع در نيازمنديهاى خود) صرف ميكند، و به مستحقين و سزاواران مى‏بخشد، و اگر براى حسن پيشآمدى نمود (از دنيا رفت) و حسين زنده است وصى من بعد از حسن او است، و سفارشم را مانند او انجام مى‏دهد.

3 و براى دو پسر فاطمه (حسن و حسين عليهما السلام) از بخشش على (عليه السلام) آن مى‏باشد كه براى سائر پسران عليه است (از دارائى من بهمان مقدار كه به ديگر برادران مى‏دهند بردارند) و اينكه تصدى اين كار را بد و پسر فاطمه دادم براى بدست آوردن خوشنودى خدا و تقرب به پيغمبر اكرم و پاس احترام او و شرافت خويشاوندى با آن حضرت است.

4 و (امام عليه السلام) شرط ميكند با آنكه تصدى اين مال را باو داده (حسن عليه السلام) اينكه اين مال را بهمان طورى كه هست باقى بگذارد (نفروشد) و ميوه آنرا در آنچه بآن مأمور گشته و راه نموده شده است صرف نمايد، و شرط ميكند كه نهالى از زاده‏هاى درخت خرماى اين دهها را نفروشد تا اينكه از جهت روييدن نخلها زمين آن دهها مشتبه شود (انبوهى درخت بيننده را به گمان اندازد كه اين زمين غير از زمينى است كه پيشتر ديده).

5 و هر يك از كنيزانم را كه با آنها همبستر بودم و فرزندى آورده يا بار دار باشد آن كنيز به فرزندش واگذار ميشود و از جمله نصيب و بهره او است (أم ولد يعنى كنيز فرزند دار به بهاى وقت به فرزندش واگذار ميشود، و چون كنيز به فرزندش واگذار شده آزاد مى‏گردد) و اگر فرزند آن كنيز بميرد و خود او

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 879

زنده باشد (نيز) آزاد است (و فروش او جائز نيست، زيرا) كنيزى از او برداشته شده، و آزادى (انتقال به فرزند) او را آزاد نموده است (سيد رضى «رحمه الله» فرمايد:) فرمايش آن حضرت عليه السلام در اين وصيت: أن لا يبيع من نخلها و دية يعنى شرط ميكند كه نهالى از درختهاى كوچك آن ده را نفروشد و دية بمعنى فسيلة (نهال خرما) است، و جمع آن ودى مى‏باشد، و فرمايش آن حضرت عليه السلام: حتى تشكل أرضها غراسا يعنى تا اينكه از جهت روييدن نخلها زمين آن دهها مشتبه شود، اين فرمايش از فصيحترين كلام و نيكوترين گفتار است، و مراد آنست كه در آن دهها روييدن درخت خرما بسيار شود تا اينكه بيننده آنها را غير آنچه كه شناخته بود ببيند، و امر بر او اشتباه شود، و (از بسيارى درخت) پندارد كه اين زمين غير آن زمين است (كه پيشتر ديده بود).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 881

(2025)

25 (2025)- از وصيتهاى آن حضرت عليه السلام است كه (نشان مى‏دهد راه گرفتن و جمع آورى زكوة را و مهربانى با كسانيكه زكوة مى‏پردازند

، و آزار نرساندن به شترهائى كه با بت زكوة گرفته ميشود، و) آنرا مى‏نوشته براى كسيكه متصدى جمع آورى زكوات قرار مى‏داد، و ما در اينجا جمله‏هايى از آن وصيت را ياد آورى كرديم تا بآن دانسته شود كه امام عليه السلام ستون حق را برپا مى‏داشت، و نمونه‏هاى عدل (برابرى و درستى) را در كارهاى كوچك و بزرگ و پنهان و آشكار هويدا مى‏نمود:

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 882

1 برو با پرهيزكارى و ترس از خداى يگانه بى‏همتا (در گفتار و كردارت خدا را در نظر داشته باش) و (چون فرمانروا هستى) مسلمانى را مترسان (چنانكه عادت و روش حكمرانان ستمگر است) و بر (زمين و باغ) او گذر مكن در صورتيكه كراهت داشته به دلخواه او نباشد، و بيشتر از حقى كه خدا در دارائى او دارد (امر فرموده بپردازد) از او مگير، 2 پس چون به قبيله‏اى رسيدى بر سر آب آنها فرود آى بدون آنكه به خانه‏هاشان در آئى، بعد از آن با آرامش بسوى ايشان برو تا بين آنان بايستى، پس بر آنها سلام كن، و درود بر ايشان را كوتاه منما (با آنان بى‏اعتنائى و كم احترامى مكن) پس از آن ميگوئى: اى بندگان خدا، دوست و خليفه خدا مرا بسوى شما فرستاده تا حق و سهم خدا را از دارائيتان (زكاتى كه به اموالتان تعلق گرفته) از شما بستانم، آيا خدا را در دارائيتان حق و سهمى هست كه آنرا به ولى او بپردازيد؟ 3 پس اگر گوينده‏اى گفت:

نيست (زكوة بمن تعلق نگرفته) باو مراجعه نكن (دوباره سراغش مرو) و اگر گوينده‏اى بتو گفت:

هست، همراهش برو بدون آنكه او را بترسانى و بيم دهى، يا بر او سخت گرفته او را به دشوارى وادارى، پس بگير آنچه از طلا و نقره بتو مى‏دهد، و اگر گاو و گوسفند و شتر داشته باشد بى اجازه او نزد آنها مرو، زيرا بيشتر آنها مال او است، و چون نزد چهار پايان رسيدى بآنها نگاه مكن مانند كسيكه بر صاحب آنها تسلط دارد، و نه مانند كسيكه بر او سخت گيرد، و چهار پايى را نرانده مترسان، و صاحب آنرا در (گرفتن) آن مرنجان، 4 و مال را بدو بخش قسمت كن، پس (صاحب) او را مختار گردان (تا هر كدام را مى‏خواهد اختيار نمايد) پس هر گاه (يكى از آن دو را) اختيار نمود متعرض آنچه اختيار كرده مشو (نگو چرا اين را گزيدى) پس از آن باقى مانده را دو بخش گردان، و (باز) او را مختار گردان (تا هر كدام را مى‏خواهد اختيار كند) پس هر گاه (يكى از آن دو را) اختيار نمود متعرض آنچه اختيار كرده مشو، و همچنين پيوسته قسمت نما تا آن مقدار بماند كه حق خدا (زكوة) در مال او مى‏باشد، پس (با اين گونه رفتار) حق خدا را از او دريافت كن، و اگر (گمان كرد آنچه تو بابت زكوة دريافت نموده‏اى بهتر است از آنچه او براى خود اختيار كرده، و) فسخ و بهم زدن آن تقسيم را خواست، تو فسخ كن و باز دو قسمت را در هم آميز، پس از آن دوباره آنچه بجا آورده بودى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 883

بجا آور تا حق خدا را در مال او بستانى. 5 و شتر پير از كار افتاده و (دست و پا) شكسته و عيب دار (يك چشم و مانند آن) را (بابت زكوة) مگير (ابن ميثم «رحمه الله» از قطب الدين راوندى «ابو الحسين سعد ابن هبة الله ابن الحسن از بزرگان علماى اماميه و نويسنده كتابهاى بسيار از آن جمله كتاب منهاج البراعة در شرح بر نهج البلاغه كه از اهل راوند «قريه‏اى بين كاشان و اصفهان» بوده و قبر او در قم جانب شرقى حرم حضرت معصومه عليها السلام مى‏باشد» نقل نموده كه فرموده: ظاهر فرمايش امام عليه السلام آنست كه آن حضرت امر مى‏فرمايد به جدا كردن عيب دار پيش از آنكه آنرا بدو بخش قسمت نمايد) و (چون آنها را بابت زكوة دريافت نمودى) امين قرار مده بر آنها مگر كسيرا كه بدين او اطمينان داشته باشى (باور داشته باشى كه در گفتار و كردار طبق دستور دين رفتار مى‏نمايد) در حاليكه بمال مسلمانان درستكار باشد تا آنكه آنرا به فرمانروايشان برساند، و او بين آنان پخش نمايد، و بر آنها نگهدار مگردان مگر درستكار و مهربان كه درشتى نكرده بسختى نراند و نرنجاند و خسته نگرداند، 6 پس آنچه نزد تو گرد آيد زود بسوى ما فرست تا آنرا به جائى كه خداوند امر فرموده صرف نماييم، و چون آنها را امين تو (براى آوردن نزد ما) گرفت باو سفارش كن كه بين شتر و بچه شير خواره‏اش جدائى نيندازد، و شيرش را بسيار ندوشد كه به بچه‏اش زيان رساند، و با سوارى آنرا خسته و وامانده نسازد، و در دوشيدن، و سوارى بين آن و شترهاى ديگر برابر رفتار نمايد (نه آنكه شير يكى را دوشيده همه راه را بر يكى سوار شود) 7 و بايد آسايش خسته را فراهم ساخته آنرا كه پايش سوده و از رفتن ناتوان گرديده به آرامش و آهسته براند، و آنها را به بركه‏ها و آبگاههائى وارد سازد كه شترها بر آنها مى‏گذرند، و آنها را از زمين گياه دار به راهها (ى بى‏گياه) نبرد (تا در طى راه چريده در رفتار توانا باشند) و بايد آنها را ساعتها (هر چند ساعت يك بار يا در چراگاهها) راحتى و آسايش دهد (تا آسوده بچرند) و بايد آنها را نزد آبهاى اندك و گياهها مهلت دهد و واگذارد تا اينكه باذن و فرمان خدا فربه و استخوان‏دار پر مغز نزد ما بيايند نه رنجيده و خسته گرديده تا آنها را بدستور كتاب خدا (قرآن كريم) و روش پيغمبرش صلى الله عليه و آله (بين مستحقين) تقسيم و پخش نماييم، پس آنچه گذشت براى پاداش تو (از خدا) بسيار شايان و براى هدايت و رستگاريت بسيار زيبنده است، اگر خدا بخواهد

.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 885

(2026)

26 (2026)- از عهد و پيمانهاى آن حضرت عليه السلام است به يكى از كار گردانانش‏

(در پرهيزكارى و مهربانى با رعيت و اداء حقوق زير دستان و مستمندان) هنگامى كه او را براى جمع آورى زكوة فرستاده:

1 كار گردان خود را در نهانيها (انديشه‏ها) و كردار پوشيده‏اش به پرهيزكارى و ترس از خدا دستور مى‏دهم جائيكه غير از خدا حاضر و ناظر نيست، و بجز او نگهبان و كسيكه كار باو واگزار ميشود نمى‏باشد.

2 و او را امر ميكنم كه در ظاهر كارى از فرمان خدا بجا نياورد كه در باطن غير آنرا انجام دهد (منافق و دو رو نباشد) و كسيكه پنهان و آشكار و كردار و گفتارش دو گونه نبود امانت را اداء كرده (دستور الهى را انجام داده) و عبادت و بندگى را با اخلاص و حقيقت (نه از روى رياء و خود نمائى) بجا آورده است.

3 و باو امر نموده دستور مى‏دهم كه ايشان (رعيتها و زير دستان) را نرنجاند، و بآنها دروغ نگويد (يا بآنها دروغ نبندد، مانند آنكه بگويد شتر يا درو شده از كشتتان بيش از اين است كه براى گريز از زكوة پنهان كرده‏ايد) و بسبب فرمانروايى بر آنها از روى سركشى از آنان روى برنگرداند (خود را از ايشان بى‏نياز نداند) زيرا اينان در دين برادر و هم كيشند، و براى آماده كردن و پيدايش حقوق ياوران هستند (ايشان زمين را آب داده كشت مى‏نمايند و چهارپايان را تربيت و پرستارى ميكنند تا اين اموال گرد ميشود و ما از آنها زكوة دريافت مى‏نماييم، بنا بر اين نبايد ايشان را رنجاند).

4 و ترا در اين زكوة بهره ثابت و حقى آشكارى است، و شريك و انبازهائى دارى از درويشان و ناتوانان نيازمند، و (همانطور كه) ما حق ترا تمام مى‏پردازيم تو (نيز) حقوق ايشان را تمام بپرداز، و اگر چنين نكنى (از حقوقشان بكاهى) در روز رستخيز تو از همه مردم‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 886

بيشتر دشمن خواهى داشت، 5 و بدا بحال كسيكه دشمن او نزد خدا درويشان و تهى دستان و دريوزه‏گران و بينوايان رانده شده، و وام دارانى كه در غير معصيت وام گرفته‏اند و مسافرين و رهگذران درمانده دور از مال و خانه و اهل بيت باشند!! 6 و كسيكه امانت (دستور الهى) را خوار دارد، و در خيانت چرا كند (بى‏باك باشد) و خود و دينش را از آن پاك نسازد در دنيا رسوايى را بخود روا داشته و در آخرت خوارتر و رسواتر است، 7 و بزرگترين خيانت و نادرستى خيانت بامت، و زشتترين دغل، دغل با پيشوايان است (و هر كه در حقوق بينوايان و مستمندان دست درازى كند هم بامت خيانت كرد و هم بامام و پيشواى خود دغل نموده است) و درود بر آنكه شايسته درود است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 888

(2027)

27 (2027)- از عهد و پيمانهاى آن حضرت عليه السلام است بمحمد ابن ابى بكر كه خدا از او خوشنود بوده پاداشش را بدهد

[قسمت اول نامه‏]

(اين مرد جليل القدر، عظيم المنزله از خواص ياران امام عليه السلام بوده كه در سال حجة الوداع سال دهم هجرت بدنيا آمده و در سال سى و هشت هجرى در زمان خلافت امير المؤمنين عليه السلام در مصر بقتل رسيده، چنانكه شمه‏اى از داستان او در شرح سخن شصت و هفتم نوشته شد) هنگاميكه حكومت مصر را باو واگزار فرموده (و در اين عهد نامه او را به عدالت و برابرى بين مردم امر كرده پرهيزكارى و سختى مرگ و عذاب رستخيز را يادآورى نموده، و در آخر او را به مخالفت هواى نفس و مواظبت نماز اندرز مى‏دهد):

1 بالت را براى ايشان (اهل مصر) بخوابان (با همگان فروتن باش) و پهلويت را برايشان هموار دار (كارى كن كه همه كس از رفتارت سود برد) و بآنان گشاده رو باش (با زير دستان ترش روئى مكن) و آنها را بنگريستن زير چشمى و خيره شدن در رو يكنواخت بدار (مساوات و برابرى را مراعات كرده بين خرد و بزرگ تفاوت مگزار و ثروتمندان و بزرگان را بر زير دستان و مستمندان امتياز نداده با همه يكسان باش) تا بزرگان بظلم و ستم تو (دورى از درستكارى) به سودشان طمع ننمايند

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 889

(نسبت به زير دستان ستم روا ندارند) و ناتوانان از عدل و درستكارى تو نوميد نگردند، 2 زيرا خداى تعالى، اى گروه بندگان او (در روز رستخيز) از كردار كوچك و بزرگ و آشكار و پنهان شما پرسش مى‏نمايد، پس اگر عذاب كند (شما را به آتش بسوزاند) شما (از هر كس بخود) ستمكار تريد (چون معصيت و نافرمانيتان سبب آن گرديده) و اگر ببخشد بسيار كريم و بزرگوار است.

3 و اى بندگان خدا بدانيد، پرهيزكاران (سود) دنياى گذرنده و (سود) آخرت آينده را بردند، پس با اهل دنيا در (سود) دنياشان شريك شدند، و اهل دنيا در (سود) آخرت آنها شريك نگشتند، در دنيا در بهترين منزل جا گرفتند، و نيكوترين خوردنى را خوردند (چون دنيا پرستان براى سكنى رنج نبرده و براى خوردن بسختى نيافتادند، به اين جهت هر جا سكنى گرفتند بهترين جا و هر چه خوردند نيكوترين خوردنى بود) پس از دنيا بهره‏اى بردند كه خوشگذران بردند، و كامى گرفتند كه گردنكشان گرفتند (از راه حلال دارائى و نعمت يافته بدستور خدا و رسول صرف و آخرت خود را آباد كردند، و كمال لذت و خوشى دنيا را بدست آوردند) 4 پس از دنيا (بآخرت) رفتند با توشه‏اى كه (آنان را بمقصد) مى‏رساند و با سوداگرى كه سود (نيكبختى) دارد: به خوشى پارسائى دنيا در دنياشان رسيدند، و يقين داشتند كه فردا در آخرت در جوار خداوند هستند (رحمت حق تعالى بآنان مى‏رسد، بطورى) كه خواستشان ناپذيرفته نمى‏گردد، و بهره‏شان از خوشى و آسايش كم نمى‏شود، 5 پس اى بندگان خدا (از پرهيزكاران پيروى نموده به دنياى نابود شدنى دل نبنديد، و) از مرگ و نزديك بودن آن بترسيد، و ساز و برگ آنرا آماده داريد (كارى كنيد كه چون مرگ رسد دل واپس نباشيد) زيرا مرگ با امر بزرگ خطرناك مى‏آيد (براى نيكوكاران) خير و نيكوئى مى‏آورد كه هرگز با آن بدى نيست، يا (براى بد كرداران) شر و بدى در بردارد كه هرگز با آن خوبى نمى‏باشد! پس چه كسى نزديكتر است ببهشت از كسيكه كار بهشت كند، و كى نزديكتر است به دوزخ از آنكه كار دوزخ نمايد؟ 6 و شما رانده‏هاى مرگ هستيد، اگر بايستيد شما را مى‏گيرد، و اگر از آن بگريزيد شما را مى‏يابد (چنانكه در قرآن كريم س 4 ى 78 مى‏فرمايد: أينما تكونوا يدرككم الموت و لو كنتم في بروج مشيدة يعنى هر جا بوده‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 890

مرگ شما را دريابد اگر چه در قلعه‏ها و حصارهاى بلند استوار باشيد) و مرگ از سايه شما بشما همراه‏تر است (آنى از شما جدا نشود)! مرگ به موهاى پيشانى شما بسته شده (از آن رهائى نمى‏يابيد) و دنيا از پى شما پيچيده ميشود (مانند بساطى است كه پس از گذشتن شخص آنرا مى‏پيچند) 7 پس (اين همه بكار آخرت بى‏اعتناء نبوده) بترسيد از آتشى كه گودى و گرمى آن بى‏اندازه، و عذاب و گرفتارى آن تازه است (چنانكه در قرآن كريم س 4 ى 56 مى‏فرمايد: إن الذين كفروا بآياتنا سوف نصليهم نارا كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب، إن الله كان عزيزا حكيما يعنى آنانكه به نشانه‏هاى ما «پيغمبر اكرم و قرآن كريم» نگرويدند بزودى آنان را در آتشى اندازيم كه چون پوستهاشان سوخته شود آنها را تبديل به پوستهاى ديگر نماييم تا آنكه عذاب و بدبختى را بچشند، بتحقيق خداوند «بعذاب ايشان» توانا و دانا است) سرائى است (دوزخ) كه در آن رحمت و مهربانى نيست، و درخواست پذيرفته نمى‏گردد، و غم و اندوه برطرف نمى‏شود (چنانكه در قرآن كريم س 43 ى 74 مى‏فرمايد: إن المجرمين في عذاب جهنم خالدون‏ ى 75 لا يفتر عنهم و هم فيه مبلسون‏ ى 76 و ما ظلمناهم و لكن كانوا هم الظالمين‏ ى 77 و نادوا يا مالك ليقض علينا ربك، قال إنكم ماكثون‏ يعنى گناهكاران در عذاب و گرفتارى دوزخ جاويدند، عذاب از ايشان سست و كم نگردد و آنها در آن عذاب و سختى «از رحمت خدا» نوميدند، و ما «با عذاب» بآنها ستم نكرديم و لكن آنان بخود ستم كردند «كه در دنيا بر خلاف دستور خدا و رسول كه موجب نيكبختى آخرت بود رفتار نمودند» و زمامدار و نگهبان دوزخ را بخوانند كه از پروردگار خود بخواه تا بر ما حكم فرمايد «ما را بميراند تا از اين عذاب برهيم» مى‏گويد شما «در اينجا» خواهيد ماند «نه مى‏ميريد و نه رهائى خواهيد يافت» 8 و (اكنون) اگر توانائى داريد كه هم خوف و ترستان از خدا بسيار و هم گمان و اميدتان باو نيك باشد بين ترس و اميد را جمع كنيد (حتما كارى كنيد كه هم بترسيد و هم اميدوار باشيد، نه ترستان بيشتر و نه اميدتان برتر باشد) زيرا گمان نيك و اميد بنده به پروردگارش بمقدار ترس او است از پروردگارش، و نيك بين‏ترين مردم بخدا ترسناكترين ايشان است از او (هر چند گمان بنده بخدا نيكوتر شود ترسش بيشتر گشته بر خلاف رضايش كارى انجام ندهد كه مبادا از او برنجد، ابن ابى الحديد در اينجا از امام چهارم على بن الحسين عليه السلام‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 891

نقل مى‏نمايد كه فرموده: اگر خداى عز و جل كتابى بفرستد كه در آن ثبت باشد كه مردى را عذاب ميكند، گمان دارم آن مرد من باشم، يا يك مرد را مى‏آمرزد، اميدوارم من باشم، و اگر بناچار مرا عذاب خواهد نمود باز هم كوشش خود را خواهم افزود تا مبادا چون بخود باز گردم نفسم مرا سرزنش دهد).

9 و اى محمد ابن ابى بكر بدان من ترا بر بزرگترين لشگرهايم اهل مصر فرمانروا گردانيدم، پس سزاوارى كه با نفس خويش مخالفت نموده از دين و كيشت دفاع كنى هر چند از روزگار برايت نمانده باشد مگر ساعتى، 10 و خدا را بخشم نياور با خوشنود ساختن يكى از آفريده‏هايش، زيرا عوض آنچه در غير خدا است در نزد او هست، و عوض آنچه در خدا است در غير او نيست (اگر خدا راضى باشد از ديگرى چه بيم، و اگر او راضى نباشد از غيرش چه اميد؟).

11 نماز را در وقتى كه براى آن تعيين گشته بجا آور و از جهت بيكارى آنرا پيش از وقت بجا نياور، و بجهت كار داشتن آنرا از وقتش مگذران، و بدان هر چيز از عملت پيرو نماز تو است (اگر نماز را نيكو بجا آوردى كارهاى ديگر را نيكو كنى، و هرگاه آنرا ضائع ساختى غير آنرا تباه‏تر گردانى).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 892

و قسمتى [دوم‏] از اين عهد نامه است (در بر حذر داشتن او و اهل مصر از منافقين و مردم دو رو)

(بايد زبان و دل شما يكى بوده دور و نباشيد، و از گمراه كنندگان پيروى ننمائيد) 12 زيرا پيشواى رستگارى (امام عليه السلام) و پيشواى تبهكارى (معاويه) و دوست پيغمبر و دشمن پيغمبر يكسان نيست (پس گول نخورده اين هر دو پيشوا را بيك چشم ننگريسته مانند پيشواى گمراهى دو روئى را شعار خويش قرار ندهيد. امام عليه السلام معاويه و مانند او را پيشوا خوانده، چنانكه خداوند نيز مانند او را پيشوايان ضلالت و گمراهى خوانده، در قرآن كريم س 28 ى 41 مى‏فرمايد: و جعلناهم أئمة يدعون إلى النار، و يوم القيامة لا ينصرون‏ يعنى ما ايشان را پيشوايان گمراهى گذاشتيم كه مردم را بسوى آتش مى‏خوانند، و روز رستخيز كسى ايشان را يارى نخواهد نمود «از عذاب رهائى نمى‏دهد» و ابن ابى الحديد در اينجا مى‏نويسد: اينكه امام عليه السلام معاويه را دشمن پيغمبر صلى الله عليه و آله دانسته، منظور دشمنى او در روزهاى جنگ با قريش نبوده، بلكه مقصود آنست كه معاويه اكنون هم دشمن پيغمبر است بدليل فرمايش پيغمبر صلى الله عليه و آله: و عدوك عدوى، و عدوى عدو الله يعنى دشمن تو دشمن من است، و دشمن من دشمن خدا است) و رسول خدا- صلى الله عليه و آله- بمن فرمود: من بر امتم از مؤمن و مشرك نمى‏ترسم: زيرا مؤمن را خدا بسبب ايمانش (از گمراه كردن) باز مى‏دارد (پس از او بر مسلمانان زيانى نيست) و مشرك را خدا بسبب شركش (كه مسلمانان گوش به سخنش نداده پيرويش نمى‏نمايند) ذليل و خوار مى‏گرداند، و لكن من بر شما مى‏ترسم از هر دو روئى در دل و داناى به زبان (آنكه دوروئى را در دل پنهان كرده احكام شريعت را به زبان مى‏آورد): مى‏گويد آنچه را كه شما مى‏پسنديد، و بجا مى‏آورد آنچه را كه ناشايسته مى‏دانيد (آرى بايد از منافق و دورو ترسيد، و دفعش را از خدا خواست، چنانكه امام عليه السلام در خطبه يك صد و هشتاد و پنجم روش آنان را شرح داده).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 894

(2028)

28 (2028)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است در پاسخ نامه معاويه‏

[قسمت اول نامه‏]

(كه در آن دعاوى نادرست و سخنان بيهوده او را گوشزد نموده، و پيروان خود را به حقائقى كه در مقام احتجاج اهميتى بسزا دارد متوجه ساخته، از اينرو سيد رضى «عليه الرحمة» فرموده:) و آن از نيكو نامه‏ها است (با اينكه هر نامه و هر سخنى از آن بزرگوار در جاى خود در منتهى درجه نيكوئى است).

1 پس از ستايش خداى يكتا و درود بر حضرت مصطفى، نامه‏ات بمن رسيد كه‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 895

در آن برگزيدن خدا محمد- صلى الله عليه و آله- را براى دين خود، و توانا ساختن آن بزرگوار را بيارى اصحاب و همراهانش كه بآنها توانائى داده بود يادآورى مى‏نمايى، پس روزگار بر ما از تو امر شگفتى را پنهان داشته بود چون كه تو آغاز كرده‏اى كه ما را بخير و نيكوئى خداى تعالى كه در نزد ما است و بنعمت و بخششى كه بما در باره پيغمبرمان داده آگاه سازى، در اين كار تو مانند كسى هستى كه خرما بسوى هجر بار كرد، يا مانند كسيكه آموزنده خود را به مسابقه در تير اندازى مى‏خواند (ابن ميثم «رحمه الله» در اينجا فرموده: هجر نام شهرى است در بحرين كه در آنجا نخلستان بسيار و خرما فراوان است و اصل مثل كناقل التمر إلى هجر يعنى مانند كسيكه خرما بشهر هجر بار كرده آنست كه مردى از هجر مالى بشهر بصره برد كه فروخته از آنچه بجاى آن مى‏خرد سود بدست آورد، در بصره چيزى كسادتر از خرما نيافت، خرما خريد و بشهر هجر بار كرد و آنها را در خانه نگاه‏داشته منتظر شد كه نرخ آن بالا رود، ولى پى در پى نرخ پائين آمد تا همه خرماها تباه گشته از بين رفت، پس اين مثل زده شد براى كسيكه چيزى را بسوى معدن و كان آن ببرد، و جمله كداعي مسدده إلى النضال يعنى مانند كسى هستى كه آموزنده خود را به مسابقه در تير اندازى بخواند، مثلى است براى كسيكه شخصى را بچيزى آگهى مى‏دهد كه آن شخص بآن چيز از او داناتر است) 2 و گمان كردى كه بهترين مردم در اسلام فلان و فلان (ابو بكر و عمر) است، پس چيزى (آنان) را يادآورى نمودى (ستايش كردى) كه اگر درست باشد ترا از آن بهره‏اى نيست، و اگر نادرست باشد زيان و ننگى بتو ندارد، و چه كار است ترا با برتر و كهتر و باز بر دست و زيردست، و چه كار است آزاد شدگان (ابو سفيان) و پسرانشان (معاويه) را با تشخيص بين كسانيكه در آغاز از مكه به مدينه هجرت نمودند، و تعيين مرتبه‏ها و شناساندن طبقاتشان؟ (تو كه آزاد شده هستى و هنوز هم به حقيقت دين و ايمان نرسيده‏اى چه دانى فاضل و زبردست كيست و مفضول و زير دست كدام است) چه دور است (اين سخنان از تو)! آواز داد تيرى كه از تيرهاى قمار نبود، و آغاز كرد حكم كردن در باره خلافت و امامت را كسيكه روا نيست مگر پيروى از آنكه شايسته خلافت است (جمله لقد حن قدح ليس منها يعنى آواز داد تيرى كه از تيرهاى قمار نبود از آنجا مثل شد كه عرب تيرهاى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 896

قمار را زير بساطى مى‏نهاد و بر هم مى‏زد تا آواز دهد، و گاه بود كه از آواز دانسته مى‏شد كه تيرى در بين آنها بيگانه است) 3 اى انسان آيا بالنگى خود نمى‏ايستى، و كوتاهى دستت را نمى‏شناسى، و عقب نمى‏روى در جائيكه ترا قضاء و قدر عقب خواسته؟! (چرا پا از گليم خويش بيرون نهاده با عار و ننگ سر به زير نمى‏افكنى) پس زيان شكست يافتن شكست خورده و سود فيروزى فيروزمند بر تو نيست، و تو بسيار در بيابان گمراهى رونده و از راه راست پا بيرون نهاده‏اى، 4 نه بجهت آگهى دادن بتو (و خودستايى) بلكه براى نعمت خدا (كه بمن عطاء فرموده) مى‏گويم: آيا نمى‏بينى (نمى‏دانى) گروهى از مهاجرين و انصار در راه خدا كشته شدند، و همه را شرافت و بزرگوارى است تا اينكه شهيد ما (حمزة ابن عبد المطلب در جنگ احد) كشته گرديد، گفته شد (در باره او حضرت پيغمبر فرمود): سيد الشهداء يعنى آقا و مهتر كشتگان در راه خدا، و رسول خدا- صلى الله عليه و آله- هنگام نماز خواندن بر او، او را به گفتن هفتاد الله أكبر تخصيص داد؟ (زيرا بعد از اتمام نماز گروه ديگرى از فرشتگان حاضر مى‏شدند پيغمبر اكرم هم دوباره با ايشان بر او نماز مى‏خواند، و اين از خصائص حضرت حمزه- رضى الله عنه- است) و آيا نمى‏بينى (آگاه نيستى) كه گروهى (از ياران پيغمبر اكرم) دستهاشان در راه خدا جدا شده و همه را فضل و بزرگوارى است تا اينكه يكى از ما (جعفر ابن ابى طالب) را پيش آمد آنچه يكى از ايشان را پيش آمده بود (در جنگ مؤته دستهايش جدا گرديد، و) گفته شد (پيغمبر ناميد او را به) الطيار فى الجنة و ذو الجناحين يعنى او است پرواز كننده در بهشت كه داراى دو بال مى‏باشد؟ 5 و اگر خدا مرد را از ستودن خود نهى نفرموده بود گوينده (امام عليه السلام) فضائل و بزرگواريهاى بيشمارى را يادآورى ميكرد كه دلهاى مؤمنين با آنها آشنا بوده گوشهاى شنوندگان رد نكند، پس دور كن از خود كسيرا كه شكار او را از راه برگردانيده است (جمله فدع عنك من مالت به الرمية مثلى است در باره كسيكه از راه راست بيرون رفته به بيراهه مى‏رود، خلاصه از كسانيكه بطمع صيد دنيا از راه حق پا بيرون نهاده‏اند «مانند عمرو ابن عاص» پيروى مكن و به سخنانش گوش مده) كه ما تربيت يافته پروردگارمان هستيم و مردم پس از آن تربيت يافته ما هستند (خداوند ما را برگزيده و مردم را به پيروى و دوستى ما امر فرموده، و اين نعمت بزرگ را بما عطاء نموده كه بين ما و او

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 897

واسطه‏اى نيست، و بين مردم و خداوند ما واسطه هستيم) 6 شرف كهن و بزرگى ديرين ما را با خويشاوندان تو منع نكرد از اينكه شما را با خود خلط نموده بياميختيم، و (از شما) زن گرفتيم، و (بشما) زن داديم چنانكه اقران و مانند آن انجام مى‏دهند، در حالتى كه شما در آن پايه نبوديد! و از كجا چنين شايستگى داريد؟ در حالتى كه پيغمبر از ما است و تكذيب كننده (ابو جهل) از شما است (كه از همه مردم با رسول خدا- صلى الله عليه و آله- بيشتر دشمنى كرد و در جنگ بدر كافر كشته شد) و از ما است اسد الله (شير خدا، مقصود خود آن حضرت يا عموى بزرگوارش حمزه سيد الشهداء است) و از شما است اسد الأحلاف (شير سوگندها، كه منظور اسد ابن عبد العزى است كه با بنى عبد مناف و بنى زهره و بنى اسد و تيم و بنى حارث ابن فهر بر جنگ بنى قصى هم سوگند شدند تا آنچه از رياست كعبه معظمه در دست بنى عبد الدار است باز گيرند، و پيش از زد و خورد عهد شكسته و پراكنده شدند، و گفته‏اند: اسد الأحلاف عتبة ابن ربيعه جد مادرى معاويه است، و گفته‏اند اسد الأحلاف ابو سفيان است كه در غزوه خندق احزاب را گرد آورد و آنان را بر كشتن پيغمبر- صلى الله عليه و آله- سوگند داد) و از ما است دو سرور جوانان اهل بهشت (رسول خدا- صلى الله عليه و آله- فرمود: هما سيدا شباب أهل الجنة يعنى حسن و حسين دو سرور اهل بهشت هستند) و از شما است كودكان اهل آتش (مراد فرزندان عقبة ابن ابى معيط هستند كه رسول خدا- صلى الله عليه و آله- در پاسخ من للصبية او يعنى كيست براى كودكان فرمود: لك و لهم النار يعنى براى تو و ايشان آتش است، يا مراد فرزندان مروان ابن حكم هستند كه بر اثر كفرشان اهل آتش شدند) و از ما است بهترين زنان جهانها (فاطمه سلام الله عليها) و از شما است هيزم كش (ام جميل خواهر ابو سفيان كه بر اثر بسيارى دشمنى با پيغمبر اكرم شب خار و خاشاك به دوش گرفته در رهگذر آن حضرت مى‏ريخت، و خداوند در باره او و شوهرش ابى لهب در قرآن كريم س 111 ى 3- فرموده: سيصلى نارا ذات لهب‏ ى (4) و امرأته حمالة الحطب‏ يعنى زود باشد كه ابو لهب در آتشى شعله‏ور در افتد و زن او كه هيزم كش است، خلاصه اينها اندكى است) در بسيارى از نيكوئيها كه به سود ما است، و بديها كه به زيان شما است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 899

[قسمت دوم نامه‏]

7 پس اسلام ما آنست كه شنيده شد (پيش افتادن و خدمات ما در اسلام بر هر كس هويدا است) و جاهليت، (شرف و بزرگوارى، قبل از اسلام هم) انكار نمى‏شود، و كتاب خدا (قرآن كريم) براى ما گرد آورد آنچه را كه از ما پراكنده گشت (سزاوارى ما را بخلافت و امامت گويا است) و آن گفتار خداوند سبحان است: (در قرآن كريم س 8 ى 75 و الذين آمنوا من بعد و هاجروا و جاهدوا\* يعنى) در كتاب خدا (حكم و فرمان او) بعضى از خويشان ببعض ديگر سزاوارترند (و چون ترديدى نيست كه أولو الأرحام پيغمبر و من و فرزندانم هستم و كسيكه به اولوا الأرحام بودن تخصيص داده شده البته بقيام مقام او سزاوارتر است) و گفتار خداوند تعالى است: (در قرآن كريم س 3 ى 68 إن أولى الناس بإبراهيم للذين اتبعوه و هذا النبي و الذين آمنوا، و الله ولي المؤمنين‏ يعنى) سزاوارترين مردم به ابراهيم كسانى هستند كه از او پيروى نمودند و اين پيغمبر (صلى الله عليه و آله) و كسانيكه ايمان آوردند، و خدا يار مؤمنين و گروندگان است، پس ما يك بار بسبب خويشى و نزديكى (با پيغمبر اكرم به امامت و خلافت از ديگران) سزاوارتريم، و بار ديگر بسبب طاعت و پيروى نمودن (از آن حضرت، و اينكه امام عليه السلام به آيه‏ أولوا الأرحام\* اكتفاء ننمود براى آنست كه بسا خويشاوندان نزديك در دين بيگانه و در آئين از هم دور هستند، چنانكه در قرآن كريم، در باره پسر حضرت نوح عليه السلام س 11 ى 46 مى‏فرمايد:

إنه ليس من أهلك إنه عمل غير صالح‏ يعنى فرزندت از اهل تو نيست، زيرا او كردار ناشايسته است. و جائيكه قرب صورى و معنوى يعنى خويشاوندى و طاعت و پيروى با هم گرد آيد ترديدى در اولويت باقى نمى‏ماند، و هويدا است كه امام عليه السلام و اهل بيت او از جهت قرابت و از جهت طاعت بمقام خلافت و امامت سزاوارند و كسيرا حق پيش افتادن از ايشان نيست) 8 و چون مهاجرين بر انصار در روز سقيفه (بنى ساعده كه در شرح سخن شصت و ششم گذشت) خويشى با رسول خدا- صلى الله عليه و آله- را (براى خلافت خود) حجت و دليل آوردند، بر ايشان فيروزى يافتند، پس اگر فيروزى يافتن (بدست آوردن خلافت) به قرابت و خويشى با رسول خدا متحقق گردد (و امامت از اين راه ثابت شود) حق (خلافت) ما را است نه شما را (زيرا ما بآن‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 900

بزرگوار نزديكتريم) و اگر فيروزى بغير از قرابت و خويشى متحقق شود (خويشاوندى حجت و دليل نباشد) انصار بر دعوى خويش باقى‏اند (حجت مهاجرين بر ايشان تمام نبوده و اجماع متحقق نگشته است در صورتيكه حجت و دليلشان بر آنان تمام بوده ولى با قيد متابعت و پيروى، پس همان حجت اولويت امام عليه السلام را اثبات كند).

9 و گمان كردى كه من بر همه خلفاء (ابو بكر و عمر و عثمان) رشك بر دم، و بر همه آنها ستم نمودم! پس اگر همان گمان تو درست باشد بازخواست آن بر تو نيست تا پيش تو عذر خواهى شود (چون ربطى بتو ندارد، چنانكه أبى ذويب شاعر گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و عير الواشون إنى أحبها) |  | و تلك شكاة ظاهر عنك عارها |
|  |  |  |

يعنى (بد گويان معشوقه‏ام را سرزنش ميكنند كه من دوستش مى‏دارم) و آن گناهى است كه ننگ آن (اى معشوقه) از تو دور است.

10 و گفتى: مرا مانند شترى كه چوب در بينيش كرده مى‏كشند (براى بيعت با خلفاء) كشيدند تا بيعت نمايم، بخدا سوگند خواسته‏اى نكوهش نمائى ستايش نموده‏اى، و خواسته‏اى رسوا سازى رسوا شدى (زيرا از اين گفتار مظلوميت مرا هويدا ساختى، چون اقرار كردى كه من بظلم و ستم و اكراه و اجبار بيعت نمودم و اجماعى كه از روى ظلم و ستم متحقق شود درست نبوده منكر آن را حق خواهد بود، پس خلفاء را سرزنش نموده با خودت رسوا ساختى) و بر مسلمان تا در دينش شك و در يقين و باورش ترديد نباشد نقص و عيبى نيست كه مظلوم و ستمكش واقع شود، و قصد از بيان اين حجت و دليل من (كه براى اثبات خلافتم اشاره كردم) بغير تو (خلفايى كه ادعاى تحقق اجماع نمودند) مى‏باشد، ولى از آن حجت و دليل بمقدار آنچه بيان آن پيش آمد اظهار داشتم (تا تو به گمراهى خويش پى ببرى).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 901

[قسمت سوم نامه‏]

11 پس ياد آوردى آنچه بين من و عثمان روى داده (مرا ستمگر خواندى كه او را يارى نكردم) پس با خويشى (نزديك) كه باو دارى (چون جد دوم معاويه و عثمان امية ابن عبد شمس بوده باين ترتيب معاوية ابن ابى سفيان ابن حرب ابن اميه، و عثمان ابن عفان ابن ابى العاص ابن اميه) ترا بايد از اين گفتار پاسخ دادن، پس (بگو:) من و تو كدام يك بيشتر با او دشمنى كرديم، و به كشته شدن او راهنما گرديديم؟ آيا كسيكه خواست او را يارى كند نگذاشت و خواهش خوددارى نمودن كرد؟

يا كسيكه از او يارى خواست و او از ياريش دريغ نمود و (اسباب) مرگ (كشته شدن) را بسوى او كشاند تا اينكه قضاء و قدرش (حكم الهى) باو رو آورد (كشته شد)؟! (گفته‏اند: حضرت خواست بين عثمان و مردم آشتى داده فتنه و آشوب را بخواباند، عثمان از اعتمادى كه بيارى معاويه داشت راضى نشد و درخواست كناره گيرى حضرت را نمود، و كس نزد معاويه فرستاده با شتاب او را بيارى خواست، معاويه درنگ بسيارى نمود، و چون از شام بيرون آمد بسيار آهسته راه را طى ميكرد تا از كشته شدن عثمان آگهى يافته بشام بازگشت و از استقلال و حكومت دم زد، لذا امام عليه السلام در باره دلسوزى بر خلاف واقع او براى عثمان مى‏فرمايد:) سوگند بخدا چنين نيست (تو منافق و دوروئى، زيرا باو ستم نمودى و اكنون خود را دلسوز

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 902

مى‏نمايانى، و خداوند در قرآن كريم س 33 ى 18 در باره مانندان تو فرموده: قد يعلم الله المعوقين منكم و القائلين لإخوانهم هلم إلينا و لا يأتون البأس إلا قليلا يعنى) خدا بحال آن مردم (منافق و دو روى) شما كه (مسلمانها را از جنگ) باز مى‏دارند، و به برادران (پيروان) خود مى‏گويند بجانب ما بياييد آگاه است، و آنان جز زمانى اندك (آن هم بنفاق و خودنمايى) بجنگ حاضر نمى‏شوند.

12 و (اين گفتار من دليل بر آن) نيست كه عذر خواسته باشم از اينكه بعثمان بر اثر بدعتهائى كه از او آشكار مى‏شد عيب جوئى مى‏نمودم، و اگر ارشاد و راهنمائى من نسبت باو (مى‏پندارى كه) گناه بود، پس رب ملوم لا ذنب له يعنى بسا سرزنش شده است كه گناهى ندارد،

|  |
| --- |
| و قد يستفيد الظنة المتضح‏ |

(كه مصراع اول آن اينست:

|  |
| --- |
| و كم سقت فى اثاركم من نصيحة) |

يعنى (چه بسيار نصيحت و اندرز كه بشما گوشزد نمودم) و گاه باشد كه كسيكه بسيار پند دهد (به ازاء پند و اندرز) تهمت و بدگمانى بدست آرد (و اين مصراع مثلى است براى كسيكه كوشش در اندرز دادن مى‏نمايد بحديكه متهم ميشود باينكه شايد منظور بد دارد) و (در قرآن كريم س 11 ى 88 در باره گفتار حضرت شعيب بقوم خود مى‏فرمايد: قال يا قوم أ رأيتم إن كنت على بينة من ربي و رزقني منه رزقا حسنا يعنى) نمى‏خواهم مگر اصلاح آنچه توانائى دارم، و نيست موفق شدنم (در اصلاح امور) مگر بكمك و يارى خدا، باو توكل و اعتماد مى‏نمايم و باز گشتم بسوى او است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 903

[قسمت چهارم نامه‏]

13 و (مرا از جنگ ترساندى، و) گفتى براى من و ياران و هوادارانم نيست نزد تو مگر شمشير! پس خندانيدى بعد از گريه كردن (كسيكه اين سخن از تو بشنود پس از گريان بودن براى تصرف تو در دين اسلام مى‏خندد، خلاصه اين سخن ژاژ تو مرا به شگفت آورده خندانيد، زيرا) كجا يافتى فرزندان عبد المطلب از دشمنان باز ايستاده از شمشيرها بترسند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لبث قليلا يلحق الهيجا حمل‏ |  | (لا بأس بالموت إذا الموت نزل) |
|  |  |  |

يعنى اندكى درنگ كن تا حمل (ابن بدر «مردى از قبيله قشير ابن كعب ابن ربيعة») برسد (باكى نيست به مرگ هنگاميكه مرگ رو آورد. گفته‏اند: در جاهليت شترهاى حمل را بيغما بردند، او رفته و آنها را بازگرداند، و اين شعر را سرود، و آن مثل شد براى هنگام تهديد بجنگ) پس زود باشد ترا بطلبد كسيكه او را مى‏طلبى (و با او لاف زده سخن گزاف گفتى) و بتو نزديك گردد آنچه دور مى‏پندارى، 14 و من شتابنده‏ام بسوى تو در بين لشگر بسيار از مهاجرين و انصار و پيروانى كه به نيكوئى پيرونده‏اند كه بسيار است جمعيت ايشان، پراكنده است گرد و غبارشان، در بر كرده‏اند پيراهن مرگ را، بهترين ديدارهاى ايشان ديدار پروردگارشان است، و آنان را فرزندان كسانيكه در جنگ بدر حاضر بودند و شمشيرهاى بنى هاشم همراه است كه تو خود مى‏شناسى تيزيهاى آن شمشيرها را كه بكار رفت در برادرت (حنظلة ابن ابى سفيان) و دائيت (وليد ابن عتبه) وجدت (عتبة ابن ربيعة پدر هند مادر معاويه كه هر سه در جنگ بدر كشته شدند) و خويشانت (در قرآن كريم س 11 ى 83 در باره قوم لوط مى‏فرمايد: مسومة عند ربك و ما هي‏ يعنى) و آن عذاب و سختى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 904

از ستمكاران دور نخواهد بود (شايسته است ستمكاران به چنين سختيها گرفتار باشند).

(2029)

29 (2029)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است باهل بصره (كه آنان را اميدوار ساخته كه از كردار زشتشان گذشته، و از سرباز زدن بيمشان داده)

: 1 و (بر اثر پيروى گمراهان) از پراكندگى ريسمان (شكستن عهد و پيمان) و دشمنى و مخالفتتان (كارهاى ناشايسته) بود آنچه كه از آن نادان نبوديد، پس از گناهكار شما گذشتم، و شمشير از گريخته شما برداشتم، و رو آورنده (بازگشت كننده) شما را پذيرفتم، ولى از اين پس اگر تباهكاريها و انديشه‏هاى نادرست بر خلاف حق شما را بسوى دشمنى و مخالفت با من راند، آگاه باشيد منم كه اسبان خود را نزديك آورده پالان بر شتر سوارى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 905

خويش مى‏نهم، 2 و اگر مرا به آمدن بسوى خودتان ناچار سازيد با شما چنان كارزارى بر پا نمايم كه جنگ جمل پيش آن مانند ليسيدن ليسنده باشد (ته ديگ را) با وجود اينكه آگاهم بر فضيلت و بزرگى آنكه از شما پيروى كرده، و حق آنكه (شما را به مخالفت نكردن با من) پند داده، در حالى كه از تهمت زده شده به بى‏گناه و از پيمان شكن بوفاء كننده تجاوز نمى‏كنم (هنگام جنگ حق و باطل را مخلوط نكرده، بلكه مى‏دانم چه كسيرا بايد كشت و چه كسيرا رها نمود، و كدام يك را بكيفر رساند و كه را پاداش داد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 906

(2030)

30 (2030)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به معاويه‏

(كه در آن او را اندرز داده و از عذاب و بدبختى انجام كار ترسانيده):

1 پس از خدا بترس در باره آنچه (نعمت‏هايى) كه نزد تو است، و بنگر در حقى (اطاعت و پيروى و سپاسگزارى) كه بر تو دارد، و برگرد به شناسايى آنچه كه بجهل و نادانى آن معذور نيستى (امام زمان خويش را پيروى كن) زيرا براى اطاعت و پيروى (از خدا كه اساس آن شناسائى امام زمان است) نشانه‏هاى آشكار و راههاى روشن و جاده‏هاى راست و هويدا و پايانى است (بهشت) كه آرزو ميشود، زيركان در آن وارد ميشوند، و سفلگان از آن سرباز مى‏زنند (بر خلاف دستور خدا و رسول كارهاى ناشايسته‏اى بجا مى‏آورند كه بآن نمى‏رسند) هر كه از آن راه پرت شود از راه حق بيرون رفته و ندانسته پا در بيابان گمراهى نهاده، و خدا نعمتش را از او تغيير داده (گرفته) و عذاب و سختيش را باو روا دارد، 2 پس خود را بپا و بر نفس خويش بترس (طبق دستور و خواهش او رفتار مكن) كه خدا راه (سعادت و نيكبختى) را بر تو آشكار فرموده، و تا آنجا كه كارهايت بتو انجام يافته اسب سوارى خود را به منتهاى زيانكارى و جاى كفر و نافرمانى (دوزخ) راندى، و نفس تو (كه از خواهش او پيروى كردى) ترا بشر و بدى (مخالفت با امام زمان خود) وادار ساخت، و در گمراهى (بدبختى هميشگى) افكند، و در تباهكاريها (معصيت خدا و رسول) وارد ساخت، و راهها (ى هدايت و رستگارى) را بر تو دشوار نمود (زيرا انسانى كه پيرو نفس باشد نفس راههاى سعادت و نيكبختى را دشوار مينمايد كه شخص از راههاى ضلالت و گمراهى پا بيرون ننهد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 907

(2031)

31 (2031)- از وصيتهاى آن حضرت عليه السلام است كه پس از مراجعت از صفين در حاضرين (موضعى در نواحى صفين) براى حسن ابن على- عليهما السلام- نوشته‏

[قسمت اول نامه‏]

(و در اندرزهاى بسيارى كه داده راههاى سعادت و نيكبختى را نشان داده است، و روى سخن امام عليه السلام در اين وصيت نامه با افراد

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 908

بشر است نه خصوص امام حسن عليه السلام تا گفته شود: بعضى كلمات اين وصيت نامه مانند عبد الدنيا و تاجر الغرور با شأن امام و مقام عصمت مناسبت ندارد، پس ناچار بايستى در صدد تأويل بر آمد يعنى از معنى ظاهر اين كلمات چشم پوشيد و بمعنى كه در ظاهر مستفاد نيست متوجه گرديد، در صورتيكه اگر روى سخن با افراد بشر باشد بتأويل نياز نداريم، زيرا خاندان عصمت و طهارت را اگر چه خداوند از هر عيب و نقصى دور و آراسته قرار داده، ولى ايشان هم بدستور حق تعالى خود را نستوده در ظاهر خويشتن را مانند ديگران مى‏نمايانند، و با وجود اين شارح بحرانى «رحمه الله» از ابو جعفر ابن بابويه قمى «عليه الرحمة» روايت كند كه امام عليه السلام اين وصيت را براى فرزند خود محمد ابن حنفيه نوشت):

(اين وصيت نامه) 1 از پدرى كه نزديك به نيستى و مرگ است، به (گذشت و سختيهاى) زمان اعتراف كننده، پشت كرده بعمر و زندگى (زيرا سن مبارك آن حضرت از شصت تجاوز كرده بود و شصت نصف عمر طبيعى است و چون كمتر كسى عمر طبيعى را دريابد، و اگر هم بعمر طبيعى برسد پس بعد از شصت سال هر چه بماند كمتر از گذشته است، بنابر اين بعد از شصت سال شخص بعمر پشت كرده) تسليم به (گرفتاريهاى) روزگار، بد بين بدنيا، ساكن در خانه‏هاى مردگان، كوچ كننده از آنها فردا (روز مرگ نزديك) به فرزند آرزو كننده آنچه (هدايت و راهنمائى مردم كه) در نمى‏يابد، رونده براه نابود شدگان (مرده‏ها) هدف بيماريها (ى گوناگون) و در گرو روزگار، و آماجگاه مصيبتها و اندوهها، و بنده دنيا (گرفتار رفتار ناهنجار آن) و سودا كننده (سعادت و نيكبختى خوبان و شقاوت و بدبختى بد كرداران) سراى خدعه و فريب و وام دار نابوديها (بيماريها و پيشآمدهاى مرگ آور كه مانند بستانكار تا وام خود را از بدهكار نگيرد دست بر ندارد) و گرفتار مرگ (كه رهائى از آن ممكن نيست) و هم سوگند رنجها، و همنشين اندوهها (زيرا چون شخص از رنج و اندوه جدا نمى‏شود مانند آنست كه با آنها هم سوگند و همنشين است) و نشانه آفتها و دردها، و بخاك افتاده خواهشها، و جانشين مردگان (كه بآنان خواهد پيوست).

2 پس از اين، در آنچه دانستم از پشت كردن دنيا از من، و سركشى روزگار بر من، و رو آوردن آخرت بمن، چيزى است كه مرا از ياد غير و كوشش بآنچه پى من است (از خانه و دارائى و فرزند)

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 909

باز مى‏دارد (زيرا در چنين هنگام سزاوار نيست كه از كسى ياد كرده يا غم چيزى خورم، بلكه بايستى در صدد فضايلى كه موجب سعادت و نيكبختى است باشم) ولى چون اندوه من- نه اندوههاى مردم- بمن منحصر گرديد (هرگاه جز كار خود و هر اندوه جز اندوه خود را از ياد بردم) پس انديشه‏ام مرا درست پنداشته از آرزو و خواهش نفس باز داشت، و حقيقت كار من (كوچ از دنيا) را آشكار ساخت، پس وادار نمود مرا به كوشش و تلاشى كه در آن بازيچه نيست، و براستى كه آميخته به دروغ نمى‏باشد (خلاصه چون ديدم دنيا بمن پشت كرده و بايستى آماده سفر آخرت شوم، هر انديشه‏اى جز انديشه كار خود را دور ساختم، ولى از آنجا كه) 3 ترا جزئى از خود يافتم (چون فرزند پاره‏اى از شخص است) بلكه تمام خود يافتم (چون جاى او گرفته نامش را باقى دارد) بطوريكه اگر چيزى بتو رو آورد مانند آنست كه بمن رو آورده است، و اگر مرگ ترا دريابد مانند آنست كه مرا دريافته (خلاصه انديشه‏ام در كار تو مانند انديشه در كار خويش است) و در اندوه افكند مرا كار تو بطوريكه كار خودم مرا در اندوه مى‏افكند، پس (به اين جهت) اين نامه را براى تو نوشتم در حاليكه بآن پشت قوى كردم (وصيت نامه‏اى كه اگر بآن عمل نمائى خاطرم آسوده باشد) اگر باقى باشم براى تو يا بميرم.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 911

[قسمت دوم نامه‏]

4 پس اى پسرك من ترا وصيت و سفارش ميكنم به پرهيزكارى و ترس از خدا، و به ملازمت امر و فرمان او، و به آباد داشتن دل خود بياد او (زيرا ياد خدا كمال نفس است، چنانكه ساختمان كمال خانه است) و به چنگ زدن به ريسمان (طاعت و پيروى) او، و كدام سبب و رشته‏اى از سبب و رشته بين تو و خدا استوارتر مى‏باشد اگر بآن دست اندازى؟! 5 دلت را به موعظه و اندرز (علم و حكمت و ياد آخرت) زنده دار، و بزهد و پارسائى (دل نبستن بدنيا) بميران، و بيقين و باور (ايمان بخدا و رسول) توانائى ده، و به حكمت (دانستن احكام الهى) روشن نما، و بياد آورى از مرگ ذليل و خوار گردان (پيرو هوا نباش) و به اقرار بفناء و نيست شدن (دنيا) وادار (تا نپندارد كه سراى جاويد است) و به بديها و دردهاى دنيا بينا كن (تا بآن اعتماد ننمايد) و بهجوم آوردن روزگار (پيش آمدهاى ناگوار) و زشت گردى شبها و روزها (ناهموارى و نگشتن آنها بر خواهش و آرزوى شخص) بترسان، به اخبار گذشتگان (چگونگى سرگذشتشان) آشنا كرده و به يادش آور آنچه به پيش از تو از پيشينيان رسيده است، 6 و در سراها و باز مانده‏ها و نشانه‏هاى ايشان گردش كن، پس ببين چه كردند، و از چه جائى انتقال يافتند، و كجا فرود آمده جا گرفتند، خواهى يافت ايشان را از دوستان جدا شده و در سراى تنهائى فرود آمده‏اند، و چنانست كه تو در اندك زمانى يكى از آنان خواهى بود، 7 پس منزل و آرامگاه خود را (بسبب كردارهاى شايسته) درست كن، و آخرتت را به دنياى خويش مفروش، و در چيزيكه نمى‏دانى سخن مگو، و در آنچه بتو مربوط نيست گفتگو مكن، و از (رفتن) راهى خوددارى كن كه از گمراهى آن بترسى، زيرا خوددارى در هنگام سرگردانى گمراهى بهتر است از انجام دادن كارهاى ترسناك، 8 و به نيكوكارى امر كن تا اهل آن گردى، و بدست و زبانت ناپسنديده را نهى نما، و به تلاش و كوشش خودت جدائى كن از آنكه آنرا بجا آورد، و در راه خدا (با دشمنان دين و نفس اماره) جهاد كن جهادى كه شايسته او است (تا جائى كه توانائى دارى از جهاد خوددارى ننما) و در راه خدا از سرزنش سرزنش كننده باك نداشته باش (در امر بمعروف و نهى از منكر و سائر احكام الهى سرزنش كسى مانع انجام وظيفه‏ات نگردد) و براى (يارى) حق‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 912

هر جا و بهر سختى باشد اقدام كن (از هيچ گونه پيشآمدى رو بر نگردان) و در دين كسب دانش نما (احكام آنرا بياموز) و خود را به شكيبايى بر نامطلوب عادت ده، و نيكو خوئى است شكيبا بودن در راه حق، 9 و در همه كارها نفس خود را بخداى خويش واگذار، زيرا تو (در اين صورت) آنرا وا مى‏گذارى در پناهگاهى كه نگاه‏دارنده و جلوگيرى كه توانا است، و در درخواست نمودن فقط از پروردگارت بخواه (بغير او رو نياور) زيرا بخشيدن و نوميد ساختن بدست او است، و (در هر كار از خدا) طلب خير و نيكوئى بسيار كن، و در وصيت و سفارش من فهم و انديشه بكار بر، و از آن رو بر مگردان، زيرا نيكوترين گفتار سخنى است كه سود دهد (شنونده آنرا بكار برد، نه آنكه بشنود و رفتار ننمايد) 10 و بدان نيكوئى نيست در دانائى كه (به صاحبش) سود ندهد، و سود برده نمى‏شود از علمى كه آموختن آن شايسته نيست (مانند سحر و جادو و علومى كه بر خلاف دستور دين و مذهب است).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 913

[قسمت سوم نامه‏]

11 اى پسرك من، چون خود را پير و سالخورده يافتم، و ديدم ناتوانى و سستى من در افزايش است، به وصيت نمودن خويش براى تو شتافتم، و در آن فضايلى آوردم پيش از آنكه مرگ مرا دريابد و هنوز آنچه در خاطر دارم بتو نرسانده باشم يا در انديشه‏ام كوتاهى بيايم چنانكه در تنم كاستى يافته‏ام يا پيش افتد از من بتو بعضى از خواهشهاى نفس، يا آشوبهاى دنيا (وصيت كردم پيش از آنكه پيروى از خواهش نفس و دل بستن بدنيا بر تو مسلط شود، مبادا نصيحت و اندرزهاى مرا نپذيرى) پس مانند شتر سركش گردى، و دل جوان همچون زمين خالى است: (كه تخم در آن نپاشيده باشند) هر تخم كه در آن افشانده شود بپذيرد (و آنرا بروياند) 12 پس به ادب نمودن تو پرداختم (آداب دين و حكمتها و دانائيها و عبرتها را بتو يادآورى نمودم) پيش از آنكه دلت (بر اثر دوستى دنيا) سخت گردد، و عقل و خردت (به كارهاى بيهوده) گرفتار شود تا با انديشه تمام خود در كار (خويش) رو آورى بآنچه بى‏نياز گردانيده‏اند ترا آزمايش كنندگان از طلب و آزمايش آن، تا از رنج آزمايش بى‏نياز شده و از بكار بردن آن معاف گردى، پس از ادب (بى‏رنج) بتو رسيد آنچه را ما (با رنج بسيار) بآن رسيديم، و براى تو آشكار است آنچه بر ما تاريك (پنهان) بود (خلاصه آنچه ما در طلب آن رنج برديم نزد تو به رايگان آمده. باز يادآورى ميشود كه اين سخنان با مقام امامت و عصمت منافات ندارد، زيرا بطور قطع و يقين امام عليه السلام خود و فرزندش را در اينجا بجاى ديگران گذاشته، و با اين فرمايشها هر پدر و فرزندى را سر مشق داده است).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 914

[قسمت چهارم نامه‏]

13 اى پسرك من- و اگر چه من عمر (دراز) نكردم (مانند) عمر كسانيكه پيش از من بودند- (ولى) در كارهاى ايشان نگريسته در اخبارشان انديشه نموده در باز مانده‏هاشان سير كردم چنانكه (مانند) يكى از آنان گرديدم، بلكه بسبب آنچه از كارهاى آنها بمن رسيد چنان شد كه من با اول تا آخرشان زندگى كرده‏ام، پس پاكيزگى و خوبى كردار آنها را از تيرگى و بدى و سود آنرا از زيانش پى بردم، و از هر كارى براى تو پاكيزه آنرا برگزيدم، و پسنديده آنرا خواستم، و نامعلوم آنرا (آنچه سبب سرگردانى است) از تو دور داشتم، 14، و چنان صلاح ديدم- هنگاميكه‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 915

مرا كار تو وادار ساخت آنچه پدر مهربان را وامى‏دارد، و آنچه در ادب و تربيت تو بآن تصميم گرفتم- كه ترا ادب و تربيت نمايم و حال آنكه تو رو آورنده‏اى به زندگى و تازه روزگار را دريافته‏اى (جوان و نو رسيده‏اى) و داراى نيت پاك و نفس پاكيزه هستى، و آغاز كنم، ياد دادن كتاب خدا و تأويل آن و راههاى (حقيقت) اسلام و احكام و حلال و حرام آنرا بتو، در حاليكه براى آموزش تو از كتاب خدا بغير آن نمى‏پردازم، 15 پس از آن ترسيدم كه بر تو اشتباه شود آنچه مردم از روى خواهشها و انديشه‏هاشان در آن اختلاف كرده‏اند مانند آنچه (عقائد و احكامى كه) بر آنان اشتباه گرديده، و استوار ساختن آن هر چند ميل بياد آورى آن براى تو نداشتم نيكوتر است نزد من از واگذاشتن ترا بكارى كه از هلاك و تباهى آن بر تو ايمن و آسوده نيستم، و اميدوارم كه خدا ترا در آن توفيق رستگارى عطاء فرموده و براه راست راهنمائيت فرمايد، پس ترا باين وصيت سفارش مى‏نمايم.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 916

[قسمت پنجم نامه‏]

16 و بدان اى پسرك من بهترين آنچه تو از وصيت من فراگيرى پرهيزكارى و ترس از خدا است، و اكتفاء كردن بآنچه خدا بتو واجب گردانيده، و فرا گرفتن آنچه بر آن گذشته‏اند پيشينيانت از پدران و خويشاوندان نيكويت (مانند ابو طالب، و حمزه سيد الشهداء و جعفر طيار) زيرا ايشان انديشه بينائى خود را ترك نكردند (در خود نگريسته سعادت و نيكبختى را يافتند) چنانكه تو در فكر و انديشه‏اى، پس در نتيجه انديشه آنان را به فرا گرفتن آنچه شناختند و باز ايستادن از آنچه مكلف نشده بودند وارد ساخت (آنچه بر ايشان آشكار گشت باور داشته طبق آن رفتار نمودند، و از آنچه مشتبه و نامعلوم ماند دورى گزيدند) 17 پس اگر نفس تو سرباز مى‏زند از اينكه آنچه خويشاوندان تو بر آن گذشتند بپذيرد بدون آنكه بداند همچنانكه آنان دانستند بايد خواست تو در آن طلب فهم و تحصيل علم و دانائى باشد نه اينكه در شبهات (سخنان درهم و برهم) افتاده در جدل و زد و خوردها فرو روى (اگر نمى‏خواهى طبق روش پيشينيان رفتار كنى به سخنان گوناگون و كردار گمراهان و گمراه كنندگان اعتناء مكن، بلكه احتياط و خوددارى را از دست نداده تلاش و جستجو كن تا خود حقيقت را بدست آورى) و پيش از نظر و انديشه در آن ابتداء كن بكمك خواستن از خداى خود، و برو آوردن باو براى كامروا شدن خويش و تبرك هر بدى كه ترا در شك و شبهه اندازد، يا به ضلالت و گمراهى رساند، 18 پس هرگاه باور كردى كه دلت صاف و پاك گشته و فروتن و فرمانبردار است، و انديشه‏ات كامل گرديده و (از پراكندگى دور و) گرد آمده، و كوشش تو در آن بيك قصد باشد، بنگر و انديشه كن در آنچه براى تو (در اين وصيت نامه)

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 917

بيان كردم، و اگر براى تو آنچه دوست مى‏دارى از آسودگى نظر و انديشه‏ات گرد نيامده (دلت پاكيزه و فرمانبر نگشت و انديشه‏ات پراكنده بود و قصدهاى گوناگون داشتى) بدان تو مانند شترى كه پيش رويش را نبيند در خبط بوده بينا نيستى، و در تاريكى‏ها (گمراهيها) مى‏افتى، و طالب دين نيست كسيكه خبط كرده براه ندانسته رود، يا (حق را بباطل) بياميزد! و (در اين صورت) درنگ در چنين حال (بعقل و علم) نزديكتر است.

[قسمت ششم نامه‏]

19 پس از پسرك من وصيت و سفارشم را درياب، و بدان آنكه مرگ در اختيار او مى‏باشد زندگى هم در اختيار او است، و آفريننده ميراننده است، و نيست كننده باز گرداننده است، و گرفتار كننده رهاننده است (خلاصه در كارها مؤثرى جز خداى بى‏همتا نيست) و دنيا پابرجا نمانده مگر بر آنچه خدا براى آن قرار داده از بخششها و آزمايش و پاداش‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 918

در روز رستخيز، و بر آنچه خواسته از آنچه نمى‏دانيم، 20 پس اگر چيزى از امور بر تو مشكل شد (نپندار كه از روى حكمت و مصلحت نبوده، بلكه) آنرا بر نادانى خود بآن پندار، زيرا تو در نخستين بار آفرينشت نادان بودى پس دانا شدى، و چه بسيار است چيزى كه تو به (حكمت و مصلحت) آن نادانى و انديشه‏ات در آن سرگردان بوده، و بينائيت در آن گمراه است، پس از آن بآن بينا گردى، پس چنگ زن به (ريسمان رحمت) ايجاد كننده و روزى بخشنده و آفريننده اندام زيبايت، و بايد پرستش و بندگيت براى او، و رو آوردنت باو، و ترست از او باشد.

[قسمت هفتم نامه‏]

21 و بدان اى پسرك من، كسى خبر نداده از خدا چنانكه پيغمبر، صلى الله عليه و آله، خبر داده است، پس او را پيشرو (سعادت و نيكبختى) خود دانسته، و پيشواى نجات و رهائى (از عذاب و سختيها) قرار ده، و من از نصيحت و اندرز داده بتو (در اين باب) كوتاهى نكردم، و تو هرگز در فكر و انديشه براى (سود) خودت به پايه فكر و انديشه من براى تو- هر چند سعى و كوشش نمائى- نمى‏رسى.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 919

[قسمت هشتم نامه‏]

22 و بدان اى پسرك من، هرگاه براى پروردگارت شريك و انبازى بود پيغمبران او هم براى (راهنمائى) تو مى‏آمدند، و نشانه‏هاى پادشاهى و تسلط او را مى‏ديدى، و كردار و صفات او را مى‏شناختى، و لكن خدا يكتا است چنانكه خود را وصف فرموده (در قرآن كريم س 18 ى 110 مى‏فرمايد: أنما إلهكم إله واحد\* يعنى خداى شما خداى يكتا است) كسى با او در پادشاهيش و مخالفت نمى‏كند، و هرگز از بين نمى‏رود، و هميشه بوده (ابدى و ازلى) است، 23 اول است پيش از همه چيزها بى اوليت (اول حقيقى است نه عددى، زيرا اگر براى او اوليت باشد مسبوق بعدم و نيستى مى‏گردد، و محدث و نو پيدا مى‏باشد، و اين صفت شايسته ممكن است نه واجب) و آخر است بعد از همه اشياء بدون پايان (زيرا اگر براى او پايانى باشد بعدم و نيستى خواهد پيوست، پس واجب الوجود لذاته نخواهد بود) بزرگ است از اينكه ربوبيت و پروردگارى او بسبب احاطه دلى يا چشمى اثبات شود (برتر است از اينكه دلها بعلم و دانائى يا چشمها به ديدن كنه ذات و صفات او را درك كرده بشناسند، زيرا او هرگز محاط و محدود نگردد) 24 پس چون اوصاف او را (بطوريكه بيان شد) پى بردى بكن چنانكه سزاوار است از چون تويى كه بجا آورد با كوچكى قدر و منزلت، و كمى توانائى، و زيادى ناتوانى، و بسيارى نيازمندى به پروردگارش، در طلب طاعت و بندگى، و ترس از عذاب و كيفر، و بيم از غضب‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 920

و خشم (دور شدن از رحمت) او، زيرا امر نكرده ترا مگر به نيكوئى، و نهى نفرموده است مگر از زشتى (شارح بحرانى در اينجا مى‏فرمايد: معتزله در باب مسئله حسن و قبح عقلى باين كلام و مانند آن تمسك نموده‏اند).

[قسمت نهم نامه‏]

25 اى پسرك من، ترا از دنيا و چگونگى و از بين رفتن و درگذشت آن آگاه ساختم، و از آخرت و آنچه براى اهل آن در آن سرا آماده گشته با خبر نمودم، و براى تو در امر دنيا و آخرت مثلها زدم تا بآنها عبرت و پند گرفته از آنها پيروى كنى! 26 مثل كسيكه دنيا را با آزمايش شناخته مانند مثل گروه مسافرينى است كه در جاى قحط و تنگى كه موافق (آرزو و خواست)

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 921

ايشان نيست جاى پر آب و گياه و گوشه سبز و خرمى را قصد كنند، و رنج راه و دورى يار و سختى سفر و ناگوارى خوراك را بر خود هموار نمايند تا به فراخى سراى خويش و جايگاهشان برسند، پس از آن سختيها درد و آزارى نمى‏يابند، و در صرف اندوخته (خويش) در آن راه غرامت و تاوان نبينند (آرى رنج و سختى راحت و آسودگى باشد در جائيكه بنده راه او پويد، و زيان و تاوان سود گردد آنرا كه وصال جانان جويد) و نيست چيزى خوش‏آيندتر نزد ايشان از آنچه آنها را بمنزل و جايگاهشان نزديك نمايد، 27 و داستان كسيكه فريب دنيا خورد (و آخرت را نديده انگارد) چون داستان گروهى است كه در منزل پر آب و گياه و فراوانى نعمت بودند و موافق (خواست و آرزوى) آنها نبود آمدند بمنزل و جايگاه قحط و تنگى، و هيچ چيزى نزد ايشان نارواتر و سختتر نيست از جدائى جائيكه در آن بودند آنگاه كه ناگهان بجاى نو رسيده و بسوى آن مى‏آيند!

[قسمت دهم نامه‏]

28 اى پسرك من، در آنچه بين تو و ديگرى است خود را تراز و قرار ده، پس براى ديگرى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 922

بپسند آنچه براى خود مى‏پسندى، و نخواه براى ديگرى آنچه براى خود نمى‏خواهى، و ستم مكن چنانكه نمى‏خواهى بتو ستم شود، و نيكى كن چنانكه دوست دارى بتو نيكى شود، و زشت دان از خود آنچه را كه از ديگرى زشت پندارى، و از مردم راضى و خوشنود باش بآنچه كه تو خوشنود مى‏شوى براى آنها از جانب خود، و آنچه نمى‏دانى مگو و اگر چه دانسته‏ات اندك باشد، و آنچه دوست ندارى برايت گفته شود مگو.

29 و بدان گردنكشى و خود بينى ناروا و بر خلاف حق و آفت خردها است، پس در كسب معاش خويش تلاش كن و براى ديگرى خزانه‏دار مباش (با آز مال و دارائى گرد مكن و براى ديگران مگذار) و هرگاه براه راست خويش رسيدى (راه حق را يافتى) پس باش در فروتن‏تر و فرمانبرترين حالات براى پروردگارت.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 923

[قسمت يازدهم نامه‏]

30 و بدان كه در جلوت راهى است دور و دراز و بسيار سهمگين، و در آن ترا بى نيازى نيست از طلب نيكى و توشه برداشتن به مقدارى كه ترا برساند با سبك بودن پشتت (از بار گران معاصى و نافرمانيها) پس بيش از طاقت و توانائى بر پشت خود بار مكن كه سنگينى آن ترا بيازارد (كه در راه مانده خود را نتوانى به ديگران برسانى) 31 و هرگاه نيازمند و درمانده‏اى را بيابى كه توشه ترا بسوى روز رستخيز ببرد و فردا در هنگام نيازمنديت آنرا بتو برساند پس او را غنيمت شمرده توشه خود را بر او بنه، و بسيار باو كمك كن در حاليكه توانا هستى كه شايد (روز تنگدستى) او را بطلبى و نيابى، 32 و غنيمت بدان كسيرا كه در زمان بى‏نيازيت از تو وام بخواهد تا در روز تنگدستيت بتو پس دهد.

33 و بدان كه در جلو تو گردنه بسيار دشوارى است، كه در آن سبكبار از گرانبار خورسندتر است، و كند رفتار از تندرو زشت و درمانده‏تر است، و فرودگاه تو در آن راه ناچار بر بهشت است يا بر آتش، پس پيش از رسيدنت (به آن سرا) براى خود پيشروى بفرست (تا برايت جاى آسايش و خرمى بدست آورد) و پيش از رفتنت منزلى آماده ساز كه بعد از مرگ وسيله خوشنود گرداندن نيست، و كسى بدنيا بر نمى‏گردد (در آنجا كار نيكى نمى‏توان انجام داد تا از گناه در گذرند و بدنيا باز گشتى نمى‏باشد تا از كردار زشت توبه نمايند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 925

[قسمت دوازدهم نامه‏]

34 و بدان آن خدائى كه بدست (قدرت و توانائى) او است خزانه‏هاى آسمانها و زمين دعاء و درخواست را بتو اجازه داده، و پذيرفتن را ضامن گشته است، و بتو فرموده كه از او بخواهى تا ببخشد، و رحمت و مهربانى بطلبى تا مهربانى كند، و بين تو و خود كسيرا نگذاشته كه او را از تو بپوشد، و ترا ناچار نگردانيده كه نزد او شفيع و ميانجى ببرى، و ترا از توبه و بازگشت جلو نگرفته اگر بدى كرده باشى، و بكيفر (گناه) تو شتاب ننموده، و رسوايت نكرده آنجا كه شايسته رسوا شدن بودى، و در پذيرفتن توبه و بازگشت بتو سخت نگرفت، و بسبب گناه ترا در تنگى نيانداخت، و از رحمت نوميد نفرمود، 35 بلكه خوددارى ترا از گناه حسنه و كار نيك قرار داد، و سيئه و كار بد ترا يك گناه و حسنه و كار نيكويت را ده برابر شمرد، و براى تو در توبه و بازگشت و خوشنود ساختن را گشود، پس هر وقت او را بخوانى صدايت را مى‏شنود، و هرگاه با او مناجات و راز و نياز كنى راز دلت را ميداند، پس خواست خود را باو مى‏رسانى، و راز دلت را پيشش آشكار مى‏سازى، و از اندوههايت باو شكايت و درد دل ميكنى، و از او چاره گرفتاريهايت را مى‏خواهى، و بر كارهايت كمك و يارى مى‏جويى، و از خزانه‏هاى رحمتش مى‏خواهى آنچه را كه غير او بر بخشيدنش توانا نيست: از قبيل درازى زندگانيها و درستى تنها و فراخى روزيها 36 و در دو دست تو كليدهاى خزانه‏هايش را نهاده به چيزى كه براى تو در آن از درخواست از او اجازه فرموده، پس هرگاه بخواهى بسبب دعاء درهاى نعمتش را بگشائى، و پى در پى رسيدن بارانهاى رحمتش را درخواست نمائى، بايد دير اجابت و پذيرفتن خدا ترا نوميد نگرداند، زيرا بخشش باندازه نيت و تصميم است (اجابت دعاء بسته بخلوص نيت و استقامت است) 37 و بسا اجابت تو بتأخير افتد تا پاداش براى درخواست كننده بزرگتر و بخشش براى اميدوار بيشتر باشد

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 926

(چون هر چند در اجابت تأخير شود درخواست بيشتر گردد و راز و نياز بهتر كند، پس بيشتر سزاوار عطاء و بخشش شود) و بسا چيزى (از خداوند متعال) درخواست مى‏نمايى و بتو داده نمى‏شود و بهتر از آن در دنيا يا آخرت بتو داده ميشود، يا اجابت نمى‏شود براى چيزيكه براى تو بهتر است، و بسا چيزى را مى‏طلبى كه اگر بتو داده شود تباهى دين تو در آن است، پس (بنابر اين) بايد بخواهى چيزى كه نيكوئى آن برايت برقرار و آزار آن از تو بركنار باشد (خلاصه بخواه آنچه را كه موجب سعادت و نيكبختى هميشگى است) و (چون بيشتر درخواستها مال و دارائى دنيا است، در نكوهش آن مى‏فرمايد:) مال براى تو نمى‏ماند، و تو براى آن نخواهى ماند (در آخرت با تو نيست كه سود بخشد، و تو در دنيا نمى‏مانى كه از آن بهره ببرى).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 927

[قسمت سيزدهم نامه‏]

38 و بدان كه تو آفريده شده اى براى آخرت نه براى دنيا، و براى نيستى نه براى هستى، و براى مردن نه براى زندگانى، و تو در جاى كوچ مى‏باشى، و در سراى موقت و در راه بسوى آخرت هستى (پس دلبستن به چنين جائى روا نيست) و تو رانده مرگى كه گريزنده از آن رهائى نمى‏يابد، و جوينده آنرا از دست نمى‏دهد، و ناچار مرگ او را در مى‏يابد، 39 پس بر حذر باش و بترس از اينكه مرگ ترا دريابد در وقت گناه كردن كه با خود مى‏گفتى از آن توبه مى‏نمايم و بين تو و انديشه‏ات جدائى اندازد كه در اين حال خود را تباه ساخته‏اى (زيرا با چنين انديشه دور از خردمندى گناه كرده و بكيفر آن گرفتار شده‏اى).

40 اى پسرك من، بياد مرگ و بياد پيشآمدهاى بعد از مرگ كه ناگاه بآن در آيى بسيار

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 928

باش، تا وقتى كه مرگ نزد تو آيد تو خود را آماده نموده و (سلاح خويش را پوشيده) كمر بسته باشى، و مبادا ناگاه مرگ ترا دريابد كه (آماده آن نباشى) بر تو غلبه نمايد! 41 و بترس از اينكه گول بخورى به دلبستگى و اعتماد اهل دنيا بآن و حرص و دشمنى آنان بر سر آن كه خداوند ترا از آن خبر داده (در قرآن كريم س 29 ى 64 مى‏فرمايد: و ما هذه الحياة الدنيا إلا لهو و لعب و إن الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون‏ يعنى زندگانى دنيا فسون و بازيچه‏اى بيش نيست و اگر بدانند آخرت سراى زندگانى است) و دنيا خود را براى تو وصف نموده، و بديهايش را آشكار ساخته (رفتارش را در باره ديگران مى‏بينى) و دنيا خواهان (مانند) سگهاى فرياد كننده و درندگانى شكارجو هستند، بعضى از آنها را از بعضى ديگر بد آمده فرياد كند، و تواناى آنها ناتوانشان را بخورد، و بزرگ آنها بر كوچكشان با زور زيان رساند (و مانند) چهار پائى باشند (كه بعضى از آنها) بسته شده‏اند (مثل كسانيكه بيناى بدين نيستند، ولى بظاهر شرع رفتار نموده از معاصى و گناهان مى‏پرهيزند، پس آنها چون چهار پائى هستند كه چراننده آنرا بسته، چنانكه شارح بحرانى فرموده) و بعضى ديگر چهار پائى باشند رها شده كه گم كرده‏اند خردشان را، و در بيراهه سوارند، چهار پايانى هستند سر داده شده براى چراى آفت و زيان در بيابان سخت و دشوار! چوپانى ندارند كه نگاه‏داريشان نمايد، و نه چراننده‏اى كه بچراندشان! 42 دنيا ايشان را براه كورى و گمراهى مى‏برد، و ديده‏هاشان را از ديدن نشانه هدايت و رستگارى پوشانده، پس در گمراهى آن سرگردانند، و در نعمت و خوشى آن فرو رفته، و (بر اثر شيفتگى و دل بستن بآن) آنرا پروردگار خود قرار داده‏اند، پس دنيا با آنان بازى ميكند (عقلهاشان را ربود) و ايشان هم با دنيا بازى ميكنند (سرگرم به آنند) و آنچه (مرگ و سختيهاى بعد از آن و روز رستخيز كه) در پى آنست فراموش كرده‏اند!! 43 اندكى مداراة كن و مهلت ده تا تاريكى برطرف شود كه گويا هودجها رسيد (مسافرين وارد شدند)! نزديكست شتابنده بپيوندد (بزودى دلباختگان دنيا به كاروان پيشين كه هنوز به جايگاه هميشگى فرود نيامده‏اند مى‏رسند، و كيفر كردارشان را خواهند ديد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 929

[قسمت چهاردهم نامه‏]

44 و بدان اى پسرك من، هر كه شتر سوارى او شب و روز را برود پس او را هم مى‏برد اگر چه خود او راه نرود، و راه را مى‏پيمايد اگر چه در استراحت و آرامش باشد (كنايه از اينكه انسان در دنيا پندارد كه ماندنى است غافل از اينكه شب و روز او را اسير مى‏دهد تا زندگانيش را بپايان رساند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 930

45 و يقين بدان و باور كن كه هرگز به آرزوى خود نخواهى رسيد، و هرگز از مرگ خويش نتوانى رست، و تو در راه كسانى هستى كه پيش از تو بودند، پس (با اين صورت كه از مرگ چاره‏اى نيست) در تلاش (مال و دارائى) مداراة كن و آسان گير، و در آنچه كسب ميشود سعى و كوشش نيكو نما (حريص نباش كه نتيجه آن هلاك و تباهى است) زيرا بسا تلاش است كه موجب نيستى مال گردد، و نيست هر تلاش كننده‏اى در يابنده، و هر ميانه رو نوميد گرديده، 46 و گرامى دار نفست را از هر زبونى و پستى هر چند ترا به نعمتهاى بيشمار رساند، زيرا هرگز برابر آنچه از نفس خويش صرف ميكنى عوض نخواهى يافت، و بنده ديگرى مباش (بطمع مال و جاه بكسى سر فرود نياور) كه خدا ترا آزاد گردانيده، و چه خوبى دارد نيكوئى (مال و جاهى) كه نرسد مگر به بدى (ريختن آبرو نزد ديگرى) و چه سودى دارد گشايشى كه بدست نمى‏آيد مگر به دشوارى؟! 47 و بر حذر باش از اينكه شترهاى طمع و از ترا به تندى به آبشخورهاى تباهى ببرند (بر اثر طمع و آز بدنيا و كالاى آن مرتكب حرام مشو كه بعذاب الهى گرفتار خواهى شد) و اگر توانائى دارى كه بين تو و خدا بخشنده‏اى نباشد چنان خواه (آبروى خود پيش ديگرى مريز) زيرا تو (از خوان دنيا) قسمت خويش را مى‏يابى، و بهره‏ات را مى‏برى! و اندك از جانب خداوند سبحان برتر و ارجمندتر است از بسيارى كه از خلق او برسد هر چند همه از او است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 931

[قسمت پانزدهم نامه‏]

48 و تدارك آنچه از تو بر اثر خاموشيت نرسيده آسانتر است از دريافتنت چيزى را كه بسبب گفتارت از دست رفته (زيرا سخن در اختيار تو است تا زمانيكه نگفته باشى، و چون گفتى تو در اختيار آنى، پس خاموشى از پر گوئى بهتر است) و نگاه‏دارى چيزيكه در ظرف است به استوارى بند آن است (اگر بند مشك سست باشد آب مى‏ريزد و از بين مى‏رود، همچنين اگر بند زبان شخص محكم نباشد سخن بيجا از آن بيرون آيد و پشيمانى را سودى نيست) و نگاه‏دارى آنچه در دو دست تو است نزد من بهتر است از خواستن آنچه در دست ديگرى است (مال و دارائى داشتن بهتر از اسرافى است كه شخص را بديگرى نيازمند سازد) 49 و تلخى نوميدى (درويشى) نيكوتر است از دست دراز نمودن بسوى مردم، و كار با عفت و پاكدامنى خوبتر است از توانگرى با گناه و بزه، و مرد راز خود را بهتر نگاه مى‏دارد (چون كوشش براى پنهان داشتنش از ديگرى بيشتر است) و بسا كوشش كننده در چيزى است كه او را زيان مى‏رساند، پر گو هرزه گو ميشود، و هر كه (در كار دنيا و آخرت خويش) انديشه نمايد بينا گردد، 50 با نيكوكاران بپيوند تا از ايشان باشى، و از بدان‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 932

جدا شو تا از ايشان نباشى، بد خوراكى است حرام، و ستم بر ناتوان زشتترين ستمست، جائيكه مداراة و هموارى سختگيرى و درشتى باشد سختگيرى و درشتى مداراة و هموارى است (آنجا كه نرمى سود ندهد درشتى پسنديده است، و آنجا كه عقل بكار نايد ديوانگى در آن شايد) بسا دارو درد و درد دارو گردد (گاهى مصلحت شخص در درويشى و بيمارى است نه توانگرى و تندرستى) و بسا پند دهد كسيكه نبايد پند دهد و پند خواسته شده خيانت كند (بسا دشمن خردمند و دور انديش يا نادان به سود و زيانت ترا پند دهد، و دوستت خيانت كرده راه نيكوئى را بتو ننمايد) 51 و برحذر باش از اعتماد و بستگى به آرزوها، زيرا آرزوها سرمايه احمقها و كم خردان است، و خرد نگاه‏دارى آزمايشها است (خردمند تجربه و آزمايش را از دست ندهد، و بى‏خرد زود آنرا فراموش كند) و بهتر تجربه و آزمايشى كه نمودى آنست كه ترا پند دهد، بشتاب هنگام فرصت داشتن پيش از آنكه فرصت اندوه گردد، هر جوينده‏اى (آنچه را مى‏جويد) نمى‏يابد، و نه هر مسافرى باز آيد (دل بدنيا بند و فرصت از دست مده و براى آخرت توشه بردار كه فرصت هموار بدست نمى‏آيد و مسافر مرگ باز نگردد) 52 و از جمله تباهكارى از دست دادن توشه (تقوى و پرهيزكارى، يا صرف مال در شهوات و خواهشهاى نفس) و تباه ساختن آخرت است، و هر كارى را پايانى است (خردمند كسى است كه انديشه پايان كار نمايد) آنچه برايت مقدر است زود بتو مى‏رسد (اين همه رنج مكش و دين و دنياى خويش تباه نگردان) بازرگان و سوداگر (كه براى بدست آوردن مال و دارائى درياها و بيابانها مى‏پيمايد) خود را در خطر و تباهى مى‏اندازد، و بسا (مال) اندك كه بركت آن از (مال) بسيار، بيشتر باشد (آنچه پيشه‏ور و پاكدامن بدست آورد خير و بركتش در دنيا و آخرت بيشتر از دارائى توانگر بزهكار است).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 933

[قسمت شانزدهم نامه‏]

53 و سودى نيست دريارى كننده پست و خوار (زيرا او اگر توانا بود خود را از ذلت و

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 934

خوارى مى‏رهاند) و نه در دوست متهم (بنفاق و دوروئى، زيرا اعتماد باو نيست، چون سود خويش جويد و از زيان دوست باك نداشته باشد) زمانه را آسان گير و هموار دار مادامى كه شتر جوان زمانه رام تو است، و خود را بچيزى براى اميدوارى به بيشى آن در خطر و تباهى ميفكن (براى زياده كردن مال و دارائى حرص مزن كه بسختيها گرفتار خواهى شد) و بر حذر باش از اينكه شتر سواريت سركشى كند! (بترس از لجاج و ستيزگى كه در كار چنان گرفتارت نمايد كه نتوانى رهائى يافت) 54 و وادار خود را در باره برادر (همكيش و دوست) خود بر پيوستن هنگام جدائى او، و بر مهربانى و دوستى هنگام دورى او، و بر بخشش هنگام بخل و خوددارى او، و بر نزديكى هنگام دورى نمودن او، و بر نرمى هنگام درشتى او، و بر عذر هنگام بد كارى او (خلاصه در برابر بديهاى او نيكى كن) بطوريكه مانند آن باشد كه تو او را بنده و او بر تو صاحب بخشش است، و بر حذر باش از اينكه آنچه بيان شد در غير جاى خود بكار برى (با منافق چنين رفتار كنى) يا آنها را در باره كسيكه لياقت ندارد (اوباش) بجا آورى (چون نيكى با منافق و نا اهل تخم در شوره‏زار افكندن است) 55 با دشمن دوستت دوستى مكن كه با دوست خود دشمنى كرده‏اى، و براى برادر (همكيش و دوست) خود پند را خالص و بى‏آلايش گردان (جز رضاى خدا در اندرز باو قصدى نداشته باش) خواه (اندرز تو نزد او) نيكو باشد يا زشت، خشم را كم كم فرو بر (خود را نگاه‏دار) زيرا من آشاميدنى شيرين‏تر و گواراتر از آن در پايان نديدم، و نرم باش در برابر كسيكه با تو خشم و درشتى ميكند، زيرا (نرمى تو او را شرمنده سازد، و) زود باشد كه بتو نرمى كند (اين در صورتى است كه طرف اهل باشد و گر نه در برابر خشم او درشتى بايد) و با دشمنت احسان و نيكى كن كه آن شيرين‏تر از (يكى از) دو فيروزى (انتقام و بكيفر رساندن، و گذشت و نيكى كردن) است (فيروزى با نيكى شيرين‏تر و سودمندتر است از فيروزى انتقام، و اين انديشه اخيار و نيكان است، ولى در نظر اشرار و بدان انتقام و قتل و غارت گوارتر است) 56 و اگر خواستى از برادر (همكيش و دوست) خود قطع كرده ببرى، پس جاى مقدارى از دوستيت را باقى گزار كه آن دوست بتواند بآن باز گردد اگر روزى از روزها آن دوستى براى او پيش آيد (هنگام دورى جستن يا زد و خورد با دوست هر سخنى باو مگو و هر كارى مكن، بلكه جاى آشتى باقى گذار تا در موقع پشيمانى هر يك از شما بكار آيد) و هر كه بتو گمان خير و نيكى برد گمانش را راست پندار (چون ترا نيك دانسته‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 935

و چشم نيكى بتو دوخته، ترك خير و نيكى ناروا است) و البته حق برادر را تباه مگردان باعتماد و بستگى به دوستى كه بين تو و او است كه برادرت نيست كسيكه حق او را تباه سازى، و بايد اهل بيت و نزديكانت نسبت بتو بد بختترين مردم نباشند (نزديكانت ببخشش و نيكى تو از ديگران سزاوارترند، چنانكه گويند: چراغى كه خانه را بايد بر مسجد نشايد) 57 و البته آشنائى مكن با كسيكه از تو دورى جويد (چون آشنائى با كسيكه نمى‏خواهد موجب سر شكستگى شخص و ستم كردن بر خود مى‏باشد) و بايد بريدن برادرت (همكيش و دوستت) بر پيوستن تو با او و بدى كردنش بر نيكى تو تواناتر نباشد (خلاصه هر چه او اسباب جدائى فراهم سازد تو موجبات پيوستگى پيش آور) و بايد ستم ستمگر بر تو بزرگ نيايد، زيرا او به زيان خود (كيفرى كه براى ستمگران مقرر گشته) و سود تو (پاداشى كه به شكيبايي بر ظلم و ستم وعده شده) كوشش مى‏نمايد، و پاداش كسيكه ترا شاد گردانده آن نيست كه تو او را اندوهگين سازى.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 936

[قسمت هفدهم نامه‏]

58 و بدان اى پسرك من، روزى دو گونه است: روزى كه تو آنرا مى‏جويى، و روزى كه ترا مى‏جويد كه اگر بسوى آن نرفته باشى بتو خواهد رسيد، چه زشت است فروتنى هنگام نيازمندى و تنگدستى و ستم و سختگيرى هنگام بى‏نيازى (روش مردمان فرومايه آنست كه چون نيازمند باشند فروتنى كنند، و چون بى‏نياز شوند درشتخويى و سركشى نمايند، و خداوند در نكوهش آنان در قرآن كريم س 70 ى 19 مى‏فرمايد: إن الإنسان خلق هلوعا ى 20 إذا مسه الشر جزوعا ى 21 و إذا مسه الخير منوعا يعنى انسان حريص و ناشكيبا آفريده شده است، چون او را زيان رسد بسيار بى‏قرارى كند و چون خير و نيكوئى «مال و دارائى» باو رو آورد «از نفاق و بخشش در راه خدا» سخت خود را باز دارد) سود تو از دنيايت آنست كه جاى (هميشگى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 937

يعنى آخرت) خود را بآن اصلاح كنى (و غير آن آنچه بكار برى يا بعد از خويشتن بگذارى بتو سود نرسانده دستگيرى ننمايد) و اگر زارى ميكنى بر آنچه از دو دستت بيرون رفته پس زارى كن بآنچه بتو نرسيده است (همانطورى كه زارى بر آنچه بتو نرسيده سودى ندارد زارى بر آنچه از دستت رفته بى‏فايده است، بنابر اين بايستى به پيشآمد راضى بوده براى كالاى دنيا افسرده نشد) دليل آور بر آنچه كه نبوده بآنچه كه بوده است (از آنچه مى‏بينى بآنچه نديده‏اى پى بر تا از بينايان و كار آگهان باشى) زيرا امور (دنيا) مانند يكديگرند، 59 و بايد از كسانى نباشى كه پند دادن بآنها سود نرساند مگر هنگامى كه به آزردن و رنجاندنشان بكوشى، زيرا خردمند به ادب و ياد دادن پند مى‏آموزد، و چهار پايان پيروى نمى‏كنند مگر بكتك، اندوههائى كه بتو رو آورد با انديشه‏هاى شكيبائى و نيك باورى (به خداى تعالى) از خود دور كن (بآنچه خدا خواسته تن ده كه سعادت و نيكبختى تو در آنست) هر كه راه راست و ميانه را بگذاشت از حق دورى گزيده و بخود ستم روا داشته است، دوست به منزله خويش است (آنچه در باره خويشاوند رعايت ميكنى در باره او نيز بايد بكار برى) دوست كسى است كه نهانيش راست باشد (آنچه در حضور اظهار مى‏نمايد در غياب هم چنان كند، و گر نه منافق و دو رواست كه به مصلحت خود دوست جلوه مى‏نمايد) و هوا و خواهش شريك كورى است (همانطور كه نابينا چيزى نمى‏بيند، شيفته هوا هم بكور دلى نيك و بد و سود و زيان خويش نشناسد) 60 بسا دور نزديكتر از نزديك و بسا نزديك دورتر از دور است (بسا بيگانه سود رساند و خويشاوند زيان) و غريب و دور از وطن كسى است كه او را دوست نبوده (هر چند در وطن باشد) كسيكه از حق (گفتار راست و كردار درست) بگذرد راهش تنگ است (كنايه از اينكه راه حق راهى است فراخ و آسان با نشانه‏هاى هويدا، و راه باطل راهى است تنگ و ترسناك) و هر كه بر قدر و مرتبه خويش سازش داشته باشد براى او پاينده‏تر مى‏ماند، و استوارترين سبب و ريسمانى كه فرا گرفته و بآن چنگ زنى سببى است كه بين تو و خدا باشد (هر كه به ريسمان خدا چنگ زند از هر كسى بى‏نياز گردد) و هر كه در باره تو بى‏پروا باشد (سود و زيانت را يكسان شمارد) دشمن تو است، گاه باشد كه بدست نيامدن دريافتن است هنگاميكه طمع و آز تباه كننده باشد (بسا شخص بچيزى طمع دارد كه باعث‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 938

زيان و بدبختى او است و نوميدى از آن چيز مانند آنست كه دريافته است) هر رخنه (زشتى) آشكار نمى‏گردد (سزاوار نيست آشكار نمائى) و هر فرصتى دريافته نمى‏شود (پس آنرا غنيمت شمار و از دست مده) و بسا بينا (خردمند) كه در راه راست خود خطاء كند، و كور (بى‏خرد نادان) كه راه رستگاريش را بيابد (بدان كار بعقل و تدبير نيست، بلكه بتوفيق خداوند است، پس به رأى و انديشه و بينائى خود مغرور نبوده و در كارها به حق تعالى اعتماد داشته باش) 61 بدى را بتأخير انداز، زيرا هر زمان بخواهى بسوى آن مى‏توانى شتافت، و (سود) بريدن و جدائى از نادان برابر است با پيوستن به خردمند، هر كه زمانه را ايمن و آسوده پندارد زمانه باو خيانت كند، و هر كه آنرا بزرگ شمارد او را ذليل و خوار گرداند (پس خردمند كسى است كه از آن ايمن و آسوده نبوده دل بآن نبندد و آنرا خوار شمارد تا هر بدى كه بيند بر خلاف توقع نداند) هر كه تير بيندازد به نشانه نمى‏رسد (هر كه كوشش نمود و بمقصود نرسيد نبايد اندوه بدل راه دهد، بلكه به خواسته خدا و مقدر او بايد راضى باشد) هر گاه (انديشه و كردار) پادشاه تغيير كند (اوضاع و احوال) زمانه تغيير مى‏نمايد (ابن ابى الحديد در اينجا مى‏نويسد: انوشيروان عمال و كار گردانان مملكت را گرد آورد و در دست خود مرواريدى مى‏گردانيد، پس گفت: هر كه بگويد: چه چيز به مزروعات مملكت بيشتر زيان مى‏رساند، اين مرواريد را در ذهن او نهم، يكى گفت: آمدن ملخ، ديگرى گفت: نرسيدن آب، ديگرى گفت: نيامدن باران، ديگرى گفت: وزيدن باد جنوب و نوزيدن باد شمال يعنى اختلاف هواء، آنگاه بوزير خود گفت:

تو بگو كه گمان مى‏برم عقل تو با عقل همه رعيت برابرى كند يا افزون باشد، وزير گفت: تغيير انديشه سلطان در باره رعيت، و تصميم به بدرفتارى و ستم بر آنان، انوشيروان گفت: آفرين باين هوش كه پدران و اجداد من ترا شايسته دانسته‏اند، و آن مرواريد در دهن وزير نهاد) پيش از راه از همراه و پيش از خانه از همسايه بپرس.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 939

[قسمت هجدهم نامه‏]

62 بپرهيز از اينكه سخن خنده آور بگوئى هر چند آنرا از غير نقل كنى (چون موجب كوچك شدن شخص است پيش مردم) و بپرهيز از مشورت و كنگاش با زنها، زيرا انديشه ايشان رو به ناتوانى و تصميمشان رو به سستى است، و با حجاب و پوشاندن چشمهاى آنها را از ديدار باز دار (مگذار بيرون رفته چشمشان بر مردم افتد) زيرا سخت گرفتن حجاب (پوشيدگى و آراستگى) براى ايشان پاينده‏تر است (هر چند در حجاب باشند از تباهكاريها محفوظند) و بيرون رفتن‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 940

اينان بدتر نيست از آوردن تو كسيرا كه از جهت ايشان اعتماد و اطمينانى باو نمى‏باشد (خواه مرد يا زن، زيرا گاهى فساد آوردن بعضى از مردم به خانه بيش از بيرون شدن زنان است، و گاهى فساد آمدن بعضى از زنان نزد ايشان بيش از مردان است) و اگر مى‏توانى كارى كن كه غير ترا نشناسند، 63 و مسلط مكن زن را بآنچه باو مربوط نيست، زيرا زن (چون) گياهى است خوشبو نه كار فرما (پس او را از انجام امور باز دار) و در گرامى داشتن او از آنچه مربوط باو است تجاوز مكن، و او را بطمع مينداز كه شفاعت ديگرى كند، و بپرهيز از اظهار غيرت و بدگمانى در جائيكه نبايد غيرت بكار برد (در باره زن پاكدامن بد گمان و به اندك چيزى آشفته مشو) زيرا اين كار زن درست را به نادرستى، و زنى را كه (از ناشايسته) آراسته است بدو دلى و انديشه (در آن كار) وامى‏دارد (زنى كه بكار ناشايسته اهميت دهد بر اثر نسبت دادن ارتكاب آن در نظر او آسان شود و ممكن است آنرا بجا آورد) 64 و براى هر يك از زير دستان و كاركنان خود كارى تعيين كن تا (اگر آنرا انجام نداد) او را نسبت بهمان كار مؤاخذه و باز پرسى كنى، زيرا اين روش سزاوارتر است تا اينكه كارهايت را بيكديگر وا نگذارند، و خويشانت را گرامى دار، زيرا آنان بال و پرتو هستند كه با آن پرواز ميكنى، و اصل و ريشه تو مى‏باشند كه بايشان باز مى‏گردى (از آنان كمك گرفته و بآنها سرفرازى) و دست (ياور) تو هستند كه با آن (بر دشمن) حمله ميكنى (و پيروز مى‏گردى).

65 دين و دنياى ترا نزد خدا امانت مى‏سپارم (كه حفظ نموده از هر پيشآمد بدى نگاه‏دارد) و بهترين قضاء خواسته او را اكنون و آينده و در دنيا و آخرت براى تو از درخواست مى‏نمايم، و درود بر آنكه شايسته است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 941

(2032)

32 (2032)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به معاويه (كه در آن از اينكه مردم را گمراه كرده ياد فرموده، و بتقوى و ترس از خدا پندش داده)

: 1 و گروه بسيارى از مردم را تباه ساختى: ايشان را به گمراهى خود فريفتى، و در موج درياى (نفاق و دوروئى) خويش انداختى كه تاريكى‏ها (گمراهيها) آنها را احاطه كرده، و شبهه‏ها (نادرستيها) به گردشان موج مى‏زند، 2 پس از راه راستشان دور شدند (در پى حق بسوى باطل رفتند) و به پاشنه‏هاشان برگشتند (پس پس رفتند) و پشت كردند، و بر حسبهاشان (شرافت خاندانشان) تكيه نمودند (نازيدند) مگر بينايان (خردمندانشان) كه (از راه باطل براه حق) برگشتند، پس ايشان بعد از شناختنت (كه بر خلاف حق قدم برداشته مردم را فريب مى‏دهى) از تو جدا شدند، و از كمك كردنت بيارى خدا گريختند، هنگاميكه آنها را به دشوارى كشاندى (بباطل سوق دادى) و از راه راست برگرداندى (گمراهشان كردى) 3 پس اى معاويه در (عذاب و كيفر) خود از خدا بترس، و مهارت را از دست شيطان بكش (با او بهم بزن و نفست را از پيروى او باز دار) زيرا دنيا از تو جدا خواهد گشت، و آخرت بتو نزديك است،

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 942

و درود بر شايسته آن.

(2033)

33 (2033)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به قثم ابن عباس (ابن عبد المطلب) كه از جانب آن بزرگوار (در تمام مدت خلافت آن حضرت) بر مكه حكمفرما بود

(رجال و دانان او را ثقه و مورد اطمينان و از نيكان اصحاب امير المؤمنين عليه السلام دانسته‏اند، و حضرت او را در اين نامه از جاسوس‏هاى معاويه آگاه ساخته و بر حذر مى‏فرمايد، و ابن ميثم «عليه الرحمة» در اينجا مى‏نويسد: سبب فرستادن اين نامه آنست كه معاويه هنگام حج جمعى را به مكه فرستاد تا مردم را به اطاعت او دعوت نموده و از يارى على عليه السلام‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 943

باز دارند، و ايشان را بياموزند كه امام عليه السلام يا كشنده عثمان و شريك و همدست بوده، يا يارى او را ترك نموده است، و بهر جهت براى امامت صلاحيت ندارد، و محاسن و نيكى‏هاى معاويه را به گمان خود با خوش خوئيها و بخشندگى او نقل كنند، پس امام عليه السلام نامه را فرستاد تا قثم ابن عباس را بر اين كار آگاه سازد، و او به سياست و تدبير و انديشه رفتار كند، و گفته‏اند: فرستادگان معاويه لشگرى بودند كه فرستاده بود تا در موسم حج بر مكه دست يابند):

1 بعد از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم جاسوس من در مغرب (شام كه از شهرهاى غربى است) نوشته و مرا آگاه مى‏سازد كه بسوى حج گسيل گشته مردمى از اهل شام با دلهاى نابينا، و گوشهاى كر، و ديده‏هاى كور مادر زاد، كسانى كه حق را از (راه) باطل مى‏جويند (گمان دارند با پيروى از معاويه بدين حق مى‏رسند) و در معصيت آفريننده و نافرمانى خدا از آفريده شده پيروى ميكنند (فرمان معاويه و پيروانش را مى‏برند كه بر خلاف حكم خدا است)، و به بهانه دين شير دنيا را مى‏دوشند (براى بدست آوردن كالاى دنيا بنام دين و نهى از منكر گرد آمده با امام زمان خود مخالفت مى‏نمايند) و دنياى حاضر را بعوض آخرت نيكوكاران پرهيزكاران مى‏خرند (بجاى نيكبختى و بهشت جاويد آتش دوزخ و كيفر الهى را اختيار ميكنند) و هرگز بخير و نيكى نرسد مگر نيكوكار، و هرگز كيفر بدى نيابد مگر بد كردار، 2 پس بر آنچه در دو دست تو است (حكومت مكه و حفظ نظم و آرامش آن) پايدارى و ايستادگى كن ايستادگى شخص با احتياط كوشنده، و پند دهنده خردمند كه پيرو پادشاه و فرمانبردار امام و پيشوايش مى‏باشد، 3 و مبادا كارى كنى كه بعذر خواهى بكشد، و هنگام خوشيهاى فراوان زياد شادمان (كه موجب كبر و سركشى است) و هنگام سختيها هراسان و دل باخته (كه باعث شكست و از دست دادن دلاورى است) مباش، و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 944

(2034)

34 (2034)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بمحمد ابن ابى بكر هنگاميكه خبر دلگيرى او از عربش از حكومت مصر و نصب (مالك) اشتر بحضرت رسيد

، و اشتر در بين راه پيش از رسيدن بمصر وفات نموده بود (كشته شده، چنانكه داستان او در شرح نامه پنجاه و سوم بيايد، و امام عليه السلام در اين نامه سبب مصلحت نصب مالك را بيان فرمود:

1 پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، خبر دلگيريت از فرستادن اشتر بكار تو بمن رسيد،

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 945

و اين كار من براى كنديت در سعى و كوشش و زياد كردن تلاش تو نبوده (زيرا توانائى خود را بكار برده‏اى، ولى كارى كه از اشتر ساخته بود از تو ساخته نيست) و اگر آنچه در زير دست تو است (حكومت مصر) از تسلط تو بيرون سازم ترا بچيزى (شهرى يا كارى) حاكم سازم كه سنگينى و رنجش كمتر و امارت آن بر تو خوش آينده‏تر باشد.

2- مردى (مالك) را كه بر مصر حاكم ساختم براى ما مردى بود خير انديش (چنانكه تو هستى) و بر دشمن ما چيره و توانا (كه تو آن طور نيستى) پس خدايش بيامرزد كه روزگارش را (به سعادت و نيكبختى) بسر رساند، و با مرگ روبرو شد، و ما از او خورسنديم، خداوند رحمت خود را باو عطاء فرمايد، و پاداشش را دو چندان گرداند، 3- پس (اكنون كه مالك كشته شده و بمصر نرسيده) بسوى دشمن رو (در شهر نمان تا دشمن بسوى تو آيد) و با بينائى روان گرد (احتياط و آرامى در كار و روش جنگ را از دست مده) و بجنگ كسيكه با تو مى‏جنگد بشتاب (كندى مكن كه بر تو فيروزى يابد) و (آنها را) براه پروردگارت بخوان (تا حجت بر ايشان تمام شود و بدانند جنگ تو با آنان بدستور خدا است نه از روى هواى نفس) و از خدا بسيار يارى طلب تا نگاه‏داردت از آنچه (گرفتاريها كه) ترا بغم و اندوه انداخته، و ياريت كند در آنچه (سختيها كه) بتو رسيده است، اگر خدا (فتح و فيروزى براى تو) خواهد.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 946

(2035)

35 (2035)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بعبد الله ابن عباس (كه از جانب آن بزرگوار حكمفرماى بصره بود)

بعد از كشته شدن محمد ابن ابى بكر در مصر (نوشته و او را از شهادت محمد و تسلط عمرو ابن عاص و لشگر معاويه بر مصر آگاه مى‏سازد):

1- پس از ستايش خدا و درود بر حضرت مصطفى، مصر را فتح كردند (لشگر معاويه آنرا گرفتند) و محمد ابن ابى بكر كه خدايش بيامرزد شهيد شد، از خدا مزد و پاداش او را مى‏خواهيم كه براى ما فرزندى خير انديش و مهربان، و كار گردانى رنج كشيده، و شمشيرى برنده، و ستونى جلوگيرنده بود (محمد ربيب يعنى پسر زن امام عليه السلام بود، چون مادرش اسماء دختر عميس خثعميه است، و او خواهر ميمونه زوجه پيغمبر و خواهر لبابه ما در فضل و عبد الله زوجه عباس ابن عبد المطلب مى‏باشد، و از زنان هجرت كننده به حبشه بود، در آن هنگام زوجه جعفر ابن ابى طالب بود كه در حبشه محمد و عبد الله و عون پسران جعفر را زائيد، و به همراهى جعفر به مدينه بازگشت، و پس از شهادت جعفر در جنگ مؤته ابو بكر اسماء را به همسرى خويش برگزيد و محمد از او پيدا شد، پس از وفات ابو بكر امير المؤمنين عليه السلام او را گرفت و يحيى ابن على از او است، خلاصه چون محمد را امام عليه السلام تربيت نموده بود او را فرزند مى‏خواند، چنانكه در شرح سخن شصت و هفتم گذشت) 2- و من مردم را به رفتن سوى او ترغيب نموده بر مى‏انگيختم، و بيارى او پيش از كشته شدنش امر مى‏نمودم، و ايشان را پنهان و آشكار (براى كمك باو) مى‏خواندم، و نه يك بار بلكه دوباره دعوت خود را از سر گرفته باز آنرا آغاز مى‏كردم، پس بعضى از آنان با نگرانى و بى‏ميلى مى‏آمدند، و برخى به دروغ بهانه مى‏آوردند، و گروهى نشسته بى‏اعتنا بودند. 3- از خدا مى‏خواهم كه مرا از ايشان بزودى نجات داده رها سازد

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 947

كه بخدا سوگند اگر نمى‏بود آرزوى من به شهادت (كشته شدن در راه خدا) هنگام ملاقات با دشمنم، و دل به مرگ نمى‏نهادم هر آينه نمى‏خواستم يك روز با اينان بمانم، و نه هرگز با آنها روبرو شوم (زيرا با چنين مردمى فيروزى بر دشمن ممكن نيست، پس ناچار با آنها زندگانى ميكنم تا اگر فيروزى نيافته شهادت و كشته شدن در راه خدا را دريابم).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 948

(2036)

36 (2036)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به برادر خود عقيل ابن ابى طالب در باره لشگرى كه امام عليه السلام بسوى بعضى دشمنان فرستاده بود

، و آن در پاسخ نامه عقيل بود به آن حضرت (علماى رجال در باره عقيل اختلاف دارند، بعضى او را از اصحاب امير المؤمنين عليه السلام دانسته ستوده‏اند، و شيخ صدوق «عليه الرحمة» در مجلس بيست و هفتم از كتاب امالى بسند خود از ابن عباس روايت كرده: على عليه السلام از رسول خدا صلى الله عليه و آله پرسيد: عقيل را دوست مى‏دارى؟ فرمود: آرى بخدا سوگند او را دوست دارم دو دوستى يكى براى خودش يكى براى اينكه ابو طالب او را دوست داشت، و برخى او را نكوهش نموده‏اند براى پيوستن به معاويه و رها كردن برادرش على عليه السلام را، ولى مرحوم آية الله مامقانى در كتاب تنقيح المقال مى‏نويسد: ما از جهت گرامى داشتن عقيل «چون برادرش على عليه السلام و پسر عمويش رسول خدا صلى الله عليه و آله و فرزندش حضرت مسلم است» در باره او سخن نمى‏گوئيم، و لكن بخبر او اعتماد و اطمينان نداريم، خلاصه امام عليه السلام در اين نامه از بد رفتارى قريش شكايت و دلتنگى كرده و استقامت و ايستادگى خويش را در راه خدا با تحمل هر پيشآمد سخت گوشزد مى‏نمايد):

1- پس (اينكه نوشته‏اى دشمنم فيروزى يافته و شيعيانم مرا يارى نكرده‏اند درست نيست، بلكه) لشگر انبوهى از مسلمانان بسوى او (دشمن) فرستادم، چون اين خبر باو رسيد بگريز شتاب كرد و پشيمان برگشت، و لشگر من بين راه باو رسيدند وقتى كه آفتاب بغروب نزديك بود،

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 949

پس اندكى مقاتله نموده با هم جنگيدند چون لا و لا (نه و نه يعنى با هم چنان جنگيدند مانند اينكه جنگ نكردند، خلاصه خيلى زود جنگشان بسر رسيد، يا آنكه اندكى با هم جنگيدند مانند گفتن لا و لا كه مثلى است گفته ميشود براى كارى كه زود انجام بگيرد) پس درنگ نكرد مگر ساعتى تا اينكه با اندوه رهائى يافت بعد از آنكه گلويش را سخت فشرده بودند، و از او بجز نيم جانى باقى نبود، پس با سختى و دشوارى پى در پى رهائى يافت (و اما اينكه گفتى برادر زاده‏ها را برداشته بسوى تو شتابم اگر زنده مانيم با تو باشيم، و اگر بميريم با تو بميريم) 2- پس قريش و سخت تاختنشان در گمراهى و جولانشان در دشمنى و ستيزگى و نافرمانيشان را در سرگردانى از خود رها كن (در باره آنان چيزى مگو) زيرا آنان بجنگ با من اتفاق نموده‏اند مانند اتفاقى كه بجنگ با رسول خدا صلى الله عليه و آله كرده بودند پيش از من، كيفر رساننده‏ها بجاى من قريش را بكيفر رسانند (اميد است از ستمگران ستم و سختيهاى گوناگون بايشان برسد) كه خويشاوندى مرا (با پيغمبر اكرم) بريدند (بآن پاس نگذاشتند) و سلطنت (خلافت) پسر مادرم (رسول خدا) را (بر اثر كينه‏اى كه با من داشتند) از من ربودند (سبب اينكه امام عليه السلام حضرت رسول را پسر مادر ناميده آنست كه حضرت عبد الله پدر حضرت رسول با حضرت ابو طالب پدر حضرت امير پسران عبد المطلب از يك مادر بودند كه فاطمه دختر عمرو ابن عمران ابن عائذ ابن مخزوم باشد، بر خلاف ديگر پسران عبد المطلب كه از مادر جدا بودند، و گفته‏اند: كه فاطمه بنت اسد مادر حضرت امير حضرت رسول را در كودكى در خانه ابو طالب پرستارى نموده است و پيغمبر اكرم در باره او فرموده:

فاطمة أمى بعد أمى يعنى فاطمه بعد از مادرم مادر من است).

3- و آنچه از رأى من در باره جنگ (با دشمنان) پرسيدى (و گفتى كه جنگ با دشمن توانا بى‏كمك روا نيست) پس انديشه من جنگ با كسانيست كه جنگ را جائز مى‏دانند (عهد و پيمان الهى را شكسته بر خلاف دستور خدا و رسول رفتار مى‏نمايند) تا اينكه بخدا پيوندم (در راه او كشته شوم) انبوهى مردم گرد من بر ارجمنديم و پراكندگى ايشان از من خوف و ترسم را نمى‏افزايد (خواه كسى مرا يارى نمايد خواه دورى گزيند در مقابل دشمن دين ايستاده خواست خدا را انجام مى‏دهم) و پسر پدرت (امام عليه السلام) را گمان مدار- هر چند مردم او را رها كنند- (كمك و يارى نكنند در پيش دشمن) خوار و فروتن باشد، و نه‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 950

رونده زير بار زور از سستى و ناتوانى، و نه (چون شتر رام) سپارنده مهار بدست كشنده، و نه پشت دهنده براى سوارى كه بر آن بر آمده سوار شود (خلاصه در برابر دشمن از هيچ سختى رو نمى‏گردانم) و لكن (سخن در باره قريش و خويشاوندان) مانند آنست كه برادر بنى سليم (شخصى از قبيله بنى سليم عباس ابن مرداس سلمى كه به محبوبه خود چنانكه باو نسبت داده‏اند) گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فإن تسألينى كيف أنت؟ فإنني‏ |  | صبور على ريب الزمان صليب‏ |
| يعز على أن ترى بى كآبة |  | فيشمت عاد أو يساء حبيب‏ |
|  |  |  |

يعنى اگر از من بپرسى چونى؟ بر سختى روزگار بسيار شكيبا و توانا هستم، دشوار است بر من كه غم و اندوهى در من ديده شود تا دشمنى شاد يا دوستى اندوهگين گردد (پس از اينرو سخن از قريش در ميان نمى‏آورده درد دل و رنجش خود را از بد رفتاريهاى آنان اظهار نمى‏كنم).

(2037)

37 (2037)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به معاويه (كه او را نكوهش نموده و يارى نكردن عثمان را از او دانسته)

: 1- پس خدا را تسبيح نموده از هر عيب و نقصى منزه مى‏دانم (شگفتا) چه بسيار است هوا پرستى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 951

و خواهشهاى پديد آمده و سرگشتگى پيروى نموده تو با تباه ساختن آنچه حق است، و دور انداختن آنچه مورد اطمينان است، حقايقى كه پسنديده خدا و دليل بندگانش مى‏باشد (خلاصه چه بسيار گرفتار خواهشهاى نفس اماره بوده دنبال گمراهى گرفته‏اى، همواره به بدعتى مردم را فريفته براى گمراهى خود سببها مى‏جويى) 2- و اما بسيار جدال و پر گفتن تو در باره عثمان و كشندگانش (و اظهار مظلوميت او و خونخواهى تو بى‏مورد است، زيرا) عثمان را هنگامى يارى كردى كه به سود خودت بود، و هنگاميكه براى او سودمند بود او را يارى نكردى (عثمان پى در پى به معاويه نامه نوشته از او كمك مى‏خواست، معاويه وعده مى‏داد تا كار بر او تنگ شده او را محاصره نمودند، معاويه يزيد ابن اسد القسرى را با لشگرى روانه ساخت و باو گفت: مى‏روى و در ذى خشب «نام موضعى در هشت فرسخى مدينه» مى‏مانى، و مگو: الشاهد يرى ما لا يرى الغائب يعنى حاضر مى‏بيند آنچه را كه غائب نمى‏بيند، منظورش آن بود كه از پيش خود كارى انجام مده و قبل از دستور من از آنجا كوچ مكن، و در پرده باو فهماند كه غرض آن نيست كه تو خود را بعثمان رسانده او را يارى كنى، بلكه مصلحت ديگر در نظر دارم، تو آنجا باش تا ببينم چه ميشود، او نيز چندان در آن موضع ماند كه عثمان كشته شد و معاويه او را با لشگر بشام باز خواند و در صدد بدست آوردن خلافت بر آمد) و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 952

(2038)

38 (2038)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است باهل مصر هنگاميكه (مالك) اشتر را بر ايشان حكومت داد

(آنان را ستوده و به پيروى از او امر فرموده، وقتى كه امام عليه السلام مالك اشتر را بجاى محمد ابن ابى بكر روانه مصر نمود و اين نامه را نوشت اهل مصر دو دسته بودند، دسته‏اى هوادار عثمان و معاويه كه با محمد مخالفت مى‏نمودند، و دسته بيشترى دوستان امير المؤمنين عليه السلام بوده كه در كشتن عثمان كوشش نموده بودند، و نامه حضرت خطاب بايشان است).

1- اين نامه از بنده خدا على امير المؤمنين است بسوى گروهى كه براى خدا بخشم آمدند هنگاميكه در زمين او معصيت و نافرمانى كردند، و حق او را بردند (از امر و فرمانش پيروى ننمودند) پس ستم سراپرده بر سر نكوكار و بدكار و ساكن و مسافر زد، و (مردم بطورى بر خلاف آنچه خدا و رسول فرموده بودند رفتار مى‏نمودند كه) معروف و كار شايسته‏اى نبود كه از توجه بآن آسودگى رو نمايد، و نه منكر و زشتى كه از آن جلوگيرى شود (خلاصه در زمان عثمان معروف ترك و منكر متداول بود، و از اين سخنان بيزارى از رفتار عثمان و اطرافيان و كار گردانانش هويدا است، ولى دليل نيست كه امام عليه السلام راضى به كشته شدن عثمان بوده و از اين جهت اهل مصر را ستوده باشد چون در كشتن او كمك نموده‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 953

به مدينه آمده بودند، بلكه آنان را از جهت اينكه در صدد نهى از منكر بر آمده بودند ستوده است).

2- پس يكى از بندگان خدا را بسوى شما فرستادم كه در روزهاى ترسناك خواب نمى‏رود، و از دشمنان در اوقات بيم و هراس باز نگشته نمى‏ترسد، بر بدكاران (كه از حق رو برگردانيده پيرو گمراهى‏اند) از سوزاندن آتش سختتر است (چنان دلاورى است كه دشمنان را از پاى در مى‏آورد) و او مالك پسر حارث برادر (از خويشان و قبيله) مذحج است (و مذحج نام قبيله‏ايست در يمن و نخع نام طايفه‏اى است از آن قبيله و مالك اشتر نخعى است) 3- پس سخنش را بشنويد، و امر و فرمانش را در آنچه مطابق حق است پيرو باشيد، زيرا او شمشيرى است از شمشيرهاى خدا كه تيزى آن كند نمى‏شود، و زدن آن بى‏اثر نمى‏گردد (بهر جا زده شود مى‏برد) پس اگر شما را امر كند كه (بسوى دشمن) برويد روانه گرديد، و اگر فرمان دهد كه نرويد بمانيد كه او (در هر كارى) پيش نمى‏افتد و بر نمى‏گردد، و رو بر نمى‏گرداند و جلو نمى‏رود مگر بدستور و فرمان من، 4- و به داشتن او شما را بر خود برگزيدم (با اينكه باو نيازمندم بسوى شما روانه‏اش نمودم) بجهت خير خواهيش براى شما، و استوارى دهن بند او بر دشمنتان (كه دهانه بر دهان دشمن مى‏زند تا او را از پاى در آورد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 954

(2039)

39 (2039)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بعمرو ابن عاص (كه بر اثر گمراهى و پيروى از معاويه او را سرزنش فرموده)

: 1- پس (از درود بر هدايت يافتگان رستگار شده، بدان كه) تو دين خود را تابع دنياى كسى (معاويه) قرار دادى كه گمراهى او آشكار است، پرده او دريده (گفته‏اند: معاويه هر گونه كار غير مشروع و زشتى مرتكب مى‏شد: شراب مى‏نوشيده، جامه حرير مى‏پوشيده، ظروف طلا و نقره بكار مى‏برده، ولى از خوف عمر در زمان خلافت او بسيارى از آنها را در پنهانى مى‏نمود، و در عهد عثمان پروايى نداشت، و چون بر دعوى خلافت تصميم گرفت بعضى را آشكار و بعضى را پنهان مى‏نمود) در مجلس خود شخص بزرگوار را عيب دار و سر افكنده مى‏نمايد، و با آميزش خويش دانا را نادان مى‏گرداند (هر كه با او نشيند اگر پاكست ناپاك و اگر بزرگوار است ننگين گردد، و اگر با عقل و دانا است بى‏خرد و نادان ميشود، يا آنكه در مجلس خود از بزرگوار خرده گرفته و دانا را نادان مى‏پندارد، و ابن ابى الحديد در اينجا مى‏نويسد: معاويه در مجلس خود به بنى هاشم ناسزا مى‏گفت) پس از پى چنين كسى رفتى، و بخشش او را خواستى مانند پيروى سگ از شير كه (بطمع خوردن لقمه) به چنگالهايش نگريسته انتظار دارد كه از پس مانده شكارش به سويش افكند، پس دنيا و آخرت خويش را به باد دادى (در دنيا خود را ننگين و در آخرت بعذاب الهى گرفتار نمودى)! و اگر بحق چنگ مى‏زدى (رو بما مى‏آوردى) آنچه (از دنيا و آخرت) مى‏خواستى مى‏يافتى، 2- پس (اكنون كه از حق رو گردانده در گمراهى افتادى) اگر خدا مرا بر تو و پسر ابى سفيان مسلط ساخت شما را به كيفر مى‏رسانم، و اگر مرا ناتوان ساختيد و (بعد از من) مانديد آنچه جلو روى شما است (عذاب و كيفر الهى) براى شما بدتر است (چنانكه در قرآن كريم س 20- ى 127 مى‏فرمايد: و لعذاب الآخرة أشد و أبقى‏ يعنى عذاب و كيفر آخرت سختتر و پاينده‏تر است «از عذاب دنيا») و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 955

(2040)

40 (2040)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به يكى از كار گردانانش (كه او را از نادرستيش نكوهش نموده و از او حساب خواسته)

: 1- پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، بمن از تو خبر كارى رسيده كه اگر كرده باشى پروردگارت را بخشم آورده امام و پيشوايت را نافرمانى نموده، و امانت خود را خوار گردانيده‏اى (در كارت خيانت كرده و ديگر لياقت حكمرانى ندارى).

2- بمن رسيده است كه تو زمين را برهنه كرده‏اى (محصول اشجار و زراعات را براى خود برده و چيزى به رعيت نداده‏اى) پس هر چه زير دو پايت بوده گرفته، و آنچه در دو دستت بوده خورده‏اى (اموال و دارائى بيت المال را تصرف كرده براى خويش اندوخته‏اى) اكنون براى من حساب (دخل و خرج) خود را بفرست، و بدان كه حساب خدا (در روز رستخيز) از حساب و وارسى مردم بزرگتر است (دقيق‏تر است، زيرا اينجا ممكن است صورت دروغ و بر خلاف واقع تنظيم شود، ولى آنجا جز راستى كارى انجام نمى‏گيرد) و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 958

(2041)

41 (2041)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به يكى از كار گردانان خود (كه او را بر اثر پيمان شكنى و خوردن از بيت المال سرزنش نموده است‏

، و بين رجال دانان و شرح نويسان بر نهج البلاغه اختلافست كه امام عليه السلام اين نامه را به كدام يك از كار گردانانش نوشته است: بعضى گفته‏اند:

بعبد الله ابن عباس نوشته كه از جانب حضرت حاكم بصره بوده بيت المال را برداشته به مكه رفته و در آنجا خوش مى‏گذرانيد، ديگرى گفته: عبد الله را مقامى ارجمند بوده و از خدمت و متابعت آن حضرت هيچ گاه جدائى ننموده، و برخى گفته‏اند: نامه را بعبيد الله ابن عباس برادر عبد الله نگاشته، و عبيد الله كسى است كه دينش درهم و پول بوده و بخبر او اعتماد نداشته ضعيف مى‏شمارند، و شمه‏اى از داستان گريختن او با سعيد ابن نمران از يمن و آمدنشان نزد امير المؤمنين عليه السلام به كوفه در شرح خطبه بيست و پنجم در باب خطبه‏ها گذشت، و سعيد ابن نمران را رجال دانان از شيعيان حضرت و حسن الحال مى‏دانند، و ديگرى گفته: عبيد الله ابن عباس از جانب حضرت حاكم يمن بوده و از او چنين چيزى نقل نشده است، خلاصه معلوم نگشته كه اين نامه را به كدام يك از پسر عموهايش كه حاكم بصره بوده نوشته است):

1- پس از حمد خدا و درود حضرت مصطفى، من ترا در امانت خود (حكومت رعيت و اصلاح امر معاش و معاد ايشان) شريك و انباز خويش ساختم، و ترا (چون) پيراهن و آستر جامه‏ام گردانيدم (همواره ترا از خواص و نزديكترين شخص بخود مى‏پنداشتم) و هيچيك از خويشانم براى موافقت و يارى و رساندن امانت (اموال بيت المال) بمن از تو درستگارتر نبود، پس چون ديدى روزگار بر پسر عمويت سخت گرفته، و دشمن بر او خشم نموده، و امانت مردم (عهد و پيمانشان) تباه گشت، و اين امت (به خونريزى و ستم) دلير شده پراكنده گرديدند، به پسر عمويت پشت سپر برگرداندى (از پيروى او دست كشيدى) و از او دورى كردى همراه دورى كرده‏ها، و او را يارى نكردى همدست آنانكه از يارى خوددارى كردند، و باو خيانت كردى بكمك خيانت كنندگان، پس نه به پسر عمويت همراهى نمودى، و نه امانت را اداء كردى، 2- و گويا تو با كوشش خود (در راه دين) خدا را در نظر نداشتى، و گويا تو (در ايمان) به پروردگارت بر حجت و دليلى نبودى (مانند سست ايمانان خدا را نشناخته او را سرسرى پنداشتى) و بآن ماند كه تو با اين مردم مكر و حيله بكار

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 959

مى‏بردى، و قصد داشتى آنها را از جهت دارائيشان بفريبى (خلاصه منظور از اظهار دين و ايمانت آن بود كه مردم را فريفته دارائيشان را بربائى) كه چون بسيارى خيانت بمردم ترا توانا ساخت زود حمله نموده برجستى، و ربودى آنچه بر آن دست يافتى از دارائيهاشان كه براى بيوه زنان و يتيمانشان اندوخته بودند مانند ربودن گرگ سبك ران بز از پا افتاده را، پس آن مال را به حجاز (مكه يا مدينه) با گشادگى سينه (خرم و شاد) بروى، و از گناه ربودن آن باك نداشتى، غير ترا پدر مباد (اف بر تو) بآن ماند كه تو ميراثت را (كه) از پدرت و مادرت (رسيده برداشته) نزد خانواده‏ات آورده‏اى (بيت المال را مرده ريگ پدر و مادر پنداشتى) 3- خدا را تسبيح كرده او را از هر عيب و نقصى منزه مى‏دانم (شگفتا) آيا تو بمعاد و بازگشت ايمان ندارى، يا از مو شكافى در حساب و باز پرسى (در آخرت) نمى‏ترسى؟ اى آنكه نزد ما از خردمندان بشمار مى‏آمدى، چگونه آشاميدن و خوردن (آن مال) را جائز و گوارا دانى، با اينكه ميدانى حرام مى‏خورى و حرام مى‏آشامى؟ و كنيزان خريده زنان نكاح ميكنى از مال يتيمان و بى‏چيزان و مؤمنان جهاد كنندگانى كه خدا اين مال را براى آنان قرار داده، و بآنها اين شهرها را (از دشمنان) محافظت و نگاه‏دارى نموده است!! 4- پس از خدا بترس و مالهاى اين گروه را بخود باز گردان كه اگر اين كار نكرده باشى و خدا مرا بتو توانا گرداند هر آينه در باره (بكيفر رساندن) تو نزد خدا عذر بياورم و ترا به شمشيرم كه كسيرا بآن نزده‏ام مگر آنكه در آتش داخل شده بزنم! 5- و بخدا سوگند اگر حسن و حسين (عليهما السلام) كرده بودند مانند آنچه تو كردى با ايشان صلح و آشتى نمى‏كردم، و از من به خواهشى نمى‏رسيدند تا اينكه حق را از آنان بستانم، و باطل رسيده از ستم آنها را دور سازم، و سوگند بخدا پروردگار جهانيان: آنچه را كه از مال ايشان برده‏اى بحلال اگر براى من باشد مرا شاد نمى‏كند كه آنرا براى پس از خود ارث بگذارم، 6- پس ضح رويدا يعنى در چاشت شتر را آهسته بچران (اين جمله مثلى است براى كسيكه در جاى آرام رفتن شتاب كند، اشاره باينكه در صرف مال تندروى مكن) كه بآن ماند كه تو بآخرت (مرگ) رسيده‏اى، و زير خاك پنهان گشته‏اى، و كردارت بتو نمايانده شده در جائيكه ستمكار در آنجا بر اثر غم و اندوه (آنچه از دست داده) فرياد ميكند، و تباه كننده‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 960

(حق ديگران) برگشت (بدنيا) را آرزو مى‏نمايد، در حاليكه آن وقت هنگام گريختن (از عذاب الهى) نيست.

(2042)

42 (2042)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بعمر بن ابى سلمه مخزومى كه از جانب آن بزرگوار بر بحرين حاكم بود

او را عزل نموده، و به جايش نعمان ابن عجلان زرقى را گماشت (در آن عمر را ستوده و او را براى همراه بردن با خود در جنگ خواسته، و اين عمر پسر زن رسول خدا صلى الله عليه و آله است از ام سلمه، و نعمان از مهتران انصار بوده، رجال دانان اين دو را از نيكان ياران امير المؤمنين عليه السلام دانسته و در نقل اخبار از ايشان آنها را مورد وثوق و اطمينان قرار داده‏اند، و در بعضى از كتب عمرو ابن ابى سلمه ديده ميشود، ولى عمر ابن ابى سلمه درستتر است، زيرا در بيشتر از نسخ نهج البلاغه‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 961

عمر ضبط شده است نه عمرو با واو).

1- پس از ستايش خداوند و درود پيغمبر اكرم، من نعمان ابن عجلان زرقى را والى و حاكم بحرين گردانيدم، و دست ترا بدون آنكه نكوهش و سرزنشى برايت باشد كوتاه كردم (ترا فرا خواندم) و تو حكومت را نيك انجام دادى، و امانت (بيت المال) را اداء نمودى، پس (نزد من) بيا بى‏آنكه گمان بدى بتو داشته باشم يا سرزنش نموده تهمت زده گناه كارت دانم. 2- پس (سبب خواستن تو آنست كه) رفتن بسوى (جنگ) ستمگران اهل شام را تصميم گرفته دوست دارم تو با من باشى، زيرا تو از كسانى هستى كه براى جنگ با دشمن و برپا داشتن ستون دين (اجراى احكام اسلام) بايشان پشت گرمم، اگر خدا بخواهد.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 962

(2043)

43 (2043)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بمصقلة ابن هبيره شيبانى كه از جانب آن بزرگوار بر اردشير خره (نام شهرى بوده در فارس) حاكم بود

(او را بر ستمگرى در پخش غنيمت «مالى كه مسلمانان از دشمن بر اثر فيروزى گرفته‏اند» سرزنش مى‏نمايد، و رجال دانان از او بزنديق تعبير ميكنند يعنى مرديكه در ظاهر با ايمان و در باطن كافر است، و داستان او با معقل ابن قيس كه از ياران و فداكاران امام عليه السلام است در شرح سخن چهل و چهارم باب خطبه‏ها گذشت):

1- بمن از تو خبرى رسيده كه اگر آنرا بجا آورده باشى خداى خود را بخشم آورده‏اى (رحمت او شامل حالت نمى‏شود) و امام و پيشوايت را غضبناك ساخته‏اى (كه بايد از تو انتقام بكشد، زيرا خبر رسيده):

كه تو اموال مسلمانها را كه نيزه‏ها و اسبهاشان آنرا گرد آورده، و خونهاشان بر سر آن ريخته شده در بين عربهاى خويشاوند خود كه ترا گزيده‏اند قسمت ميكنى، 2- پس سوگند به خدائى كه دانه را (زير زمين) شكافته، و انسان را آفريده اگر اين كار (كه خبر داده‏اند) راست باشد، از من نسبت بخود زبونى يابى، و از مقدار و مرتبه نزد من سبك گردى، پس حق پروردگارت را خوار نگردانده و دنيايت را بكاستن دينت آباد مكن كه (در روز رستخيز) در جرگه آنان كه از جهت كردارها زيانكارترند خواهى بود.

3- آگاه باش حق كسيكه نزد تو و نزد ما است از مسلمانها در قسمت نمودن اين مالها يكسان است:

پيش من بر سر آن مال مى‏آيند و برميگردند (چنانكه هر كس براى آب بر سر چشمه رفته و بر مى‏گردد و چشمه بى‏تفاوت بهمه آب مى‏بخشد، بنا بر اين حق ندارى كه آن مالها را به خويشاوندانت اختصاص دهى).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 963

(2044)

44 (2044)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بزياد ابن ابيه هنگاميكه بآن بزرگوار خبر رسيد كه معاويه نامه باو نوشته مى‏خواهد او را با ملحق ساختن بخود (كه برادر مى‏باشند) بفريبد

(در آن او را از فريب معاويه برحذر مى‏نمايد، و اين زياد پدر عبيد الله ابن مرجانه قاتل حضرت سيد الشهداء عليه السلام بوده، و مرجانه مادر عبيد الله كنيزى بوده كه بزناء دادن شهرت بسيار داشت، و پدر زياد معلوم نيست، برخى او را زياد ابن عبيد گفته و به ثقيف نسبت دهند، و زياد ابن ابو سفيان،

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 964

و زياد ابن ابيه يعنى زياد پسر پدرش، و زياد ابن امه يعنى زياد پسر مادرش، و زياد ابن سميه نيز گفته شده است، و گفته‏اند: پيش از ملحق شدن بابى سفيان او را زياد ابن عبيد مى‏خواندند، و عبيد بنده‏اى بود كه تا ايام دولت و رشد زياد ماند و زياد او را خريده آزاد نمود، و مادر او سميه نام داشت كه كنيز حارث ابن كلده ثقفى طبيب مشهور عرب بود، و گفته‏اند: در عهد عمر بن خطاب روزى زياد در مجلس او سخن مى‏گفت كه شنوندگان را به شگفت آورد، عمرو ابن عاص گفت: شگفتا اين جوان اگر قرشى بود عرب را به عصاى خود ميراند! ابو سفيان گفت: آگاه باش سوگند بخدا او قرشى است، اگر او را مى‏شناختى مى‏دانستى كه از بهترين اهل تو است، عمرو گفت: پدرش كيست؟ ابو سفيان گفت: سوگند بخدا من او را در رحم مادرش نهادم، عمرو گفت: چرا او را به خودت ملحق نمى‏گردانى؟

ابو سفيان گفت: از بزرگى كه اينجا نشسته يعنى عمر مى‏ترسم كه پوست مرا بكند، و گفته‏اند: كنيه‏اش ابو مغيره است، و در طائف سال فتح مكه يا سال هجرت يا روز جنگ بدر بدنيا آمده، و پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله را نديده، و در همه جا با امير المؤمنين و بعد از آن حضرت با امام حسن عليهما السلام تا زمان صلح آن بزرگوار با معاويه بوده و پس از آن به معاويه ملحق گرديد، و در كوفه در ماه رمضان سال پنجاه و سه هجرى بر اثر نفرين امام حسن عليه السلام بمرض فالج كه دردى است در جانبى از بدن پيدا ميشود و آنرا از حس و حركت مى‏اندازد، يا بمرض طاعون و وباء هلاك گرديد. ابن ابى الحديد در اينجا و جاى ديگر در باره بد طينتى و زشتكاريهاى او نسبت بامام حسن و شيعيان امير المؤمنين عليهما السلام و ناسزاهايى كه گفته و جسارتهايى كه بامام زمان خود كرده قضايايى نقل نموده كه از خواندن آنها دست بر سر زده گريان و دل شكسته شدم و از ترجمه آن شرمم آمد، پس در خصوص خباثت و بد طينتى او اكتفاء ميكنم بآنچه از قول ابن ابى الحديد در شرح نامه بيست و يكم نوشتم، خلاصه امير المؤمنين عليه السلام در عهد خود زياد را حاكم فارس گردانيده بود كه آن ديار را نيكو ضبط كرده نگهدارى مى‏نمود و از اينرو معاويه نامه‏اى باو نوشت تا او را به برادرى بفريبد، چون بامام عليه السلام خبر رسيد بزياد نوشت):

1- و آگاه شدم كه معاويه نامه‏اى بتو نوشته مى‏خواهد دلت را (از راه نيكبختى) بلغزاند، و مى‏خواهد در تيزى و تندى (زيركى) تو رخنه كند، پس از او بر حذر بوده بترس چه او شيطانى است كه از پيش و پس و راست و چپ شخص مى‏آيد تا ناگهان در هنگام غفلت و بيخبرى او درآيد، و عقلش را

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 965

بربايد (و در دنيا به حيرانى و سرگردانى و در آخرت بعذاب جاويد گرفتارش سازد).

2- و در عهد عمر ابن خطاب از ابو سفيان سخن نسنجيده‏اى از خواهش نفس و وسوسه‏اى از وسوسه‏هاى شيطان رخ داد (بعمرو ابن عاص گفت: اين نتيجه زناى من با مادر او است) به گفتن اين سخن نسبى ثابت نشده و بر اثر آن كسى سزاوار بردن ارث نمى‏گردد (چنانكه بعضى از عرب نسب را بزناء ثابت مى‏دانستند و رسول خدا صلى الله عليه و آله آنرا نادرست دانست و فرمود: الولد للفراش و للعاهر الحجر و يعنى فرزند از آن صاحب بستر و مرديكه زن در نكاح و تصرف او است مى‏باشد، و زناكار محروم است «باو چيزى نرسيده ارث نمى‏برد» و گفته‏اند: يعنى زناكار را سنگ باران كنند، ولى سخن امام عليه السلام در اينجا معنى اول را تأييد ميكند كه مى‏فرمايد:) و كسيكه به چنين سخن نادرست دل بندد به شخصى ماند كه ناخوانده خود را در بين شراب خواران درآورد و پيوسته او را دفع نموده دور سازند، و به كاسه چوبينى ماند كه (بر بار كش مى‏آويزند و) قرار نگرفته مى‏جنبد (خلاصه به گفتار ابو سفيان در مجلس عمر تو داخل نسب بنى اميه نمى‏گردى كه معاويه آنرا دليل نموده ترا بفريبد. سيد رضى عليه الرحمة فرمايد:) چون زياد نامه حضرت را خواند گفت: سوگند به پروردگار كعبه ابو سفيان بآن گفتار گواهى داده و همواره در نظرش بود تا معاويه او را برادر خود خواند (زياد هم باو پيوست).

فرمايش حضرت عليه السلام الواغل: كسى است كه خود را بين مى خوارگان اندازد تا با ايشان بياشامد و از آنان نباشد، پس همواره او را رانده مانع شوند، و النوط المذبذب:

چيزى است از قبيل كاسه چوبين يا قدحى يا مانند آن كه بر بار سوار آويخته ميشود كه پيوسته جنبان است هنگاميكه بر بار كش سوار باشد، و آنرا تند براند.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 966

(2045)

45 (2045)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بعثمان ابن حنيف انصارى كه از جانب آن بزرگوار حاكم بصره بود

، [قسمت اول نامه‏]

هنگاميكه بحضرت خبر رسيد كه او را گروهى از اهل بصره به مهمانى خوانده‏اند و رفته (و او را بجهت رفتن بآن مهمانى نكوهش نموده است، و عثمان و برادرش سهل ابن حنيف كه از جانب امام عليه السلام بر مدينه حكومت داشت هر دو از اصحاب رسول خدا صلى الله عليه و آله و تا آخر عمر شيعه و دوستدار امير المؤمنين عليه السلام بودند، و از اينرو رجال دانان در نيكى اين دو برادر اختلاف و ترديد نداشته در نقل اخبار آنها را مورد وثوق و اطمينان مى‏دانند، و پاره‏اى از سرگذشت عثمان ابن حنيف در وقت تسلط اصحاب جمل بر بصره در شرح خطبه يك صد و هفتاد و يكم گذشت):

1- پس از ستايش خداوند و درود رسول اكرم، اى پسر حنيف بمن رسيده كه يكى از جوانان اهل بصره ترا بطعام عروسى خوانده است و بسوى آن طعام شتابان رفته‏اى، و خورشهاى رنگارنگ گوارا برايت خواسته و كاسه‏هاى بزرگ به سويت آورده مى‏شد، و گمان نداشتم‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 967

تو بروى به مهمانى گروهى كه درويش و نيازمندشان را برانند و توانگرشان را بخوانند، پس نظر كن بآنچه دندان بر آن مى‏نهى از اين خوردنى، و چيزى را كه بر تو آشكار نيست (نمى‏دانى حلال است يا حرام) بيفكن (مخور) و آنچه را كه به پاكى راههاى بدست آوردن آن دانائى (ميدانى از راه حلال و درستكارى بدست آمده) بخور.

2- آگاه باش هر پيروى كننده را پيشوايى است كه از او پيروى كرده بنور دانش او روشنى مى‏جويد (راه راستى گفتار و درستى كردار را از او مى‏آموزد، و تو نيز بايد پيرو پيشواى خود باشى) بدان كه پيشواى شما از دنياى خود بدو كهنه جامه (رداء و ازار يعنى جامه‏اى كه سر تا پا را مى‏پوشاند) و از خوراكش بدو قرص نان (جهت افطار و سحر، يا ناهار و شام) اكتفاء كرده است، و شما بر چنين رفتارى توانا نيستيد، ولى مرا به پرهيزكارى و كوشش و پاكدامنى و درستكارى يارى كنيد (از كارهاى ناشايسته دورى گزيده خود را از هر ناپاكى دور سازيد تا مرا به اصلاح حال رعايا و زير دستان يارى نموده باشيد) 3- بخدا سوگند از دنياى شما طلا نيندوخته، و از غنيمتهاى آن مال فراوانى ذخيره نكرده، و با كهنه جامه‏اى كه در بر دارم جامه كهنه ديگرى آماده ننموده‏ام.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 968

[قسمت دوم نامه‏]

4- بله از تمام آنچه آسمان سايه بر آن افكنده است (از مال دنيا) فدك در دست ما بود كه گروهى (سه خليفه) بر آن بخل ورزيدند (بغصب از دست ما گرفتند) و ديگران (امام عليه السلام و اهل بيتش) بخشش نموده از آن گذشتند، و خداوند نيكو داورى است (كه بين حق و باطل حكم خواهد فرمود! و فدك نام يكى از قريه‏هاى يهود بوده كه مسافت بين آن و مدينه دو منزل و بين آن و خيبر كمتر از يك منزل بوده، و داستان غصب فدك و تظلم حضرت فاطمه عليها السلام و شكايت آن معصومه از ستمى كه باو روا داشتند در كتابهاى تازى و فارسى بيان شده و ما براى روشن شدن مطلب شمه‏اى از آنچه شارح بحرانى در اينجا نگاشته گوشزد مى‏نماييم:

فدك مخصوص حضرت رسول صلى الله عليه و آله بود، زيرا چون خيبر «نام شهرى كه تا مدينه از سمت شام سه روز راه بود» فتح شد اهل فدك نصف آنرا و به قولى تمام را بصلح و آشتى تسليم نمودند، رسول خدا صلى الله عليه و آله آن قريه را در حيات خود به فاطمه عليها السلام بخشيد، و از طرق مختلفه در اين باب روايات رسيده، از جمله از ابى سعيد خدرى «كه مورد وثوق و اطمينان رجال دانان است» روايت شده كه چون آيه‏ و آت ذا القربى حقه و المسكين و ابن السبيل‏ «س 17 ى 26 يعنى حق خويشاوند و بى‏چيز و رهگذر را اداء كن» از جانب خدا به پيغمبر اكرم رسيد آن حضرت فدك را به فاطمه عليها السلام داد، و ابو بكر كه خليفه شد خواست آنرا بگيرد فاطمه عليها السلام باو پيغام داد كه فدك از آن من است كه پدرم بمن بخشيده، و امير المؤمنين عليه السلام و ام ايمن «مربيه و آزاد شده پيغمبر اكرم» بر آن گواهى دادند، ابو بكر گفت: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرموده ما گروه پيغمبران باهل خود ميراث ندهيم، آنچه باقى گذاريم صدقه و بخشش است، و فدك مال مسلمانان بوده در دست آن حضرت كه در كار امت و راه خدا صرف مى‏نموده من نيز در همان راه صرف مى‏نمايم، پس فاطمه عليها السلام چادر بر سر انداخته با بعضى از خدمتكاران و زنان خويشاوند خود بمسجد رسول خدا صلى الله عليه و آله آمدند و ابو بكر و بسيارى از مهاجرين و انصار حاضر بودند، و در ميان پرده‏اى آويختند، آنگاه بناليد و زاريد بطورى كه همه گريستند، پس از آن زمانى دراز خاموش ماندند تا جوش و خروش مردم آرام گرديد، پس خطبه‏اى دراز بيان فرمود از جمله: اى پسر ابى قحافه تو از پدرت ميراث مى‏برى و من از پدرم ارث نمى‏برم بعد رو بقبر مقدس پدر بزرگوارش نموده از امت اظهار رنجش و درد دل نمود، راوى گويد: هيچ روزى ديده نشده بود كه زن و مرد مدينه بيش از آن روز گريسته باشند، پس بمسجد انصار توجه نموده با آنان هم سخنانى فرمود، از جمله: بدانيد من شما را مى‏بينم كه‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 969

منكر دين شديد، و لقمه گوارا را از دهن بيرون انداختيد، و اگر شما و هر كه در روى زمين است كافر شويد خدا بى‏نياز است، پس به خانه بازگشت و سوگند ياد كرد كه با ابو بكر سخن نگويد و بر او نفرين نمود، و بر اين حال از دنيا رفت، و وصيت كرد ابو بكر بر او نماز نخواند، و عباس بر او نماز گزارد و در شب دفن گرديد، خلاصه ابو بكر غله و سود آنرا گرفته بقدر كفايت باهل بيت عليهم السلام مى‏داد و خلفاى بعد از او هم بر آن اسلوب رفتار نمودند تا زمان معاويه كه ثلث آنرا بعد از امام حسن عليه السلام بمروان داد، و مروان در خلافت خود تمام آنرا تصرف و كرد و فرزندانش دست بدست مى‏بردند تا زمان عمر ابن عبد العزيز كه او به اولاد فاطمه عليها السلام برگردانيد، و شيعه گويد: اول مظلمه و چيزيكه از روى ظلم و ستم گرفته شده بود رد كرد فدك بود، و سنى گويد: اول آنرا ملك خود گردانيد، و بعد به اولاد فاطمه عليها السلام بخشيد، و پس از او باز غصب كردند تا در دولت بنى عباس ابو العباس سفاح برگردانيد، و منصور گرفت، و پسرش مهدى برگردانيد، و دو پسرش موسى و هارون گرفتند، و مأمون برگردانيد تا زمان متوكل و او سود آنرا بعبد الله ابن عمر بازيار واگذاشت، و گويند: در آنجا يازده نخله بود كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله بدست مبارك خود نشانده، فرزندان فاطمه عليها السلام خرماى آنها را براى حاج ارمغان مى‏فرستادند و مالهاى بسيارى دريافت مى‏نمودند، بازيار كس فرستاد آن درختها را بريد و چون ببصره برگشت فالج گرديد، ابن ابى الحديد در شرح نامه نهم به مناسبتى مى‏نويسد: ابو العاص شوهر زينب دختر رسول خدا صلى الله عليه و آله كه مشرك بود «و تا در مكه بود پيغمبر اكرم نمى‏توانست بين او و زينب جدائى اندازد و اگر چه اسلام آوردن زينب بين او و شوهرش را جدا ساخته بود» در جنگ اسير و دستگير گرديد، و اهل مكه فديه و مال مى‏فرستادند تا اسيرانشان را رها سازند، زينب قلاده‏اى كه مادرش خديجه باو داده بود فرستاد، رسول خدا صلى الله عليه و آله چون آن قلاده را ديد سخت برقت آمد، و به مسلمانان فرمود: اگر اسير زينب را رها كنيد و فديه او پس دهيد شايسته است، گفتند: آرى يا رسول الله جانها و مالهاى ما فداى تو، پس فديه زينب را باز گردانيده ابو العاص را بدون فديه رها كردند، پس از آن مى‏نويسد: اين خبر را بر نقيب ابو جعفر يحيى ابن ابو زيد بصرى علوى كه خدايش رحمت كند مى‏خواندم، گفت: گمان ميكنى ابو بكر و عمر در اين واقعه حاضر نبودند؟! آيا مقتضى نبود كه دل فاطمه عليها السلام را خوش كنند و از مسلمانان بخواهند كه حق خود باو واگزارند، آيا مقام و منزلت او نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله از زينب كمتر بود و حال آنكه سيده زنان جهانيان است، و اين در صورتيست كه براى او در باره فدك حقى ثابت نشده باشد نه به نحله و بخشش‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 970

و نه به ارث بردن. الحاصل امام عليه السلام به ستمى كه بر او وارد گشته اشاره نموده و در باره دلبستگى نداشتن بمال دنيا مى‏فرمايد:) 5- و فدك و غير فدك را چه خواهم كرد؟ در حاليكه جايگاه شخص فردا (پس از مردن) قبر و گور است كه در تاريكى آن اثرهايش بريده و خبرهايش پنهان ميشود، و گودالى است كه اگر گشادگى آن زياده شود و دو دست گور كن در فراخى آن بكوشد سنگ و كلوخ آنرا مى‏فشارد، و رخنه‏هايش را خاك روى هم انباشته ببندد، و همت و انديشه من در اينست كه نفس خود را با پرهيزكارى تربيت نموده خوار گردانم تا در روزى (قيامت) كه ترس و بيم آن بسيار است آسوده باشد، و بر اطراف لغزشگاه استوار ماند.

[قسمت سوم نامه‏]

6- و اگر بخواهم راه مى‏برم به صافى و پاكيزگى اين عسل و مغز اين نان گندم و بافته‏هاى اين جامه ابريشم، ولى چه دور است كه هوا و خواهش بر من فيروزى يابد، و بسيارى حرص مرا به برگزيدن طعامها وا دارد و حال آنكه شايد به حجاز (مكه و مدينه و سائر شهرهاى آن) يا يمامه (شهرى است از يمن) كسى باشد كه طمع و آز در قرص نان نداشته (چون در دسترسش نيست) و سير شدن را ياد ندارد!! يا چه دور است كه من با شكم پر بخوابم و به دورم شكمهاى گرسنه و جگرهاى گرم (تشنه) باشد، يا چنان باشم كه گوينده‏اى (حاتم ابن عبد الله طايى) گفته:

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 971

(و

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حسبك داء أن تبيت ببطنة |  | و حولك أكباد تحن إلى القد) |
|  |  |  |

يعنى اين درد براى تو بس است كه شب با شكم پر بخوابى و در گردت جگرها باشد كه قدح پوستى را آرزو كنند (و براى آنان فراهم نشود چه جاى آنكه طعام داشته باشند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 972

[قسمت چهارم نامه‏]

7- آيا قناعت ميكنم كه بمن بگويند زمامدار و سردار مؤمنين در حاليكه به سختيهاى روزگار با آنان همدرد نبوده يا در تلخكامى جلو ايشان نباشم؟ پس مرا نيافريده‏اند كه خوردن طعامهاى نيكو (از نيكبختى جاويد) بازم دارد مانند چهار پاى بسته شده كه انديشه‏اش علف آنست، يا مانند چهار پاى رها گشته كه خاكروبه‏ها را بهم زند تا چيزى يافته بخورد، پر ميكند شكنبه را از علفى كه بدست آورده، و غفلت دارد از آنچه برايش در نظر دارند (نمى‏داند كه صاحبش مى‏خواهد فربه شود تا به كشتارگاهش فرستد يا برايش بار كشى نموده كارش را انجام دهد) يا مرا نيافريده‏اند كه بيكار مانده و بيهوده رها شوم، يا ريسمان گمراهى را كشيده بى‏انديشه در راه سرگردانى رهسپار گردم، 8- و چنانست كه مى‏بينم گوينده‏اى از شما مى‏گويد: اگر اين است خوراك پسر ابو طالب پس ضعف و سستى او را از جنگ با همسران و معارضه و برابرى با دليران باز مى‏دارد؟! بدانيد درخت بيابانى (كه آب كم بآن مى‏رسد) چوبش سختتر (استوارتر) است، و درختهاى سبز و خرم (كه در باغهاى پر آب كاشته شده) پوستشان نازكتر است، و گياههاى دشتى (كه جز آب باران آب ديگرى نيابند) شعله آتش آنها افروخته‏تر و خاموشى آنها ديرتر است (آرى انسان هر قدر كمتر بخورد و بياشامد اندامش استوارتر و در كارزار دليرتر است، و هر قدر بيشتر بخورد و بياشامد نازك پوست و سست دل و ترسناكتر است) 9- و (اتصال و همبستگى) من با رسول خدا مانند (اتصال) نخلى است از نخل (كه هر دو از يك بيخ روييده) و مانند (اتصال) دست است به بازو (كه بهم پيوسته‏اند، بنا بر اين) سوگند بخدا اگر عرب بر جنگ من با هم همراه شوند از ايشان رو برنگردانم، و اگر فرصتها بدست آيد به سويشان مى‏شتابم (همه را در راه خدا و يارى دين گردن مى‏زنم) و زود باشد كه كوشش نمايم در اينكه زمين را از اين شخص وارونه و كالبد سرنگون (معاويه) پاك سازم تا اينكه گلوله خاكى از بين دانه درو شده بيرون آيد (منافق و دو رو را از بين مؤمنين رانده راه دين را از رهزنان گمراهى آسوده سازم).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 974

و قسمتى [پنجم‏] از اين نامه و پايان آنست (در نكوهش دنيا و ستودن پارسايان‏

و كسانيكه دل بآن نبسته از كار خدا غافل نمانده‏اند):

10- اى دنيا از من دور شو كه مهارت بر كوهانت است (مهارت را به گردنت انداخته ترا رها كرده‏ام) من از چنگالهايت جسته، و از دامهايت رسته، و از رفتن در لغزشگاههايت (گمراهيهايت) دورى گزيدم. كجايند كسانيكه به بازيها و شوخيهايت گرفته فريبشان دادى، كجايند مردمانى كه به زينت و آرايشهايت در فتنه و گمراهيشان انداختى؟ اينك ايشان گروگان گورها و فرو رفته در لحدها هستند! 11- سوگند بخدا اگر تو شخصى بودى ديدنى و كالبدى محسوس حدود (كيفرهاى) الهى را بر تو اجرا مى‏نمودم به سزاى بندگانى كه بسبب آرزوها فريب دادى، و مردمانى كه در پرتگاه‏ها (ى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 975

شقاوت و بدبختى) انداختى، و پادشاهانى كه به نابودى سپردى، و آنان را در آبگاههاى بلاء و سختى فرود آوردى جائيكه فرود آمدن و بازگشت (سزاوار) نبود. 12- چه دور است كه من از تو فريب خورم هر كه بر لغزشگاهت گام نهد بلغزد، و هر كه در آبهاى انبوهت سوار شود غرق گردد، و آنكه از ريسمانهاى دامت كناره گيرد موفق شده (رستگار گشته) است، و كسيكه از تو سالم ماند اگر جاى خوابگاهش تنگ باشد (در سختى و ناكامى زندگانى كند) باكى ندارد (چون ميداند اين سختى بزودى مى‏گذرد، لذا مى‏فرمايد:) و دنيا نزد او به روزى ماند كه وقت گذشتن آن رسيده است.

13- از من دور شو كه بخدا سوگند رام تو نمى‏گردم تا مرا خوار سازى، و هموارت نمى‏شوم (فرمانت نمى‏برم) تا مرا (بهر جا خواهى) بكشى، و سوگند بخدا سوگندى كه در آن مشيت و خواست خدا را جدا مى‏سازم (چنانكه خداوند بآن دستور داده در قرآن كريم س 18 ى 23 مى‏فرمايد: و لا تقولن لشي‏ء إني فاعل ذلك غدا ى 24 إلا أن يشاء الله\* يعنى هرگز براى كارى مگو من آنرا فردا خواهم كرد مگر آنكه خدا بخواهد يعنى بگو انجام مى‏دهم اگر خدا بخواهد) خود را تربيت ميكنم چنان تربيتى كه شاد و شگفته گردد بقرص نانى كه بر آن خورشى يابد، و در خورش به نمك قناعت كرده بسازد، و (از بسيارى گريه) كاسه چشمم را بحال خود گذارم كه اشكهايش تهى شود مانند چشمه‏اى كه آبش فرو رفته است (آنقدر بگريم كه اشكم نماند) 14- آيا شكم حيوان چرنده از آنچه مى‏چرد پر ميشود كه به پهلو مى‏افتد، و رمه گوسفند از علف و گياهش سير مى‏گردد و سوى خوابگاه مى‏رود، و على (صلوات الله عليه) توشه خود را خورده مانند چهارپايان مى‏خواهد؟

در چنين حالى چشمش روشن باد كه پس از سالهاى دراز به چهار پاى يله و چرنده در گله پيروى نمايد (در صورتى كه ننگ است كه همت و انديشه شخص خوردن و آشاميدن باشد)! 15- خوشا نفسى كه آنچه پروردگارش واجب كرده اداء كند، و در سختى شكيبا باشد، و در شب از خواب دورى گزيند تا زمانيكه خواب و پينكى بر او غلبه نمايد زمين را فرش پنداشته دستش را بالش قرار دهد، در گروهى كه ترس بازگشت (روز رستخيز) چشمهاشان را بيدار داشته، و پهلوهاشان را از خوابگاهها دور ساخته، و لبهاشان بذكر و ياد پروردگارشان آهسته گويا است، و به بسيارى استغفار (و درخواست آمرزش) گناهانشان (مانند ابرهاى پراكنده) پراكنده شده است (در قرآن كريم س ى 58 22

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 976

مى‏فرمايد: أولئك حزب الله ألا إن حزب الله هم المفلحون‏ يعنى) آنان حزب و گروه خدا هستند، بدانيد كه حزب خدا رستگارند.

16 پس اى پسر حنيف از خدا بترس (شكم چرانى مكن) و چند قرص نانت بايد ترا بس باشد تا سبب رهائيت از آتش گردد.

(2046)

46 (2046)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به يكى از كار گردانان خود (كه در آن مداراة و خوش رفتارى با رعيت و سختگيرى در هنگام مقتضى را باو امر مى‏فرمايد)

: 1- پس از ستايش خدا و درود بر پيغمبر اكرم، تو از كسانى هستى كه من براى نگاه‏داشتن دين بآنان يارى مى‏جويم، و سركشى گناهكار را فرو مى‏نشانم، و زبانك (مرز) ترسناك راه‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 977

دشمن را مى‏بندم (مرز را به گوشتى كه نزديك گلوى شخص است و آنرا زبانك مى‏نامند تشبيه فرموده كه چون گرفته شود نفس قطع گردد) پس در كارى كه ترا اندوهناك سازد از خدا يارى بجو، و (با رعيت در كارها) سختى و درشتى را با مقدارى نرمى و هموارى بياميز (تا اگر خواستى به آسانى دلش را بدست آورى بتوانى) و مداراة و مهربانى كن هنگاميكه مداراة شايسته‏تر باشد، و بسختى و درشتى بپرداز آنگاه كه از تو جز سختگيرى پيش نمى‏رود، 2- و براى رعيت بالت را فرود آور، و رويت را بگشا، و پهلويت را نرم كن (مهربان و هموار و خوشخو باش) و در نگريستن به گوشه چشم و خيره نگاه كردن و اشاره نمودن و درود گفتن بين ايشان يكسان رفتار كن (يكى را بر ديگرى امتياز مده) تا بزرگان در ستم كردن تو طمع و آز ننمايند (در صدد دشمنى با تو بر نيايند) و زير دستان از دادگرى تو نوميد نشوند، و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 978

(2047)

47 (2047)- از وصيتهاى آن حضرت عليه السلام است بحسن و حسين عليهما السلام هنگاميكه ابن ملجم كه خدا او را از رحمتش دور گرداند، بآن بزرگوار ضربت زده بود

(و در آن از خونخواهى نهى نموده و به كارهاى نيكو امر فرموده است):

1- شما را بتقوى و ترس از خدا سفارش ميكنم، و اينكه دنيا را نخواهيد هر چند شما را بجويد

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 979

(به كالاى دنيا دل نبنديد هر چند در دسترستان باشد) و اندوهناك نشويد بر چيزى از دنيا كه از شما گرفته شده باشد، و راست و درست سخن گوييد، و براى پاداش يافتن (در آخرت) كار كنيد، و ستمگر را دشمن و ستمديده را يار و مدد كار باشيد.

2- شما و همه فرزندان و اهل بيتم و هر كه را كه نامه‏ام باو مى‏رسد سفارش ميكنم بتقوى و ترس از خدا، و مرتب كردن و بهم پيوستن كارتان، و اصلاح زد و خوردى كه موجب جدائى بين شما گردد كه من از جد شما- صلى الله عليه و آله- شنيدم مى‏فرمود: اصلاح ذات البين (چگونگى كه باعث پراكندگى است) از كليه نماز و روزه بهتر است (زيرا با جدائى بين مردم امر دين منظم نگردد، و دشمن چيره شود، و آبادى رو به ويرانى آرد) 3- از خدا بترسيد از خدا بترسيد در باره يتيمان، پس براى دهنهاشان نوبت قرار ندهيد (گاه سير و گاه گرسنه‏شان مگذاريد) و در نزد شما (بر اثر گرسنگى و برهنگى و بى‏سرپرستى) فاسد و تباه نشوند، و از خدا بترسيد از خدا بترسيد در باره همسايگانتان كه آنان سفارش شده پيغمبرتان هستند، همواره در باره ايشان سفارش مى‏فرمود تا گمان كرديم براى آنها (از همسايه) ميراث قرار دهد (در مالشان سهمى تعيين فرمايد) و بترسيد از خدا بترسيد از خدا در باره قرآن كه ديگران با عمل بآن بر شما پيشى نگيرند، و از خدا بترسيد از خدا بترسيد در باره نماز كه ستون دين شما است، و از خدا بترسيد از خدا بترسيد در باره خانه پروردگارتان (مكه معظمه) آنرا خالى مگذاريد تا زنده هستيد كه اگر آن رها شود (از نرفتن شما خالى ماند، از كيفر الهى) مهلت داده نمى‏شويد (بعذاب خدا مبتلى مى‏شويد) و از خدا بترسيد از خدا بترسيد در باره جهاد به دارائيها و جانها و زبانهاتان در راه خدا (براى ترويج دين و جنگ با دشمنان خدا و رسول از هيچ چيز خوددارى ننمائيد) 4- و بر شما باد كه با هم وابستگى و دوستى داشته بهم بخشائيد، و از پشت كردن بيكديگر و جدائى از هم بترسيد، امر بمعروف (وادار نمودن بانجام كار شايسته) و نهى از منكر (بازداشتن از كار زشت) را رها مكنيد كه (اگر رها كرديد) بد كردارانتان بر شما مسلط ميشوند پس از آن دعا مى‏كنيد (دفع آنها را از خدا مى‏خواهيد) روا نشود (زيرا بر اثر نكردن امر بمعروف و نهى از منكر خدا را آزرده و اين بلاء و سختى را فراهم كرده‏ايد، پس تا توبه و بازگشت ننمائيد درخواستتان پذيرفته نگردد)

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 980

پس از آن فرمود:

5- اى پسران عبد المطلب نمى‏خواهم شما را بيابم كه در خونهاى مسلمانان فرو رويد به بهانه اينكه بگوئيد:

امير المؤمنين كشته شد، امير المؤمنين كشته شد (كشتن مرا سبب جنگ و خونريزى قرار ندهيد) بدانيد كه بايد بعوض من كشته نشود مگر كشنده‏ام.

6- بنگريد هرگاه بر اثر اين ضربت او من مردم بعوض آن ضربتى باو بزنيد، و بايد او مثله نشود (پيش يا پس از كشته شدن چشم و گوش و بينى و لب و دست و پا و سائر اعضايش را نبريد، و يا كارهاى زشت ديگر باو روا نداريد) كه من از رسول خدا، صلى الله عليه و آله، شنيدم مى‏فرمود: از مثله نمودن دورى كرده بترسيد هر چند به سگ آزار رساننده باشد (زيرا اينگونه كيفرها را مردم خدا پرست نمى‏پسندند هر چند از كشنده اندوه فراوان داشته باشند، و آن روش نادانان و بد سيرتان است كه از بسيارى كينه دل خود را بآن خنك كرده بد سيرتيشان را آشكار مى‏سازند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 981

(2048)

48 (2048)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به معاويه (كه او را اندرز مى‏دهد)

: 1- پس ستمگرى و دروغگويى شخص را در دين و دنيايش تباه مى‏گردانند، و نقص و بى‏قدريش را نزد عيب جويش هويدا مى‏سازند، و تو ميدانى كه در نمى‏يابى آنچه (خواهشهاى در دنيا، يا يارى عثمان بعد از كشته شدنش) را كه از دست رفتن آن مقدر شده است، و گروه‏هايى كارى (امامت و خلافت) را نادرست قصد كردند، و (براى پيروى ننمودن از امام حقيقى، يا نقض عهد و بدست آوردن رياست و كالاى دنيا) دستور آشكار الهى را تأويل نمودند (خلافت را بميل خود به رأى مردم واگذاشتند، و براى رسيدن به آرزوى خويش خونخواهى عثمان را بهانه نمودند) پس خدا ايشان را دروغگو خوانده (و عذاب و كيفر دروغگويان را بآنها خواهد داد) 2- پس بر حذر باش از روزى كه در آن خوشنود است كسيكه پايان كارش را پسنديده يافته و پشيمان است كسيكه اختيارش را بشيطان داده و با او ستيزگى نكرده است (مهار خود را از كف او بيرون نكشيده تا بهر جا كه خواسته او را برده).

3- و تو ما را (در جنگ صفين) بحكم قرآن دعوت نمودى با اينكه اهل قرآن نبودى (چون كارهايت بر خلاف دستور و احكام آنست) و ما ترا پاسخ نداديم، بلكه حكم قرآن را پذيرفتيم، و درود بر آنكه شايسته است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 982

(2049)

49 (2049)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است نيز به معاويه (كه او را پند مى‏دهد)

: 1- پس از ستايش خدا و درود بر حضرت مصطفى، دنيا (براى انسان) جاى سرگرم كردن و بازداشتن است از غيرش (آخرت) و دنيا خواه از چيز دنيا بهره نمى‏برد مگر حرص و شيفتگيش بر آن افزون مى‏گردد (هر چه بيابد بهره نبرده آرزوى بيشتر كند) و دنيا خواه بآنچه (كالاى دنيا) كه در آن يافته هرگز بى‏نياز نگردد از آنچه (نعمتهاى آخرت) را كه از آن بدست نياورده در صورتيكه پس از گرد آوردنش جدائى، و پس از استوار كردنش شكست و برهم ريختنى است، 2- و اگر از آنچه گذشته (از عمر خودت يا پيشآمدهاى روزگار) پند گيرى در باقى مانده خود را نگهداشته بهره‏مند خواهى شد، و درود بر آنكه شايسته است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 983

(2050)

50 (2050)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بسران لشگرهايش (كه در آن حق آنان را بر خود و حق خويش را بر آنها بيان كرده و ايشان را به دادگرى و پيروى امر فرموده است)

: 1- اين نامه از بنده خدا على ابن ابى طالب سردار و كار فرماى مؤمنان است به مرزبانانش:

پس از ستايش خدا و درود بر پيغمبر اكرم، سزاوار است كار فرما را كه فزونى يافته و نعمتى كه بآن رسيده سبب تغيير حال او بر رعيت نشود (مقام و منزلت او را به آزار زير دستان واندارد) و نعمت‏هايى كه خدا بهره او گردانيده او را به بسيار آشنائى با بندگان خدا و مهربانى بر برادرانش وا دارد (كه هر كه چنين نكند شكر نعمتهاى پروردگارش را بجا نياورده است).

2- آگاه باشيد حق شما بر من آنست كه رازى را از شما پوشيده ندارم مگر در جنگ (كه فاش شدن اسرار جنگ دشمن را بر آن آگاه مى‏سازد) و كارى را بدون شور با شما انجام ندهم مگر در حكم شرعى (كه مشورت لازم نيست زيرا همه احكام را بايد از من بياموزيد) و در رساندن حقى را كه بجا است براى شما كوتاهى نكنم، و از آن بى‏استوار نمودن و تمام كردنش دست بر ندارم، و اينكه شما در حق نزد من برابر باشيد (يكى را بر ديگرى برترى ندهم) پس هرگاه رفتار من با شما چنين شد بر خدا است كه نعمت را بر شما تمام كند، و حق من بر شما پيروى و فرمانبردارى است، و اينكه از فرمان من رو برنگردانيد، و در كارى كه صلاح بدانم كوتاهى ننمائيد، و در سختيهاى راه حق فرو رويد (متحمل رنجها گرديد تا حق را بيابيد) پس اگر شما اينها را در باره من بجا نياوريد كسى از كج رو شما نزد من خوارتر نيست، پس او را بكيفر بزرگ مى‏رسانم و نزد من رخصت و رهائى براى او نمى‏باشد، 3- و شما (نيز) اين پيمان را از سران (زير دست) خود بگيريد،

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 984

و از خود بايشان ببخشيد چيزى را كه خدا بآن كار شما را اصلاح مى‏فرمايد (آنها را خوار ننمائيد تا بكمك آنان به دشمن فيروزى يابيد) و درود بر آنكه شايسته است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 985

(2051)

51 (2051)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به كارگردانانش كه خراجگير بودند

(در آن از آزار رساندن براى گرفتن خراج و وادار نمودن به فروش چيزيكه فروشش زيان دارد نهى مى‏فرمايد):

1- اين نامه از بنده خدا على امير مؤمنين است به باج گيران: پس از ستايش خدا و درود بر پيغمبر اكرم، هر كه از آنچه به سويش بر مى‏گردد (حساب و وارسى روز رستخيز) نترسيد، براى خود چيزى كه او را (از عذاب و كيفر) نگاه‏دارد پيش نفرستاده است، و بدانيد آنچه بانجام آن مأمور شده‏ايد اندكست و پاداش آن بسيار، و اگر نبود در آنچه خدا نهى فرموده از قبيل ستم و زياده‏روى كيفرى كه از آن بترسند در پاداش دورى از آن، چيزى است كه عذرى نيست در ترك خواستن آن (گيرم مخالفت دستور را كيفرى نبود ولى پيروى از آن را پاداشى دهند كه نمى‏توان از آن چشم پوشيد) 2- پس با مداراة و انصاف با مردم رفتار كنيد، و بر خواهشهاشان شكيبا باشيد، زيرا شما خزانه‏داران رعيت هستيد (كه بواسطه گرفتن خراج با جمعى سر و كار داريد، و به دسته ديگرى بايد رد كنيد و چنين كس بايد بردبار و شكيبا باشد) و وكيل‏هاى مردم و نمايندگان پيشوايانيد (كه بوسيله شما در باره رعيت دستور مى‏دهند) و كسيرا از درخواستش بخشم نياورده از مطلوبش منع نكنيد (كارش را معطل نگذارده و بگوئيد چنين بكن چنين نكن، يا زمين را نكار يا آب از فلان جا بيرون آور، خلاصه او را سرگردان ننمائيد) 3- هنگام باج گرفتن از مردم لباس زمستانى و تابستانى و چهار پائى كه با آن كار ميكنند و غلام را نفروشيد (اگر مالى نداشته باشد كه خراج را اداء كند آنچه بآن نيازمندند از آنها نگيريد) و البته كسيرا براى درهمى تازيانه نزنيد، و بمال هيچيك از نمازگزاران و پيمان بسته‏ها (كه با دادن جزيه در پناه اسلامند) دست نزنيد مگر اسب و

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 986

سلاحى كه بوسيله آن بر مسلمانان ستم شود بيابيد، زيرا سزاوار نيست مسلمانان آنها را در دست دشمنان اسلام باقى گذارد تا بر او توانائى داشته باشند، 4- و از پند و اندرز بر خودتان و نيكوئى بر لشگر و كمك بر رعيت و توانا ساختن دين خدا خوددارى نكنيد، و در راه خدا آنچه سزاوار و بر شما واجب و لازم است بجا آوريد، زيرا خداوند سبحان از ما و شما خواسته كه در برابر احسان و نيكوئى او با كوشش خود او را سپاس گزاريم، و بمنتهى درجه توانائى خويش او را يارى كنيم، و (هر چند ما را) توانائى نيست مگر بيارى خداوند بلند قدر بزرگوار.

(2052)

52 (2052)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به حاكمهاى شهرها در باره (اوقات) نماز

: 1- پس از ستايش خداى تعالى و درود بر حضرت مصطفى، با مردم نماز ظهر گزاريد (از هنگام ميل خورشيد از وسط آسمان بسمت مغرب) تا زمانيكه سايه آفتاب برگردد بقدر (ديوار) آغل بز (تا سايه هر چيز بقدر آن گردد، و اين وقت فضيلت آنست، و در چند نسخه از نهج البلاغه حين تفى‏ء الشمس‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 987

مثل مربض العنز است يعنى آنگاه نماز گزاريد كه سايه بقدر ديوار آغل بز گردد) و با ايشان نماز عصر گزاريد هنگاميكه آفتاب سفيد و جلوه دار است (پژمرده نيست) در پاره‏اى از روز (نه پايان آن) وقتى كه در آن (تا غروب) دو فرسخ راه بتوان پيمود (اقوال و اختلاف فقهاء و مجتهدين در تحديد وقت ظهر و عصر بسيار و محل آن كتب فقهيه است، و گفته‏اند: جمعى بظاهر فرمايش امام عليه السلام در اينجا استدلال كرده نماز ظهر و عصر را با هم خواندن جائز ندانسته‏اند، ولى روايات و فتاوى مجتهدين به درست بودن با هم خواندن گويا است) و با آنان نماز مغرب بخوانيد هنگاميكه روزه دار افطار ميكند، و حاج (از عرفات) بمنى روانه ميشود، و با آنها نماز عشاء گزاريد هنگاميكه سرخى (از جانب مغرب) پنهان ميشود تا سه يك از شب، و با آنان نماز بامداد گزاريد هنگاميكه مرد روى رفيق و همراه خود را ببيند، 2- و با ايشان نماز گزاريد مانند نماز ناتوانترين آنها (از مستحبات بكاهيد) و سبب فتنه و فساد نباشيد (نماز را آنقدر طول نداده دراز نكنيد كه نمازگزاران با شما توانائى نداشته باشند و بر اثر آن به جماعت حاضر نشوند.

علامه مجلسى، رحمه الله، در مجلد هيجدهم كتاب بحار الأنوار از ارشاد القلوب ديلمى نقل مى‏فرمايد كه على عليه السلام روزى در جنگ صفين كه مشغول زد و خورد بود در بين دو لشگر آفتاب را مى‏پاييد، ابن عباس عرض كرد يا امير المؤمنين اين چه كارى است؟ فرمود بزوال مى‏نگرم كه نماز گزاريم، ابن عباس گفت: آيا اين هنگام وقت نماز است در حاليكه جنگ ما را از نماز باز داشته؟! حضرت فرمود: ما با ايشان نمى‏جنگيم مگر براى نماز، ابن عباس گفت: هرگز حضرت نماز شب را حتى در ليلة الهرير ترك ننمود!!).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 988

(2053)

53 (2053)- از عهد و پيمانهاى آن حضرت عليه السلام است كه براى (مالك ابن حارث) اشتر نخعى‏

- خدا او را بيامرزد- نوشته چون او را بر مصر و بر اطراف آن سامان فرمانروا قرار داد هنگاميكه حكومت محمد ابن ابى بكر درهم و پريشان گرديده بود، و آن درازترين و جمعترين پيمانى است كه براى نكوكاريها (دستور دادرسى، رموز رعيت پرورى، آداب مملكت دارى، طريق لشگر كشى و پند و اندرز به همگان) نوشته است (در عرب اشتر كسى را گويند كه پلك چشمش برگشته و مژه نداشته باشد، و هم كسيرا كه پلك چشم يا لب پايينش چاك داشته باشد، و مالك ابن حارث نخعى «قدس الله روحه» را اشتر گويند براى آنكه گفته‏اند: در پيكار لشگر عرب با سپاه روم در سال شانزدهم هجرى گرزى بر خود مالك كوفته شد و خود بر سرش پخش و پاره‏اى از آهن آن چشم او را چاك زد، پس از آن روز به اشتر ملقب گرديد. چون وضع مصر در زمان حكومت محمد ابن ابى بكر بر اثر فتنه انگيزى و تباهكارى معاويه درهم شد، و گروهى به خونخواهى عثمان برخاستند و به امير المؤمنين عليه السلام از اوضاع آن سامان خبر رسيد، فرمود: حكمرانى مصر شايسته يكى از دو نفر است يا قيس ابن سعد «از بزرگان شيعيان على عليه السلام و اعدل عدول» كه او را از آنجا برداشتيم دوباره بايد فرمانروا

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 989

شود، يا مالك ابن حارث نخعى آنجا رود، ولى چون قيس ابن سعد باين كار بى‏ميل بود حضرت او را در شغل خود باقى گذاشت، و مالك اشتر را كه در نصيبين «شهرى بين شام و عراق» بود طلبيد و اين عهد نامه را براى او نوشته امر فرمود بسيج راه كند، و پيش از رفتن او براى اهل مصر نامه سى و هفتم را فرستاد، مالك با لشگر خود بجانب مصر روانه گرديد، چون معاويه خبردار شد به دهقان عريش «شهرى است در مصر» پيغام داد كه اشتر را زهر بخوران تا من خراج و ماليات بيست سال از تو نگيرم، چون اشتر بعريش رسيد دهقان كه دانسته بود عسل را بسيار دوست دارد، مقدارى عسل مسموم برايش ارمغان آورد و گوارايى و فوائد آنرا بيان كرد، اشتر از آن عسل زهرآلود ميل نمود، هنوز در جوفش مستقر نشده بدرود زندگانى گفت، و بعضى گفته‏اند: شهادتش در قلزم «شهرى كه تا مصر سه روز راه دارد» واقع شد، و نافع غلام عثمان او را زهر خورانيد «چون خبر شهادت آن بزرگوار به معاويه رسيد با خورسندى بسيار ميان مردم ايستاده گفت: على ابن ابى طالب را دو دوست بود، يكى در جنگ صفين جدا گرديد و آن عمار ابن ياسر بود كه كشته شد، و ديگرى امروز جدا گرديد و آن مالك اشتر بود كه اكنون خبر مرگ او رسيد، به آهنگ مصر سفر كرد و در شهر ايله- بين ينبع و مصر- نافع غلام عثمان نزد وى آمد و چندان در خدمت او مواظبت كرد كه خاطر اشتر از او آسوده گشت، پس در شهر قلزم شربت عسلى با زهر آميخته بخورد او داد كه بر اثر آن مالك دنيا را بدرود گفت ألا و إن لله جنودا من عسل يعنى بدانيد خداوند را از عسل لشگرها است» و از آن سو چون خبر به امير المؤمنين عليه السلام رسيد بسيار اندوهگين و افسرده خاطر شد گريست و بر منبر تشريف برده فرمود:

إنا لله و إنا إليه راجعون، و الحمد لله رب العالمين، اللهم إنى أحتسبه عندك فإن موته من مصائب الدهر، رحم الله مالكا فلقد أوفى عهده، و قضى نحبه، و لقى ربه، مع أنا قد وطنا أنفسنا على أن نصبر على كل مصيبة بعد مصابنا برسول الله- صلى الله عليه و آله- فإنها من أعظم المصيبات يعنى ما از خدا هستيم و بسوى او باز مى‏گرديم، و ستايش خداوندى را سزا است كه پروردگار جهانيان است، بار خدايا من مصيبت اشتر را نزد تو بشمار مى‏آورم، زيرا مرگ او از سوگهاى روزگار است، خدا مالك را رحمت فرمايد كه بعهد خود وفاء نمود، و مدتش را بپايان رسانيد، و پروردگارش را ملاقات كرد، با اينكه ما تعهد نموده‏ايم كه پس از مصيبت رسول خدا- صلى الله عليه و آله بر هر مصيبتى شكيبا باشيم،

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 990

زيرا آن بزرگترين مصيبتها بود. پس از آن از منبر پائين آمده به خانه رفت، مشايخ نخع به خدمت آن حضرت آمدند، آن بزرگوار متأسف و افسرده بود، فرمود: و لله در مالك و ما مالك لو كان من جبل لكان فندا، و لو كان من حجر لكان صلدا، أما و الله ليهدن موتك عالما و ليفرحن عالما، على مثل مالك فلتبك البواكى، و هل مرجو كمالك، و هل موجود كمالك، و هل قامت النساء عن مثل مالك يعنى خدا مالك را جزاى خير دهد و چگونه مالك كه اگر كوه بود كوهى عظيم و بزرگ بود، و اگر سنگ بود سنگى سخت بود، آگاه باشيد بخدا سوگند مرگ تو اى مالك جهانى را ويران و جهانى را شاد مى‏سازد يعنى اهل شام را خوشنود و عراق را خراب مى‏گرداند، بر مردى مانند مالك بايد گريه كنندگان بگريند، آيا ياورى مانند مالك ديده ميشود، آيا مانند مالك كسى هست، آيا زنان از نزد طفلى بر مى‏خيزند كه مانند مالك شود. و گفته‏اند:

جنازه مالك را از قلزم به مدينه طيبه حمل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است، و پوشيده نماند كه اشتر- رضى الله عنه- با اينكه مردى خردمند و دلاور و بزرگوار بود به زيور بردبارى و پارسائى و درويشى هم آراسته بود، چنانكه گفته‏اند: روزى از بازار كوفه مى‏گذشت، و كرباس خامى در بر و پاره‏اى از همان را بجاى عمامه بر سر داشت، يكى از بازاريان از روى استخفاف شاخه سبزى بر او انداخت، اشتر بردبارى نموده اعتنا نكرده گذشت، يكى از حاضرين كه اشتر را مى‏شناخت بآن بازارى گفت: واى بر تو هيچ دانستى كه بچه كسى اهانت نمودى، گفت: نه، گفت او مالك اشتر دوست و يار امير المؤمنين عليه السلام بود، پس آن مرد بازارى از كار كرده به لرزه آمده به دنبال اشتر روانه شد تا عذر خواهى نمايد، ديد اشتر در مسجد به نماز مشغول است، ايستاد تا از نماز فراغت يافت، پس سلام كرده خود را بر پاى او انداخته بوسيد، اشتر سر او را برداشته فرمود: چه كار ميكنى؟! گفت: عذر گناهى كه از من صادر شده مى‏خواهم كه ترا نشناخته بودم، اشتر فرمود: بر تو هيچ گناهى نيست، بخدا سوگند من بمسجد آمده بودم كه براى تو طلب آمرزش نمايم. آرى بايد مالك اشتر چنين بوده و آنقدر بر نفس خود تسلط داشته باشد كه با داشتن چنان شجاعت و دلاورى در چنين موقعى كه نادانى او را استهزاء ميكند تغيير حالى باو دست ندهد، زيرا در هر چيز پيرو حقيقى امام زمان خود بود تا آنكه امير المؤمنين عليه السلام در باره او فرمود: لقد كان لى مثل‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 991

ما كنت لرسول الله يعنى مالك براى من همچنان بود كه من براى رسول خدا بودم، الحاصل مالك در سال سى و هشتم هجرت بدرود زندگانى گفت و عهد نامه امير المؤمنين عليه السلام بنام مبارك او براى حكمرانان جهان در هر امارت و ايالت دستور العمل گرديد):

بنام خداوند روزى دهنده بخشنده‏

[قسمت اول نامه‏]

1- اين دستورى است كه بنده خدا على امير المؤمنين بمالك ابن حارث اشتر در پيمان خود با او امر فرموده، هنگاميكه او را والى مصر گردانيده: تا خراج آنجا را گرد

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 992

آورد، و با دشمن آن بجنگد، و به اصلاح حال مردم آن بپردازد، و شهرهاى آنجا را آباد سازد.

2- امر مى‏نمايد او را به پرهيزكارى و ترس از خدا، و برگزيدن فرمان او، و پيروى از آنچه در كتاب خود (قرآن كريم) بآن امر فرموده از واجبات و مستحبات كه كسى نيك‏بخت نمى‏شود مگر به پيروى از آنها، و بدبخت نمى‏گردد جز به زير بار نرفتن و تباه ساختن آنها، 3- و اينكه (دين) خداوند سبحان را بدل و دست و زبان يارى كند (بدل ايمان و باور داشته و بدست از دشمن جلو گيرد و به زبان امر بمعروف و نهى از منكر نمايد) زيرا خداوندى كه برتر است نام او ضامن گشته كه يارى كننده خود را يارى كند، و ارجمند داننده‏اش را ارجمند فرمايد.

4- و او را امر مى‏فرمايد كه نفس خود را هنگام شهوات و خواهشها فرو نشاند، و هنگام سركشيها آنرا باز دارد (تا عنان بدست او نيافتاده و در سختيهايش نيافكند) زيرا نفس به بدى وامى‏دارد (آدمى از شر او آسوده نيست) مگر كسيرا كه خدا رحم فرمايد (حضرت امام موسى ابن جعفر از پدران خود عليهم السلام روايت كرده كه امير المؤمنين عليه السلام فرمود: رسول خدا صلى الله عليه و آله گروهى از لشگريان را بجنگ فرستاد چون باز گشتند، فرمود: خوشا بحال گروهى كه از جهاد اصغر فراغت يافتند و برايشان جهاد اكبر باقى مانده است، گفتند يا رسول الله جهاد اكبر چيست؟ فرمود: جهاد و زد و خورد با نفس، پس فرمود: بالاترين جهاد، جهاد كسى است كه با نفس خود كه با اوست جهاد كند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 994

[قسمت دوم نامه‏]

5- پس بدان، اى مالك من ترا به شهرهائى فرستادم كه پيش از تو حكمرانان دادرس و ستمگر در آنها بوده، و مردم به كارهاى تو همان نظر ميكنند كه تو به كارهاى حكمرانان پيش از خود مى‏نگرى، و در باره تو همان را گويند كه تو در باره آنان ميگوئى، و به سخنانى كه خداوند به زبان بندگانش (از نيك و بد) جارى مى‏فرمايد مى‏توان به نيكوكاران پى برده آنها را شناخت (اگر از آنها نيكوئى بر زبانها جارى باشد مردم ايشان را نيكوكار شمرده دعا مى‏نمايند، و اگر در زبانها بد نام باشند آنان را بدكار دانسته نفرين ميكنند، از اينرو حكمران چه مسلمان مانند عمر ابن عبد العزيز و چه كافر باشد مانند انوشيروان و هر زمامدار قومى بايد كارى كند كه ذكر جميل و نام نيكويش به يادگار بماند تا مردم در باره‏اش دعاى خير نمايند و بر اثر آن نيكبختى جاويد بدست آرد) پس بايد بهترين اندوخته‏هاى تو كردار شايسته باشد، 6 و بر هوا و خواهش خود مسلط باش (مهارش را بدست گير تا در سختيهايت نيافكند) و بنفس خويش از آنچه برايت حلال و روا نيست بخل بورز، زيرا بخل بنفس انصاف و عدل است از او در آنچه او را خوش آيد يا ناخوش سازد (بخل بنفس آنست كه گرد آنچه ترا روا نباشد نگردى اگر چه بسيار دوستدار و آرزومند آن باشى) و مهربانى و خوش رفتارى و نيكوئى با رعيت را در دل خود جاى ده (نه آنكه در ظاهر اظهار دوستى كرده در باطن با آنان دشمن باشى كه موجب پراكندگى رعيت گردد، چنانكه در قرآن كريم س 3 ى 159 به پيغمبر اكرم مى‏فرمايد: فبما رحمة من الله لنت لهم، و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم في الأمر فإذا عزمت فتوكل على الله إن الله يحب المتوكلين‏ يعنى بر اثر بخشايش خدا تو با مردم مهربان گشتى و اگر تندخو و سخت دل بودى از گردت پراكنده مى‏شدند، پس «اگر بتو بدى كنند» از آنان درگذر و برايشان آمرزش خواه، و در كار «جنگ» با ايشان مشورت نما، و «پس از مشورت» اگر تصميم گرفتى بخدا اعتماد كن كه خدا اعتماد كنندگان را دوست دارد) و مبادا نسبت بايشان (چون) جانور درنده بوده خوردنشان را غنيمت دانى كه آنان دو دسته‏اند: يا با تو برادر دينيند يا در آفرينش‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 995

مانند تو هستند كه از پيش گرفتار لغزش بوده و سببهاى بد كارى بآنان رو آورده عمدا و سهوا (دانسته يا ندانسته) در دسترشان قرار مى‏گيرد، پس (چون جز پيغمبر و امام كه معصوم هستند كسى نيست كه از خطاء و نادرستى ايمن باشد اگر پيشآمدى آنها را عمدا و سهوا به بدكارى واداشت نبايد بايشان بخشش روا نداشت، بلكه) با بخشش و گذشت خود آنان را عفو كن همانطور كه دوست دارى خدا با بخشش و گذشتش ترا بيامرزد، زيرا تو بر آنها برترى، و كسيكه ترا به حكمرانى فرستاده از تو برتر است، و خدا برتر است از كسيكه اين حكومت را بتو سپرده و خواسته است كارشان را انجام دهى، و آنان را سبب آزمايش تو قرار داده (هر گونه با آنها رفتار نمائى با تو معامله خواهد نمود) 7- و مبادا خود را براى جنگ با خدا آماده سازى (مخالفت دين نموده بمردم ستم روا دارى) كه ترا توانائى خشم او نبوده از بخشش و مهربانيش بى‏نياز نيستى، و هرگز از بخشش و گذشت پشيمان و بكيفر شاد مباش، و به خشمى كه مى‏توانى مرتكب نشوى شتاب منما، و (از سركشى و بد دلى) مگو من مأمورم و (بهر چه خواهم) امر ميكنم پس بايد فرمان مرا بپذيرند و اين روش سبب فساد و خرابى دل و ضعف و سستى دين و تغيير و زوال نعمتها گردد، 8- و هرگاه سلطنت و حكومت برايت عظمت و بزرگى يا كبر و خود پسندى پديد آورد به بزرگى پادشاهى خدا كه فوق تو است و به توانائى او نسبت بخود بآنچه از جانب خويش بر آن توانا نيستى بنگر كه اين نگريستن (انديشه نمودن در بزرگوارى و غالب بودن خدا بر هر چيز) كبر و سركشى ترا فرو مى‏نشاند، و سرفرازى را از تو باز مى‏دارد، و از عقل و خردى كه از تو دور گشته به سويت بر مى‏گردد (انديشه در اين كار سبب ميشود كه بخود باز آمده كبر و خودپسندى را از خود برانى).

9- و بر حذر باش از برابر داشتن خود با خدا در بزرگواريش، و مانند قرار دادن خويش را باو در توانائيش، زيرا خدا هر گردن كش متكبرى را خوار و پست مى‏گرداند.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 996

[قسمت سوم نامه‏]

10- با خدا به انصاف رفتار كن (اوامر او را كار بند و از نواهيش بپرهيز) و از جانب خود و خويشان نزديك و هر رعيتى كه دوستش مى‏دارى در باره مردم انصاف را از دست مده (نه خود بآنها ستم نما و نه بگذار خويشان و دوستانت بنام تو ستم نمايند) كه اگر نكنى ستمكار باشى و كسيكه با بندگان خدا ستم كند خدا بجاى بندگانش با او دشمن است، و خدا با هر كه‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 997

دشمن باشد برهان و دليلش را نادرست مى‏گرداند (عذرش را نمى‏پذيرد) و آن كس در جنگ با خدا است تا اينكه (از ستم) دست كشد و توبه و بازگشت نمايد، و تغيير (از دست رفتن) نعمت خدا و زود بخشم آوردن (دورى از رحمت) او را هيچ چيز مؤثرتر از ستمگرى (بر بندگان خدا) نيست، زيرا خدا دعاى ستمديدگان را شنوا و در كمين ستمكاران است (انتقام آنان را خواهد كشيد).

11- و كارى كه بايد بيش از هر كار دوست داشته باشى ميانه روى در حق است، و همگانى كردن آن در برابرى و دادگرى كه بيشتر سبب خوشنودى رعيت مى‏گردد (در هر كار آنرا اختيار كن كه بصلاح حال همه باشد هر چند بر خواص گران آمده از آن راضى نباشند) زيرا خشم همگان رضاء و خوشنودى چند تن را پايمال مى‏سازد، و خشم چند تن در برابر خوشنودى همگان اهميت ندارد، 12- و از رعيت هيچكس بر حكمران در هنگام رفاه و آسانى گران بارتر، و در گرفتارى كم يارى كننده‏تر، و در انصاف و برابرى ناراضى‏تر، و در خواهش پر اصرارتر، و موقع بخشش كم سپاستر، و هنگام رد دير عذر پذيرنده‏تر، و در پيشآمد سختيهاى روزگار در شكيبائى سست‏تر، از خواص نيست، 13- و ستون دين و انبوهى مسلمانها و آماده براى (جلوگيرى از) دشمنان همگان از مردم هستند (نه چند تن از خواص كه از آنان به تنهايى كارى ساخته نيست) پس بايد با آنان همراه بوده و ميل و رغبت تو با آنها باشد.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 998

[قسمت چهارم نامه‏]

14- و بايد از رعيت كسى را بيش از همه دور و دشمن داشته باشى كه به گفتن زشتيهاى مردم اصرار دارد، زيرا مردم را عيوب و زشتيهايى است كه سزاوارتر كس براى پوشاندن آنها حاكم است، پس آنچه از زشتيهاى مردم بتو پوشيده است پى مكن (كنجكاوى منما) كه بر تو است پوشيدن آنچه (از زشتيهاى ايشان) بر تو آشكار شود، و خدا بر آنچه از تو پنهان است حكم مى‏فرمايد، پس تا مى‏توانى زشتى (مردم) را بپوشان كه خدا بپوشاند زشتى ترا كه دوست مى‏دارى از رعيت پنهان دارى، 15- از مردم گره هر كينه را بگشا (كينه آنها را در دل راه مده) و از خود رشته هر انتقام و باز خواستى را جدا كن، و از هر چه كه ترا نادرست در نظر آيد خود را نادان بنما، و در تصديق و باور داشتن (گفتار) بد گو و سخن‏چين شتاب منما، زيرا سخن چين خيانتكار و فريب دهنده است هر چند خود را بصورت پند دهندگان درآورد (پس شتاب در قبول گفتار او شايد باعث خطائى شود كه پشيمانى بعد از آن را سودى نباشد).

16- و در كنگاش (كار) خود بخيل را راه مده كه ترا از نيكى و بخشش باز داشته از بى‏چيزى و درويشى مى‏ترساند، و نه بى‏دل و ترسو را كه ترا از (اقدام در) كارها سست مى‏گرداند، و نه حريص را

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 999

كه از بسيارى حرص (اندوختن جهت روز نيازمندى) ستمگرى (بمردم) را در نظرت جلوه مى‏دهد، پس بخل و ترس و حرص طبيعتهاى گوناگونى مى‏باشند كه بدگمانى بخدا آنها را گرد مى‏آورد! (منشأ اين خوها بدگمانى بخدا است، و بد گمان بخدا او را نمى‏شناسد، زيرا بخيل اگر او را بسيار بخشنده داند به ديگران بخل نمى‏ورزد، و ترسو اگر او را نگهدار خواند از اقدام در كار خدا پسند نمى‏ترسد، و حريص اگر او را روزى دهنده داند براى اندوختن حرص نمى‏زند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1000

[قسمت پنجم نامه‏]

17- بدترين وزيران تو (كسيرا كه بر شئون مملكت گماشته از رأى و انديشه‏اش كمك مى‏طلبى) وزيرى است كه پيش از تو وزير اشرار و بد كرداران و در گناهان (كارهاى ناشايسته) با آنها شريك و انباز بوده، پس (چنين كس) نبايد از خواص و نزديكان تو باشد، زيرا آنان يار گناهكاران و برادر (همراه) ستمگران هستند، در حاليكه تو بجاى آنها در كسانيكه داراى انديشه‏ها و كاربريهاى نيكو مانند آنها (در امور مملكت) هستند مى‏توانى بهترين وزير را بيابى كه چنان گناهان و كارهاى زشت آنان (كه در حكومت اشرار مرتكب شده‏اند) بر او نيست، و ستمگر را بر ستم و گناهكار را بر گناهش همراهى و يارى نكرده‏اند: هزينه ايشان براى تو سبكتر (زيرا اندك نعمت ترا بسيار دانسته از آن قدر دانى نموده سپاسگزار مى‏باشند) و ياريشان برايت نيكوتر، و ميل و رغبتشان بتو از روى مهربانى بيشتر، و دوستيشان با غير تو كمتر است، پس ايشان را در خلوتها و مجلسهاى خود از نزديكان قرار ده، 18- و بايد برگزيده‏ترين ايشان نزد تو وزيرى باشد كه سخن تلخ حق بتو بيشتر گويد، و كمتر ترا در گفتار و كردارت كه خدا براى دوستانش نمى‏پسندد بستايد اگر چه سخن تلخ و كمتر ستودن خواهش و آرزوى تو سبب دلتنگيت شود (هر چند گفتار و كردار تلخ او بر تو گران آيد و از روش او خوشنود نباشى). 19- و خود را به پرهيزكاران و راستگويان بچسبان (هميشه با آنها همنشين باش) و آنان را وادار و بياموز كه بسيار ترا نستايند، و از اينكه نادرستى بجا نياورده‏اى (و شايسته بيان نيست) ترا شاد نگردانند (تا ترا بخود متوجه سازند) زيرا بسيارى اصرار در ستايش شخص را خود پسند ساخته سركشى بار مى‏آورد.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1001

[قسمت ششم نامه‏]

20- و نبايد نيكوكار و بدكار نزد تو بيك پايه باشد كه آن نيكوكاران را از نيكوئى كردن بى‏رغبت سازد و بد كرداران را به بدى كردن وادارد، و هر يك از ايشان را بآنچه گزيده جزاء ده (نيكوكار را پاداش و بد كردار را كيفر ده) 21- و بدان چيزى سبب خوش بينى حاكم نسبت به رعيت بهتر از نيكوئى و بخشش او بايشان و سبك گردانيدن هزينه‏هاى آنها و رنجش نداشتن از آنان بر چيزى كه حقى بآنها ندارد نيست، پس بايد در اين باب كارى كنى كه خوش بينى به رعيتت را بدست آورى،

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1002

زيرا خوش بينى رنج بسيار را از تو دور مى‏دارد (براى آنكه بد بينى به رعيت سبب سختگيرى ميشود، و سختگيرى رنجش مى‏آورد و چون رنجيدند بزوال و عزل تو كوشيده باندازه توانائى در صدد مخالفت با تو بر آمده در پى فرصت مى‏گردند، و تو ناچار همواره بر اثر انديشه در كار ايشان غمگين و اندوهناك بوده و آسودگى را از دست مى‏دهى) 22- و سزاوارتر كسيكه بايد باو خوش بين باشى كسى است كه بيشتر باو احسان نموده و نيكوتر آزموده‏اى، و سزاوارتر كسيكه بايد باو بد بين باشى كسى است كه با او بد سلوك كرده و كمتر آزموده‏اى (پس هرگاه بيارى ايشان نيازمند شدى اعتماد كن بكسيكه باو احسان نموده‏اى، نه بكسى كه از تو بدى و سختى ديده).

23- و مشكن سنت (طريقه) شايسته‏اى را كه رؤساء و بزرگان اين امت بآن رفتار نموده‏اند، و الفت و انس (بين مردم) بسبب آن پيدا شده، و (كار) رعيت بر آن منظم گرديده، و نبايد سنت و طريقه‏اى را بكار برى كه بچيزى از سنتهاى گذشته زيان رساند، پس (اگر چنين كردى بدان سود نخواهى برد، زيرا) مزد و پاداش كسى را است كه آن سنتها (ى نيكو) را بناء گذاشت، و گناه ترا خواهد بود بآنچه آن سنتها را شكست دادى.

24- و در باره استوار ساختن آنچه كار شهرهاى تو را منظم گرداند و برپا داشتن آنچه مردم پيش از تو برپا داشته بودند بسيار با دانشمندان مذاكره و با راستگويان و درست كرداران گفتگو كن (كه بر اثر آن هميشه حكومت تو پايدار مانده و كار رعيتت به شايستگى انجام گيرد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1004

[قسمت هفتم نامه‏]

25- و بدان كه رعيت (مردمى كه زير فرمان هستند) چند دسته مى‏باشند كه (كار) بعضى بسامان نمى‏رسد مگر ببعض ديگر، و گروهى را از گروه ديگر بى‏نيازى نيست: پس بعضى از آن دسته‏ها (نخستين) لشگرهاى خدا (كه براى دفع دشمنان او آماده) هستند، و برخى از آنها (دوم) نويسندگان عمومى و خصوصى، و بعضى از آنها (سوم) قاضيهاى دادرس (كه احكام را بين مردم از روى عدل اجرا نمايند) و دسته‏اى از آنها (چهارم) كار گردانان (مأمورين حكمرانى) كه با انصاف و مداراة رفتار مى‏نمايند، و بعضى از آنها (پنجم) جزيه دهندگان اهل ذمه (كفارى كه باج مى‏دهند تا مال و جان و ناموس آنان در پناه اسلام باشد) و خراج دهندگان مسلمان (كه حقوق خدا را مى‏پردازند) و برخى از آنان (ششم) سوداگر و بازرگان و صنعتگر، و دسته‏اى از آنها (هفتم) فروتنان كه نيازمندان و بيچارگانند، و براى هر يك از اين چند دسته خداوند نصيب و بهره او را نام برده است، و حد و اندازه واجب آنرا در كتاب خود (قرآن كريم) يا در سنت پيغمبرش- صلى الله عليه و آله- پيمان و دستورى داده است كه نزد ما محفوظ و نگهدارى شده است (آن حدود و عهود در دسترس ما مى‏باشد).

26- پس (سود اين دسته‏ها آنست كه) سپاهيان به فرمان خدا براى رعيت (مانند) دژها و قلعه‏ها (كه آنها را از شر دشمنان آسوده مى‏دارند) و زينت و آراستگى حكمرانان و ارجمندى دين و راههاى امن و آسايش (براى رهروان) هستند، و رعيت برپا نمى‏ماند مگر با بودن ايشان، 27- و نظام و آسايشى براى سپاهيان نيست مگر بخراج (حقوق واجبه‏اى) كه خدا براى ايشان تعيين فرموده كه بوسيله آن بجنگ با دشمنانشان توانا مى‏گردند، و بآن در اصلاح كار خود اعتماد مى‏نمايند، و آن هنگام حاجت و نيازمندى ايشان بكار مى‏رود، 28- و نظام و آسايشى براى اين دو دسته (سپاهيان و خراج دهندگان) نيست مگر به دسته سوم كه عبارتست از قاضيها كه براى عقدها

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1005

(ى داد و ستد و زناشوييها) حكم مى‏نمايند، و كار گردانان كه باج و خراج گرد مى‏آورند، و نويسندگان كه براى كارهاى همگانى و خصوصى بآنها اعتماد ميشود (و سر رشته حساب نگاه مى‏دارند) 29- و نظام و آسايشى براى همه اين دسته‏ها نيست مگر به سوداگران و صنعتگرانى كه سودهاشان را گرد آورده بازارها بر پا مى‏دارند، و كارهايى انجام مى‏دهند كه سعى و كوشش غير ايشان آن كارها را سامان نتواند داد، 30- پس از اين دسته فروتنان هستند كه نيازمندان و بيچارگانند و بخشش و كمك بآنها (بر توانگران) واجب و لازم است، 31- و نزد خدا براى هر يك از اين طبقات گشايشى است (نه تنگى و ناتوانى، پس اگر بعضى را به بعضى نيازمند گردانيده طبق حكمت و مصلحت بوده نه از روى تنگى و كمى قدرت) و هر يك از آن دسته‏ها را بر حكمران حقى است به اندازه‏اى كه كار آنرا بصلاح آورد، و حكمران از عهده آنچه خدا بر او لازم گردانيده بر نمى‏آيد مگر به سعى و كوشش، و يارى خواستن از خدا، و آماده نمودن خود بر بكار بستن حق، و شكيبائى بر آن در كار آسان يا گران و دشوار.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1006

[قسمت هشتم نامه‏]

32- پس (براى انجام كارها) از سپاهيانت برگمار كسيرا كه براى (بدست آوردن رضاء و خوشنودى) خدا و رسول او و براى (پيروى از) امام و پيشوايت پند پذيرنده‏تر و پاكدلتر (راست گفتار و درست كردار) و خردمندتر و بردبارترين آنان باشد: از كسانيكه دير بخشم آيند، و زود عذر (گناهكار) پذيرند (نه مانند بد سيرتان كه آسودگى را در آن بينند كه خشم بكار برده عذر

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1007

نپذيرند) و به زير دستان مهربان بوده، و بر زورمندان سختگيرى و گردن فرازى نمايد، و از آنانكه درشتى او را از جا نكند (كه بر اثر آن ستم روا دارد) و نرمى او را (در انجام كار) ننشاند (باز ندارد).

33- پس همنشين باش با آنانكه از خانواده‏هاى شريف و خوشنام و كسانيكه داراى سابقه‏هاى نيكو (خدمت بخلق و پيروى از خالق) مى‏باشند، و با جنگجويان و دليران و بخشندگان و جوانمردان (رؤساى لشگر و كشورت را از چنين مردمى برگزين) زيرا آنان جامع بزرگوارى و شاخه‏هاى احسان و نيكوئى هستند، پس به كارهاى آنها رسيدگى كن چون پدر و مادرى كه به فرزندشان رسيدگى مى‏نمايند، و بايد نيكوئى كه در باره آنان نموده و آنها را با آن توانا ساخته‏اى نزد تو بزرگ (دشوار) نيايد، و همراهى كه برايشان متعهد شده‏اى كوچك مشمارى اگر چه اندك باشد (همواره در باره آنها نيكوئى كن اندك يا بسيار، پس اگر احسان بزرگ پيش آيد آنرا بزرگ مپندار، و اگر اندك بود آنرا نيز كوچك مشمار و بجا آور) زيرا احسان آنان را خير خواه و خوش بين بتو مى‏نمايد (كه در نتيجه فرمانت را به خوبى انجام مى‏دهند) 34- و يارى كردن در كارهاى كم اهميت را رها مكن باعتماد و اميد رسيدگى به كارهاى بزرگ آنها (هيچ گاه مگو پرسش بيمار و مبارك باد بچه تازه بدنيا آمده و مانند آن چندان اهميت ندارد براى من كه در كارهاى بزرگ با آنها همراهم) زيرا احسان اندك تو جائى دارد كه از آن سود مى‏برند، و احسان بزرگ هم موقعيتى دارد كه از آن بى‏نياز نيستند (خلاصه احسان اندك را ترك مكن و آنها را چشم براه احسان بزرگ مگذار كه سبب رنجش و دلگيرى خواهد بود).

35- و بايد برگزيده‏تر سران سپاهت كسى باشد كه با لشگر در همراهى (مال و دارائى) مؤاسات كند (از اصل مال با آنها خود را برابر داند، نه از زيادى آن كه اگر از زيادى بخشد آنرا مؤاسات نگويند) و از توانائى خويش (خوار و بار لشگر كه در دست او است) بآنها احسان نمايد به اندازه‏اى كه ايشان و خانواده‏شان در آسايش باشند، تا اينكه در جنگ با دشمن يك دل و يك انديشه گردند (در كارزار غم نادرستى خانواده نداشته باشند) زيرا مهربانى و كمك تو بايشان دلهاشان را بتو متوجه و مهربان مى‏نمايد (آرى اگر پادشاه سران لشگر را وا داشت كه با لشگريان مؤاسات نموده جيره و ماهيانه آنان را بموقع بپردازند همه هوا خواه او ميشوند، و گر نه دلهاشان برميگردد و باعث خرابى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1008

و پيش نرفتن كار مملكت ميشود) 36- و نيكوترين چيزى كه حكمرانان را خوشنود مى‏دارد برپا داشتن عدل و دادگرى در شهرها و آشكار ساختن دوستى رعيت مى‏باشد، و دوستى آنان آشكار نمى‏گردد مگر بسالم ماندن سينه‏هاشان (از بيمارى خشم و كينه) و خيرخواه (با سينه سالم) نمى‏مانند مگر به دوستدارى به نگهدارى حكمرانان و گرد آنان بودن و سنگين نشمردن حكومتشان، و انتظار نداشتن بسر رسيدن مدت (حكومت) آنها، 37- پس آرزوهاى ايشان بر آور، و آنها را به نيكوئى ياد كن، و كسانى را كه آزمايشى نموده رنجى برده‏اند همتشان را به زبان آور، زيرا ياد كردن نيكوكارشان دلير را بهيجان آورده به جنبش وامى‏دارد، و نشسته (از كار مانده) را به خواست خداى تعالى ترغيب مى‏نمايد (او را دوباره بكار مى‏آورد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1009

[قسمت نهم نامه‏]

38- پس رنج و كار هر يك از آنان را براى خودش بدان، و رنج كسيرا بديگرى نسبت مده (تا رنج برده از عدل و انصاف والى نوميد نگردد و ديگران هم به كارهاى بزرگ اقدام كنند) و بايد در پاداش باو هنگام بسر رساندن كارش كوتاهى ننمايى، و بايد بزرگى كسى ترا بر آن ندارد كه رنج و كار كوچك او را بزرگ شمارى، و پستى كس ترا وادار نسازد كه رنج و كار بزرگش را كوچك پندارى (زيرا چنين رفتار بر خلاف عدل و دادگرى است، و سبب بى‏رغبتى كار گردانان در انجام كارها ميشود). 39- و در كارهاى مشكلى كه درمانى و كارهايى كه بر تو مشتبه گردد (كه براى دانستن حكم حق سرگردان باشى) به (كتاب) خدا و (سنت) پيغمبر او باز گردان كه خداوند سبحان براى گروهى كه خواسته هدايت و راهنمائى كند (در قرآن كريم س 4 ى 59) فرموده: يا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولي الأمر منكم، فإن تنازعتم في شي‏ء فردوه إلى الله و الرسول‏ يعنى اى كسانيكه ايمان آورده‏ايد از خدا و رسول و اولى الأمر از خودتان (امام و پيشوا خليفه بر حق و جانشين پيغمبر اكرم) اطاعت و پيروى نمائيد، پس اگر در حكمى اختلاف پيدا كنيد بخدا و رسولش رجوع نمائيد (از روى هواى نفس قضاوت نكنيد كه سبب تباهكارى گردد) پس رجوع بخدا فرا گرفتن محكم از كتاب او (آنچه در معنى آن اشتباه و ترديدى نيست) مى‏باشد، و رجوع برسول فرا گرفتن سنت (احكام) او است سنتى كه گرد مى‏آورد و پراكنده نمى‏سازد (سنتى كه اختلاف را رفع مى‏نمايد و همه را در رأى و انديشه يگانه گرداند، نه سنت پراكنده كننده كه مقصود از آن واضح و هويدا نمى‏باشد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1010

[قسمت دهم نامه‏]

40- پس براى قضاوت و داورى بين مردم بهترين رعيتت را اختيار كن كسيكه كارها باو سخت نيايد (از عهده هر حكمى بر آيد نه آنكه ناتوان باشد) و نزاع كنندگان در ستيزه و لجاج رأى خود را بر او تحميل ننمايند، و در لغزش پايدارى نكند، و از بازگشت بحق هرگاه آنرا شناخت درمانده نشود (چون بخطاء خود آگاه شد يا او را بآن لغزش آشنا نمودند باز گردد، نه آنكه بر اشتباه خويش ايستادگى نمايد) و نفس او بطمع و آز مائل نباشد (زيرا اگر طمع داشته باشد نمى‏تواند بحق حكم كند) و (در حكم دادن) به اندك فهم بدون بكار بردن انديشه كافى اكتفاء نكند (بلكه جستجو نمايد تا منتهى درجه آنچه لازمست بدست آورد) و كسيكه در شبهات تأمل و درنگش از همه بيشتر باشد (در امر مشتبه تا حقيقت را بدست نياورد حكم ندهد) و حجت و دليلها را بيش از همه فرا گيرد، و كمتر از همه از مراجعه داد خواه دلتنگ گردد، و بر (رنج بردن در) آشكار ساختن كارها از همه شكيباتر و هنگام روشن شدن حكم از همه برنده‏تر باشد (چون بمطلب پى برد فورى حكم آنرا بدهد و تأخير نياندازد كه موجب سرگردانى نزاع كننده‏ها شود) كسيكه بسيار ستودن او را بخود بينى وا ندارد، و بر انگيختن و گول زدن او را مائل (به يكى از دو طرف) نگرداند، و حكم دهندگان‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1011

آراسته باين صفات كم بدست مى‏آيند (بايد در طلب ايشان بسيار سعى و كوشش نمود) پس 41- از آن از قضاوت او بسيار خبر گير و وارسى كن (مبادا خطائى از او سر زند كه نتوانى جبران نمود) و آنقدر باو ببخش و زندگيش را فراخ ساز كه عذر او را از بين ببرد، و نيازش بمردم با آن بخشش كم باشد (تا بهانه‏اى براى رشوه گرفتن نداشته براستى و درستى در كارها حكم نمايد) و نزد خويش منزلت و بزرگى باو بده كه ديگرى از نزديكان تو در (از بين بردن) او طمع نكند تا باين سبب از تباه كردن ناگهانى مردم او را نزد تو ايمن و آسوده باشد (زيرا دشمن و رشكبر قاضى بسيار است و اگر مقام و منزلتى نداشته باشد آسوده نبوده از بيان حكم حق مى‏ترسد) 42- پس در باره برگزيدن قضات و صفاتى را كه براى آنها شمردم از هر جهت انديشه كن، زيرا اين دين در دست اشرار و بد كرداران گرفتار بوده كه در آن از روى هوا و خواهش رفتار مى‏شده و با آن دنيا مى‏خواسته‏اند.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1012

[قسمت يازدهم نامه‏]

43- پس در كارهاى عمال و كار گردانانت نظر و انديشه كن، و چون آنان را تجربه و آزمايش نمودى بكار وادار (تا ديانت و راستى و درستيشان را نيازموده‏اى بكارى مگمار) و آنها را بميل خود و كمك بايشان و سر خود (بى‏مشورت) بكارى نفرست، زيرا بميل و سر خود كسيرا بكارى گماشتن گرد آمده‏ايست از شاخه‏هاى ستم و نادرستى (به رعيت، چون حكمران اگر سر خود بدون مشورت و آزمايش به هواى نفس اشخاصى را به كارهايى گماشت خلاف عدل و داد رفتار نموده و امانت مردم را تباه ساخته است) و ايشان را از آزمايش شدگان و شرم داران از خاندانهاى نجيب و شايسته و پيش قدم در اسلام بخواه (بكار بگمار) زيرا آنها داراى اخلاق و خوهاى گراميتر و ناموس درستتر (ننگ بر خود روا نداشته‏اند) و طمعهاى كمتر و انديشه در پايان كارها را رساتر هستند، 44- پس جيره و خوار و بارشان را فراوان ده كه اين كار آنان را به اصلاح (و نيك كردن خوهاى) خودشان توانا مى‏دارد، و بى‏نياز مى‏گرداند از خوردن آنچه (مال مسلمانها) كه زير دستهاشان مى‏باشد، و حجت و دليل است بر ايشان اگر فرمانت را بكار نبستند يا در امانتت رخنه‏اى گشودند (اگر آنها را سير نموده باشى و دستورت را انجام ندهند يا در امانتت خيانت نموده رشوه گيرند و تو بخواهى به كيفرشان برسانى عذرى ندارند) 45- پس در كارهايشان كاوش و رسيدگى كن، و بازرسهاى راستكار و وفادار بر آنان بگمار، زيرا خبرگيرى و بازرسى در نهانى تو كارهاى آنها را سبب وادار نمودن ايشان است بر امانت دارى و مداراة نمودن و نرمى با رعيت (هرگاه والى به كارهايشان نرسد آنها از راه عدل و دادگرى بيرون رفته‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1013

و بمردم ستم روا دارند) 46- و خود را از ياران (خيانتكار) دور دار، و اگر يكى از ايشان به خيانت و نادرستى دستش را بيالايد و خبرهاى باز رسانت به خيانت او گرد آيد به گواهى همان خبرها اكتفا كن (اين جمله شايد اشاره بآن باشد كه شرط گواهى دادن در امور مملكتى عدد خاص و عدالت «كه مجتهدين آنرا در احكام شرط گواهى دادن مى‏دانند» نيست) پس بايد او را كيفر بدنى بدهى و او را به كردارش بگيرى، و بى‏مقدار و خوارش گردانى، و داغ خيانت بر او بزنى، و ننگ تهمت و بد نامى را (چون طوق) به گردنش بنهى (تا نادرستان را عبرت و پند باشد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1014

[قسمت دوازدهم نامه‏]

47- و در كار خراج بصلاح خراج دهندگان كنجكاوى كن، زيرا در صلاح خراج و صلاح خراج دهندگان ديگران را آسايش و راحتى است، و آسايش و راحتى براى ديگران نيست مگر بواسطه خراج دهندگان، چون مردم همه جيره‏خوار خراج و خراج دهندگانند (پس اگر امر خراج و خراج گزاران درست باشد مردم در آسايشند و اگر بآن اعتناء نكنى همه گرفتارند) 48- و بايد انديشه تو در آبادى زمين (كه از آن خراج گرفته ميشود) از انديشه در ستاندن خراج بيشتر باشد، زيرا خراج بدست نمى‏آيد مگر به آبادى، و كسيكه خراج را بى‏آباد نمودن بطلبد به ويرانى شهرها و تباه نمودن بندگان پرداخته، و كار او جز اندكى پايدار نمى‏ماند، 49- پس اگر خراج دهندگان شكايت كنند از سنگينى (مالياتى كه بر ايشان مقرر گشته) يا از علت و آفتى (كه بمحصول رسيده باشد) يا از قطع شدن بهره آب (باينكه كاريزشان بند آمده يا سد اصطخر و رودخانه را سيل برده و مانند آن) يا از نيامدن باران و شبنم يا از تغيير يافتن و دگرگون شدن زمين كه آنرا آب (سيل و مانند آن) پوشانده يا بى‏آبى (گياه) آن را تباه ساخته، بايشان تخفيف بده به اندازه‏اى كه اميدوارى كار آنان درست و نيكو شود (شارح قزوينى ملا محمد صالح «رحمه الله» در اينجا فرموده: اين كلام دلالت كند بر آنكه خراج تنها زكوات نيست كه در شرع تعيين گرديده، بلكه مالياتى است مقرر بر زمين و آب و غير آن باندازه لزوم كه بر طبق مصلحت وقت در آن تفاوت مى‏نهند، و ظاهرا تخصيص به ارباب ذمه ندارد) 50- و بايد سبك ساختن سنگينى بار ايشان بر تو گران نيايد، زيرا تخفيفى كه بآنها داده‏اى اندوخته‏اى است كه با آبادى شهرها و آرايش دادن حكومتت‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1015

بتو باز مى‏گردانند با جلب خوش بينى و ستايش آنها بخود و خورسند بودن تو از برقرار كردن عدل و داد بين آنان، در حاليكه افزون شدن توانائى ايشان را بآنچه نزدشان اندوخته‏اى از رفاهيت و آسايش و اطمينان داشتن به مداراتى كه بآنها نموده‏اى از عدل و داد خود بر آنان را براى خويش تكيه‏گاه قرار داده‏اى، 51- پس بسا پيشآمدى كه پس از نيكى بآنها هرگاه آنرا بايشان واگزارى با خوشدلى انجام دهند، زيرا به مملكت آباد آنچه بار كنى مى‏تواند بكشد (و اين با نيكوئى حال رعيت و اطمينان ايشان به حكمران انجام يابد) و همواره ويرانى زمين بجهت دست تنگى اهل آنست، و رعيت نيازمند و پريشان ميشود بتوجه حكمرانان بجمع و گرد آوردن (مال و دارائى) و بد گمانيشان به پايدارى (حكومت و رياست خود) و كم بهره بردنشان از پيشآمدها و پندها و انديشه در احوال روزگار.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1016

[قسمت سيزدهم نامه‏]

52- پس از آن در حال نويسندگانت بنگر و بهترين ايشان را (از جهت راستى گفتار و درستى كردار) به كارهايت بگمار، و نامه‏هايت كه در آنها تدبيرها و رازها (براى دفع دشمن و ملك دارى) بيان ميكنى تخصيص ده بكسى كه در همه خوهاى پسنديده (ديندارى، امانت، خير خواهى، پاكدامنى و مانند آنها) از نويسندگان ديگر جامع‏تر باشد (زيرا كسيكه بر اسرار سلطنت و حكومت از همه بيشتر دست مى‏يابد بايد داراى اوصاف شايسته باشد، و گر نه به اندك غرضى شكست لشگر را در جنگ و زيان مملكت را در كارها فراهم مى‏آورد) كسيرا كه مقام و بزرگوارى سركش نسازد كه به مخالفت با تو در حضور مردم و بزرگان بى‏باك باشد، و كسيرا كه غفلت و فراموشى سبب نشود كه كوتاهى كند در رساندن نامه‏هاى كار گردانانت بتو و نيكو پاسخ دادن آنها از جانب تو، و در چيزهائى كه براى تو مى‏ستاند و از جانب تو مى‏بخشد، و كسيكه قرار داد به سود ترا سست نبندد (بلكه آنرا استوار و زباندار گرداند) و از گشادن گره قراردادى كه به زيان تو بسته شده ناتوان نگردد، و اندازه مقام و پايه خود را در كارها بداند، زيرا نادان بمقام و كار خويش بمقام و كار ديگرى نادانتر است (پس نويسنده مخصوص ملك و حاكم بايد به پايه و قدر خود دانا باشد تا پايه و كار هر كس را بشناسد) 53- و ديگر ايشان را (براى كارها) به فراست و دريافتن و اطمينان و نيكو گمانى خود نبايد برگزينى، زيرا مردان (كار گردانان) براى بدست آوردن دل حكمرانان آراسته و نيكو خدمت خود را مى‏شناسانند (امانت‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1017

و نيك نفسى و خير انديشى از خود جلوه مى‏دهند، و عيوب و بديهاشان را از والى مى‏پوشانند تا او را فريفته اعتقاد و حسن ظن او را جلب نموده به كارهاى ديوانى برسند) در حاليكه غير از آنچه از خود نشان مى‏دهند و خويش را بآن مى‏آرايند چيزى از خير خواهى و امانت (در ايشان) نيست، ولى آنان را به كردارى كه براى نيكان پيش از تو انجام داده‏اند بيازما، آنگاه نيكوترين آنان را كه بين مردم آشكار و درستكارتر آنها را كه روشناس و در زبانهاشان باشد برگزين، و اين آزمايش تو دليل است بر فرمانبرى تو از خدا و كسى (امام عليه السلام) كه كار را بدست تو سپرده، 54- و براى هر كارى از كارهايت رئيس و كار گردانى از نويسندگان قرار ده كه بزرگى كارها او را مغلوب و ناتوان نكند، و بسيارى آنها او را پريشان نسازد، و هرگاه در نويسندگانت عيب و بدى باشد و تو از آن غافل باشى ترا بآن بدى مى‏گيرند (بازخواست آن بر تو باشد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1018

[قسمت چهاردهم نامه‏]

55- پس سفارش در باره سوداگران و صنعتگران را بپذير، و در باره نيكى كردن بآنان (به گماشتگان خود) سفارش كن (كه بطمع مال و دارائى ايشان بهانه‏ها نياورده آنها را نرنجانند تا دل سرد نشوند) كسيرا از ايشان كه مقيم است (در شهرى مى‏خرد و مى‏فروشد يا شريك و همكار او كالايى از جاى ديگر مى‏فرستد و او مى‏فروشد) و آنكه با مال و دارائى خود در رفت و آمد است، و آنكه از بدن خود سود مى‏رساند (صنعتگران كه با دست و باز و حوائج مردم را آماده مى‏نمايند) زيرا ايشان سبب و ريشه‏هاى سودها هستند، و بدست آورنده آن از راههاى سخت و جاهاى دور در بيابان و دريا و زمين هموار و كوهستان قلمرو تو، و از جاهايى كه مردم در آن گرد نمى‏آيند، و به رفتن آن مواضع جرأت نمى‏كنند، پس سوداگران آسودگى مى‏باشند كه ترس سختى ندارد، و صلح و آشتى كه بيم و شر و بدى بآنها نمى‏رود، 56- و كارهاى ايشان را در حضور خود و در گوشه‏هاى شهرهايت وارسى كن (از دور و نزديك آسودگى آنها را بخواه تا ظلم و ستمى بر آنها رخ ندهد) و با همه اين سفارشها كه در باره ايشان شد بدان كه در بسيارى از آنان سختگيرى بى‏اندازه و بخل ورزى زشت و نكوهيده و احتكار و نگاه‏دارى (اشياء) براى گران فروشى و به دلخواه نرخ نهادن در فروختنيها مى‏باشد، و اين كارهاى ايشان سبب زيان رساندن به همگان و زشتى حكمرانان است، 57- پس از احتكار جلوگيرى كن كه رسول خدا- صلى الله عليه و آله- از آن منع فرموده (و قواعد و مسائل آن در كتب فقهيه بيان شده) است، و داد و ستد بايد آسان به ترازوهاى بى كم و كاست و نرخهايى باشد كه بفروشنده و خريدار اجحاف و زياده‏روى نشود (شارح قزوينى «رحمه الله» در اينجا فرموده: ظاهر اين كلام آن است كه حاكم مى‏تواند ايشان را به نرخى بى كم و كاست الزام نمايد تا ستم بر جانبى رخ ندهد) پس كسيرا كه بعد از نهى تو احتكار كند بكيفر رسان كيفرى كه سبب رسوايى او (و عبرت ديگران) باشد، ولى از اندازه تجاوز

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1019

نكند (كيفر زياده از گناه نباشد، و آن نسبت بطبقات مردم مختلف است، پس بسا كسيرا اندك سرزنش كيفر باشد، و بسا بحبس و شكنجه متنبه نگشته بخود نيايد، در اين صورت تشخيص كيفر هر كس با حكمران است).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1020

[قسمت پانزدهم نامه‏]

58- پس از خدا بترس، از خدا بترس در باره دسته زيردستان درمانده بيچاره و بى‏چيز و نيازمند و گرفتار در سختى و رنجورى و ناتوانى، زيرا در اين طبقه هم خواهنده است كه ذلت و بيچارگيش را اظهار ميكند و هم كسى است كه بعطاء و بخشش نيازمند است، ولى (از عفت نفس) اظهار نمى‏نمايد، و براى رضاى خدا آنچه را كه از حق خود در باره ايشان بتو امر فرموده بجا آور، و قسمتى از بيت المال كه در دست دارى و قسمتى از غلات و بهره‏هايى كه از زمينهاى غنيمت اسلام بدست آمده در هر شهرى براى ايشان مقرر دار، زيرا دورترين ايشان را همان نصيب و بهره‏اى است كه نزديكترين آنها دارد (همه ايشان از بيت المال و غلات زمينهايى كه از جنگ كننده با مسلمانها گرفته شده بهره مى‏برند خواه دور و خواه نزديك، و چون توانائى ندارند كه خود را بشهر تو برسانند و سهم خود را بگيرند پس در شهر خودشان مأمورى بگمار كه حق آنها را بپردازد تا كسى محروم و نوميد نماند) 59- و رعايت حق هر يك از ايشان از تو خواسته شده است، پس ترا سركشى شادى و فرو رفتن در نعمت از حال آنان باز ندارد، زيرا توبه از دست دادن كار كوچك براى استوار نمودن كار بزرگ كه اهتمام و رسيدگيت بآن بيشتر است معذور نيستى، پس همت خود را از (رسيدگى كار) آنان دريغ مدار، و از روى گردنكشى از آنان رو بر مگردان، 60- و رسيدگى و وارسى كن كارهاى كسى (درويش و ناتوان) از ايشان را كه دسترسى بتو ندارد از كسانيكه چشمها (ى مردم) آنها را خوار مى‏نگرند، و مردم آنان را كوچك مى‏شمارند (چون به درويشان و ناتوانان دربانان بذلت و خوارى نگاه ميكنند و دير ميشود كه ايشان را به والى راه دهند، پس تو براى آنان كارى كن كه درخواستهاى خود را بى‏ترس و رنج بتو اظهار نمايند تا كسى ستمديده و افسرده نماند و شكايت تو را به خداى تعالى نبرد) پس امين خود را كه (از خدا) بترسد و فروتن باشد براى (رسيدگى به احوال) ايشان قرار ده تا كارهاى آنها را بتو برساند، آنگاه در باره ايشان چنان رفتار كن كه روزى كه (حساب و وارسى) خدا را (در قيامت) ملاقات كنى عذرت را بپذيرند، زيرا ايشان در بين رعيت‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1021

بعدل و داد از ديگران نيازمندترند (چون آنان توانائى دفاع از حق خويشتن ندارند) پس در اداى حق هر يك از ايشان نزد خدا عذر و حجت داشته باش (تا هيچ گونه مسئول نباشى) 61- و رسيدگى كن به يتيمان (خردسال) و پيران سالخورده كه چاره‏اى ندارند، و (از روى ناتوانى) خود را براى خواستن آماده نساخته‏اند، و آنچه گفتيم (و آنرا برنامه تو قرار داديم عمل بآن) بر حكمرانان سنگين و گران است، و (بلكه) هر گونه حقى گران آيد، و گاه باشد خداوند آنرا سبك مى‏گرداند به كسانى كه پاداش نيكو و رستگارى مى‏طلبند، و خود را به شكيبايى مى‏دارند، و براستى آنچه خدا براى ايشان وعده داده (بهشت جاويد) اطمينان دارند (پس آنرا به آسانى بجا مى‏آورند).

[قسمت شانزدهم نامه‏]

62- و پاره‏اى از وقت را براى نيازمندان از خود قرار ده كه در آن وقت خويشتن را براى (رسيدگى به خواست) ايشان آماده ساخته در مجلس عمومى بنشينى (تا ناتوانان و بيچارگان بتو دسترسى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1022

داشته باشند) پس براى (خوشنودى) خدائى كه ترا آفريده (با آنان) فروتنى كن، و لشگريان و دربانان از نگهبانان و پاسداران خود را از (جلوگيرى) آنها باز دار تا سخنران ايشان بى لكنت و گرفتگى زبان و بى ترس و نگرانى سخن گويد (نياز خود را بخواهد) كه من از رسول خدا- صلى الله عليه و آله- بارها شنيدم كه مى‏فرمود: هرگز امتى پاك و آراسته نگردد كه در آن امت حق ناتوان بى لكنت و ترس و نگرانى از توانا گرفته نشود. 63- پس درشتى و ناهموارى و آداب سخن ندانستن را از آنان تحمل كن و بروى خود نياور (زيرا بسيارى از حاجتمندان تنگدل و در سخن ناتوانند، و اگر والى خوشخو و بردبار نباشد كارشان درست نمى‏شود) و تندى (بد خوئى) و خود پسندى (بنشست و برخاست و گفتگوى با آنها) را از خويشتن دور كن تا خدا درهاى رحمتش را بروى تو بگشايد، و پاداش طاعت و فرمانبريش را بتو ارزانى فرمايد، و (اگر خواستى چيزى به يكى از آنان بدهى) آنچه مى‏بخشى به خوشروئى ببخش (تا خواستار را گوارا آيد) و (اگر بانجام خواهش او توانا نبوده يا مصلحت ندانستى، آنچه از او منع مى‏نمايى) با مهربانى و عذر خواهى منع كن (تا نرنجد و كينه‏ات را در دل نگيرد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1023

[قسمت هفدهم نامه‏]

64- و در بين كارهاى تو كارهائى است كه ناچار بايد خودت انجام دهى: از آنها پاسخ دادن (مطالب) كار گزارانت است آنجا كه نويسندگانت درمانده شوند (نتوانند سر خود پاسخ دهند، و اگر شخص والى رسيدگى نكند سبب سرگردانى نويسندگان و كارگزاران گردد) و از آن كارها انجام (پاسخ دادن) درخواستهاى مردم است روزى كه بتو مى‏رسد درخواستهايى كه بسبب (بسيارى) آنها يارانت (كار گردانانت) را تنگدل مى‏سازد (براى آسوده ماندن خود بخواهند آنها را عقب اندازند، تو خود بايد رسيدگى كرده نگذارى تأخير افتد) 65- و در هر روز كار آنروز را بجا آور زيرا براى هر روز كارى است مخصوص آن (پس اگر غفلت نموده كار امروز را به فردا و فردا را به پس فردا افكنى كارها بسيار گشته از عهده آن بر نمى‏آيى و مردم سرگردان و از كار باز مى‏مانند و در نتيجه مملكت ضائع و تباه مى‏گردد) و بهترين وقتها و پاكترين قسمت آن را براى خود و آنچه بين تو و خدا است (عبادت و بندگى) قرار ده (مثلا در اول وقت كه سرشار هستى نماز بخوان نه آنكه همه كارها را كه انجام دادى با خستگى و بى‏ميلى نماز گزارى) هر چند همه آن وقتها (كه بكار مردم مى‏رسى) از آن خدا است (عبادت و بندگى است) اگر نيت و قصد در آن شايسته و رعيت از آن در آسايش باشد.

66- و بايد برپا داشتن واجبات كه براى خدا است و بس در وقت گزيده‏اى باشد كه براى خدا و نيت را خالص مى‏گردانى (چنانكه بهترين اوقات را براى عبادت بايد تخصيص داد، بهترين اوقات عبادت را براى اداء واجبات بايستى بكار برد) پس در (قسمتى از) شب و روزت از تن خود بخدا واگذار (به عبادت‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1024

او بپرداز) و بآن (واجبى) كه بوسيله آن بخدا نزديك مى‏شوى وفا كن و كوشش نما كه داراى شرائط كمال و بى عيب و نقص (بى‏رئاء و خودنمايى و توجه بغير) باشد اگر چه تنت را بفرسايد (مانند وضوء گرفتن در هواى سرد و روزه داشتن در هواى گرم) 67- و هرگاه نمازت را با مردم گزارى (به جماعت بخوانى) پس (بسبب دراز گردانيدن) مردم را از خود دور و رنجيده و نماز را (با ترك واجبات آن) ضائع و تباه مگردان، زيرا در مردم عليل و بيمار و حاجتمند و كاردار هست (كه عليل و بيمار را طاقت و توانائى طول دادن و كاردار را فرصت نمى‏باشد) و من از رسول خدا- صلى الله عليه و آله- هنگاميكه بيمن روانه‏ام مى‏ساخت پرسيدم چگونه با آنان نماز گزارم؟ فرمود: با آنها چون نماز ضعيفتر و ناتوانتر ايشان نماز گزار، و بمؤمنين مهربان باش.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1025

[قسمت هجدهم نامه‏]

68- و پس از اين دستورها مبادا خويشتن را زيادة از رعيت پنهان كنى، زيرا رو نشان ندادن حكمرانان به رعيت قسمتى از تنگى (نامهربانى) و كم دانشى و آگاه نبودن به كارها است (چون حكمرانان با نشست و برخاست و سخن گفتن با مردم از احوال مملكت و رعيت آگاه مى‏گردند، ولى اگر تنها بنشينند به بسيارى از اسرار و رموز كارها پى نمى‏برند) و رو نشان ندادن حكمرانان به رعيت اطلاع بر آنچه (احوال و اوضاع مملكت و رعيت) را كه از آن پنهان بوده‏اند از ايشان پوشيده مى‏سازد، پس (در اين صورت گاهى) نزد حكمرانان كار بزرگ خرد و كار خرد بزرگ و نيكوئى زشتى و زشتى نيكوئى و حق و درستى بباطل و نادرستى آميخته گردد، و والى و حكمران بشر است كه به كارهاى مردم كه از او پنهان مى‏دارند آگاهى ندارد، و حق را هم نشانه‏هايى نيست كه با آنها انواع راستى از دروغى شناخته شود، 69- و تو يكى از دو مرد خواهى بود: يا مردى كه در بخشيدن حق و درستى سخى و دستبازى، پس سبب رو نشان ندادنت از حقى واجب كه عطاء كنى يا كار نيكوئى كه بجا آورى چيست؟ يا مردى هستى سخت و بى‏بخشش، پس (باز هم چرا رو نشان ندهى، زيرا) زود باشد كه مردم از درخواست از تو دست بدارند چون از بذل و بخشش تو نوميد گردند، با اينكه بيشتر خواهشهاى مردم از تو چيزى است كه برايت مايه و زحمتى ندارد از قبيل شكايت كردن از ستمى (كه بايشان رسيده و دفع از آنرا از تو بخواهند) يا درخواست انصاف و داد در معامله و رفتارى.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1026

[قسمت نوزدهم نامه‏]

70- سپس (بدان) حكمرانان را نزديكان و خويشانى است كه بخود سرى و گردنكشى و دراز دستى (بمال مردم) و كمى انصاف خو گرفته‏اند (و رعيت را بسختى و گرفتارى دوچار مى‏نمايند) ريشه و اساس (شر) ايشان را با جدا كردن و دور ساختن موجبات آن صفات از بين ببر (عادل و دادگر و از اوضاع داخلى مملكت با خبر باش تا ايشان بى عدالتى و بيخبرى ترا وسيله خودسرى و دراز دستى و كم انصافى قرار ندهند و به رعيت آزار نرسانند) 71- و بكسى از آنان كه در گردت هستند و اهل بيت و خويشاوندانت زمينى واگذار مكن، و بايد كسى از تو در طمع نيافتد به گرفتن مزرعه و كشت زارى كه زيان رساند بمردم همسايه آن در آبشخور يا كارى كه به شركت بايد انجام داد كه سختى كار مشترك را به همسايگان تحميل نمايند، پس سود و گوارايى آن براى ايشان خواهد بود، نه تو، و عيب و سرزنش آن در دنيا و آخرت بر تو خواهد ماند.

72- و حق را براى آنكه شايسته است از نزديك و دور (خويش و بيگانه) اجرا كن، و در آن كار شكيبا و (از خدا) پاداش خواه باش اگر چه از بكار بردن حق به خويشان و نزديكانت برسد هر چه برسد (مثلا لازم آيد كه از روى حق يكى از خويشان را قصاص نمايى) و پايان حق را با آنچه‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1027

بر تو گران (و بر نزديكان سخت و دشوار) است بنگر كه پسنديده و فرخنده است.

73- و اگر رعيت بتو گمان ستمگرى بردند عذر و دليلت را براى ايشان آشكار كن و گمانهاى آنها را با آشكار كردنت از خويشتن دور نما، زيرا در آن كار رياضت و عادت دادن است بخود (عدل و انصاف را) و مهربانى است به رعيت، و عذر آوردنى است كه با آن بآنچه خواستارى از وادار نمودن آنها بحق مى‏رسى (تو كه مى‏خواهى از بدگمانى و سرزنش آنها برهى عذر خود را بيان كن تا از اشتباه بيرون آمده دوستيت را در دل جا دهند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1028

[قسمت بيستم نامه‏]

74- و از صلح و آشتى را كه رضاء و خوشنودى خدا در آنست و دشمنت ترا بآن بخواند سرپيچى مكن، زيرا در آشتى راحت لشگريان و آسايش اندوهها و آسودگى براى (اهل) شهرهايت است (چنانكه خداوند در قرآن كريم س 8 ى 61 مى‏فرمايد: و إن جنحوا للسلم فاجنح لها و توكل على الله إنه هو السميع العليم‏ يعنى اگر دشمنان بصلح و آشتى گراييدند تو نيز آنرا بپسند و «اگر در باطن مكر و حيله بكار برده بصلح و آشتى مى‏خواهند ترا فريب دهند مترس» كار خود بخدا واگزار كه خدا «به گفتارشان» شنوا و «به انديشه‏هاشان» دانا است) ولى از دشمنت پس از آشتى او سخت برحذر باش و بترس، زيرا دشمن چه بسيار خود را نزديك گرداند تا غافل گير كند (آنگاه كار حريف را بسازد يا او را در سختى اندازد) پس احتياط و استوار كارى را پيشه كن و زير بار حسن ظن و نيكو گمانى بزودى مرو (مؤمن با اينكه بهمه كس نيك بين است در امور اجتماعى بايد از زيان نفاق و دوروئى و مكر دشمن آگاه و هشيار باشد) 75- و اگر بين خود و دشمنت پيمانى بستى و او را از جانب خويش (جامه) امان و آسودگى پوشاندى (پناه دادى) به پيمانت وفادار باش و پناه دادنت را بدرستى رعايت كن، و خود را سپر پيمان و زنهارى كه داده‏اى قرار ده، زيرا چيزى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1029

از واجبات خدا در اجتماع مردم با اختلاف هواها و پراكندگى انديشه‏هاشان از بزرگ دانستن وفاى به پيمانها نيست، و مشركين هم پيش از مسلمانها وفاء بعهد را بين خود لازم مى‏دانستند بجهت آنكه وبال و بد عاقبتى پيمان شكنى را دريافته بودند (آزموده بودند، و مسلمانها بانجام آن سزاوارترند) 76- پس به‏جامان و زنهارت خيانت نكرده پيمانت را مشكن، و دشمنت را فريب مده، زيرا (پيمان شكنى جرأت و دليرى بر خدا است، و) بر خدا جرأت و دليرى نمى‏كند مگر نادان بد بخت. 77- و خداوند پيمان و زنهارش را امن و آسايشى كه از روى رحمت و مهربانيش بين بندگان گسترده قرار داده است (آنان را بمراعات آن امر فرموده تا از هرج و مرج و قتل و فساد رها گردند) و آنرا حريم و پناهگاهى قرار داده كه به استوارى آن زيست كرده در پناه آن بروند، پس تباهكارى و فريب در آن روا نيست، 78- و عهد و پيمانى مبند كه در آن تأويل و بهانه و بكار بردن مكر و فريب راه داشته باشد (چنانكه با دشمن پيمان بندد كه اسيرانش را آزاد سازد تا لشگرش را از فلان شهر بيرون برد، چون اسيران را آزاد نمود شهر را ويران كرده خالى كند) و بعد از برقرارى و استوار نمودن عهد و پيمان گفتار دو پهلو بكار مبر (توريه و پنهان نمودن قصد در وقتى كه شخص به سوگند خوردن بغير حق ناچار گردد تا سوگند به دروغ نخورد بد نيست، ولى هنگام پيمان بستن و آشتى با گروه روا نيست، و ادعاى توريه پذيرفته نگردد) 79- و سختى كار كه بايد در آن عهد خدا (پيمانى كه با ديگرى بسته‏اى) را مراعات كنى ترا بدون حق به شكستن آن وا ندارد، زيرا شكيبا بودن تو بر كار سختى كه در پاداش آن آسايش و افزونى اميد دارى بهتر است از حيله و مكرى كه از وبال و كيفر آن و از اينكه از جانب خدا از تو بازخواست شود بطوريكه راهى نداشته در دنيا و آخرت نتوانى عفو و بخشش آنرا درخواست نمائى بترسى (و اينكه پيمان بستن با ديگرى را پيمان خدا ناميده براى تأكيد در مراعات نمودن و تهديد بر شكستن آنست).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1030

[قسمت بيست و يكم نامه‏]

80- بترس از خونها (آدم كشى) و بنا حق ريختن آن، زيرا چيزى بيشتر موجب عذاب و كيفر و بزرگتر براى بازخواست و سزاوارتر براى از دست دادن نعمت و بسر رسيدن عمر از ريختن خونهاى بنا حق نيست، و خداوند سبحان روز رستخيز نخستين چيزى را كه بين بندگان حكم فرمايد در باره خونهايى است كه ريخته‏اند، پس قوت و برقرارى حكومتت را با ريختن خون حرام (كشتن بر خلاف دستور دين) مخواه، زيرا ريختن خون حرام از امورى است كه حكومت را ضعيف و سست مى‏گرداند بلكه آنرا از بين برده و (از خاندانى به خاندان ديگر) انتقال مى‏دهد، و ترا نزد خدا و نزد من در كشتن از روى عمد عذرى نيست، زيرا در آن (بى چون و چرا) قصاص تن (كشتن همانطورى كه ديگرى را كشته‏اى) لازم آيد، 81- و اگر از روى خطاء و اشتباه ديگرى را كشتى و تازيانه يا شمشير يا دستت به شكنجه زياده‏روى كرد (بدون قصد بقتل انجاميد) پس مشت زدن و بالاتر از آن هم كشتنى است (گاهى سبب مرگ ميشود) كه بايد گردنكشى حكومت ترا از اداى خونبهاى كشته شده به اولياء و خويشان او باز ندارد (بلكه بايد با كمال فروتنى خونبهاى او را اداء كنى).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1032

[قسمت بيست و دوم نامه‏]

82- و بپرهيز از خودپسندى و تكيه به چيزى كه ترا بخود پسندى وا دارد، و از اينكه دوست بدارى مردم ترا بسيار بستايند، زيرا اين حالت از مهمترين فرصتهاى شيطان است (همواره در صدد بدست آوردن چنين فرصتى است) تا نيكى نيكوكاران را از بين ببرد (شخص را بخود پسندى و ستايش دوستى وا مى‏دارد تا كار نيكى كه انجام داده بى‏اثر گردد).

83- و بپرهيز از اينكه بر رعيتت به نيكى كه ميكنى منت گزارى، يا كارى كه انجام مى‏دهى بيش از آنچه هست در نظر آرى، يا به وعده‏اى كه بآنان مى‏دهى وفا نكنى، زيرا منت نهادن احسان را بى‏نتيجه مى‏گرداند (چنانكه در قرآن كريم س 2 ى 264 مى‏فرمايد: يا أيها الذين آمنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالمن و الأذى‏ يعنى اى كسانيكه ايمان آورده‏ايد بخششهاى خود را با منت نهادن و آزار رساندن تباه نسازيد) و كار را بيش از آنچه هست پنداشتن (كه نوعى از خود پسندى و ستم و دروغ است) نور حق را مى‏زدايد (احسان و راستى را بى‏پاداش مى‏سازد) و وفاء نكردن بوعده سبب خشم خدا و مردم مى‏گردد، خداى تعالى (س 61 ى 3) فرموده: كبر مقتا عند الله أن تقولوا ما لا تفعلون‏ يعنى خداوند سخت بخشم مى‏آيد از اينكه بگوئيد آنچه را كه نمى‏كنيد.

84- و بترس از شتاب زدگى به كارها پيش از رسيدن هنگام آنها، يا دنبال گيرى و سخت كوشى در آنها هنگام دسترسى بآنها، يا از ستيزگى در آنها وقتى كه سر رشته ناپيدا باشد، يا از سستى در آنها چون در دسترس آيد. پس هر چيز را بجاى خود بگذار، و هر كارى را در وقت آن انجام ده (كه عدل و برابرى و درستكارى اينست، ولى اگر در هر امرى از امور دنيا و آخرت افراط يا تفريط نمودى يعنى از حق تجاوز يا در آن كوتاهى كردى ستمكار بوده‏اى).

85- و بترس از بخود اختصاص دادن آنچه مردم در آن يكسانند (همه حق دارند مانند غنائم و مالهايى كه مسلمانان در جنگ با كفار بيغما بدست آورده‏اند كه همه در آنها شريكند، و مانند چراگاهها كه مالك خاصى ندارد، و آب سيل يا درختهاى جنگلها، و مانند بكار بردن راى و انديشه در امرى از امور مملكت و رعيت كه سود و زيان آن همگانى باشد كه نبايد در آن به رأى خود اكتفا كنى، بلكه بايد با خردمندان مشورت‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1033

نمائى و به انديشه آنها بى‏اعتنا نباشى) و بپرهيز از خود را به نادانى زدن در آنچه توجه بآن بر تو لازم است از امورى كه همه مى‏دانند (حقى كه ندارى طلب نكرده و از حقى كه ضائع گشته چشم پوشى مكن) زيرا آن (مظلمه و چيزى كه به ستم گرفته‏اى) از تو براى ديگرى (مظلوم و ستمديده) گرفته خواهد شد، و بزودى پرده‏ها از روى كارها برداشته شود (پنهانيها آشكار گردد) و داد مظلوم و ستمكشيده از تو بستانند، 86- هنگام افروختگى خشم و تيزى سركشى و حمله با دست و تندى و زشت گوئى زبانت بر خود مسلط باش، و از اين كارهاى زشت با شتاب نكردن و حمله را عقب انداختن خوددارى كن تا خشمت فرو نشيند كه (در اين هنگام) اختيار و اقتدار يافته بر خود مسلط مى‏گردى، و هرگز بر خويشتن تسلط نمى‏يابى و از خشم نمى‏رهى تا انديشه‏هايت را بسيار بياد بازگشت بسوى پروردگارت نگردانى (خشمت را كه از كبر و سركشى شعله‏ور گشته نمى‏توانى فرونشانى مگر وقتى كه ذلت و بيچارگى و گرفتارى روز رستخيز را بياد آورى).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1034

[قسمت بيست و سوم نامه‏]

87- و بر تو واجب است كه ياد آورى آنچه را كه به پيشينيانت گذشته از حكمهايى كه بعدل و درستى داده‏اند، يا روش نيكوئى بكار برده‏اند، يا خبرى كه از پيغمبران- صلى الله عليه و آله- نقل كرده‏اند، يا امر واجب در كتاب خدا را كه بپاداشته‏اند، پس آنچه را ديدى كه ما در اين امور بآن رفتار نموديم پيروى ميكنى، و در پيروى آنچه در اين عهد نامه بتو سفارش كردم كوشش مى‏نمايى، و من باين عهد نامه حجت خود را بر تو استوار نمودم تا هنگاميكه نفس تو به هوا و خواهش شتاب كند بهانه‏اى نداشته باشى، پس بجز خداى تعالى كسى هرگز از بدى نگاه‏دارنده و به نيكى توفيق دهنده نيست، 88- و آنرا كه رسول خدا- صلى الله عليه و آله- در وصيتهايش با من عهد و سفارش فرموده ترغيب و كوشش در نماز و زكوة و مهربانى بر غلامانتان بود، و من وصيت و سفارش آن حضرت را پايان پيمانى كه براى تو نوشتم قرار مى‏دهم، و (كسيرا) جنبش و توانائى نيست مگر به مشيت و خواست خداى بلند مرتبه و بزرگوار.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1035

و قسمتى [بيست و چهارم‏] از اين عهد نامه است كه پايان آنست‏

: 89- و من از خدا به فراخى رحمت و بزرگى توانائيش بر بخشيدن هر مطلوبى درخواست مى‏نمايم اينكه من و ترا موفق بدارد بآنچه در آن رضاء و خوشنودى او است از داشتن عذر هويدا در برابر او و خلقش (عذر هويدا عدل و دادگرى است براى كسيكه در باره او قضاوت مى‏نمايى، و نزد خدا در باره بكيفر يا پاداش دادن آن كس است بدرستى) با نيكنام بودن در بين بندگان، و نشانه نيك داشتن در شهرها، و تمامى نعمت و افزونى عزت، و اينكه زندگى من و ترا به نيكبختى و شهادت (كشته شدن در راه خدا) بسر رساند كه ما بسوى او بر مى‏گرديم (جوياى رحمت او مى‏باشيم) 90- و درود بر فرستاده خدا (حضرت مصطفى) بر او و آل او كه (از هر عيب و نقصى) پاك و پاكيزه‏اند خدا درود فرستد.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1036

(2054)[[1]](#footnote-1)

**ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام) ؛ ج‏5 ؛ ص1036**

54 (2054)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به طلحه و زبير كه (در آن بى‏حقى آنها را به پيمان شكنى اثبات نموده‏

، و) بوسيله عمران ابن حصين خزاعى فرستاده (خزاع نام قبيله‏اى است از ازد و عمران از دانشمندان اصحاب رسول خدا- صلى الله عليه و آله- و از شيعيان امام عليه السلام بوده، و) آنرا ابو جعفر (محمد ابن عبد الله) اسكافى (اسكاف ده بزرگى بين نهروان و بصره بوده) در كتاب مقاماتش كه در فضائل امير المؤمنين عليه السلام است بيان كرده:

1- پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، شما مى‏دانيد با اينكه پوشانده‏ايد كه من قصد مردم نكردم (خواستار بيعت نبودم) تا اينكه قصد من كردند (بيعت با مرا خواستند) و (براى بيعت بستن) دست بسوى آنان دراز ننمودم تا اينكه ايشان دست پيش من دراز كردند، و شما از جمله كسانى بوديد كه قصد من كرد و بيعت نمود، و مردم با من بيعت نكردند بجهت تسلط و غلبه (كه داشته باشم) و نه بجهت مال و دارائى موجود (كه طمع بآن كرده باشند، بلكه با اختيار و خواست خود دست بيعت به سويم دراز كردند) پس اگر شما با من باختيار بيعت نموده پيمان بستيد (از شكستن آن) برگرديد تا زود است (از اين كار زشت) توبه و بازگشت بسوى خدا نمائيد، و اگر با بى‏ميلى پيمان‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1037

بستيد به آشكار ساختن طاعت و فرمانبرى (بيعت نمودن) و معصيت و نافرمانى در نهان (بى ميلى به پيمان بستن) براى (بازخواست نمودن) من بر خود راه گشوديد (تا از شما بپرسم چرا بى اكراه و زور بيعت نموديد اگر در باطن بى‏ميل بوديد) 2- و به جانم سوگند (كه بميل و رغبت براى مقصد نادرستى كه داشتيد با من بيعت نموديد و اكنون كه بآن نرسيديد پيمان شكستيد، زيرا) شما به تقيه و ترس و اظهار بى‏ميلى ننمودن در باره بيعت با من از مهاجرين سزاوارتر نبوديد (زيرا شما از آنان تواناتر بوديد و تسلط و زور بشما كمتر بود) و نرفتن شما زير بار بيعت پيش از آنكه در آن داخل شويد از پيمان شكنى پس از پذيرفتن‏تان بر شما آسانتر بود.

3- و (بهانه‏اى كه براى پيمان شكنى خود آماده كرده‏ايد آنست كه) گمان نموده‏ايد من عثمان را كشته‏ام (و شما به خونخواهى او در صدد جنگ با من برآمده‏ايد) پس بين من و شما از اهل مدينه كسانى (مانند محمد ابن مسلمه و اسامة ابن زيد و عبد الله ابن عمر) كه از من و شما كناره گرفته‏اند (و هيچيك را يارى نمى‏نمايند) هستند (كه گواهى بدهند و بگويند كشنده عثمان كيست) پس (اگر ايشان گفتند عثمان را كى كشته) هر كدام (از ما طبق گواهى كه در باره او بدهند) الزام ميشود به اندازه‏اى كه در اين كار داخل بود زير بار رود (و از او خونخواهى شود، و شك نيست كه اگر حكم مى‏دادند معلوم مى‏شد كه باعث كشتن عثمان طلحه و زبير بودند، و امام عليه السلام از آن مبرى است) پس اى پير مردان از انديشه خود برگرديد (به نادرستى بهانه نگرفته از جنگ و خونريزى دست كشيد) زيرا اكنون بزرگترين پيشآمد شما ننگ (در دنيا) است پيش از آنكه (اين) ننگ و آتش (روز رستخيز) با هم گرد آيند (اگر در باره شما بگويند: پشيمان شده توبه و بازگشت نمودند بهتر است از اينكه اصحاب پيغمبر اكرم بسبب مخالفت با امام زمان خود بعذاب الهى گرفتار شوند كه در اينجا ننگ و آتش با هم گرد آمده‏اند) و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1038

(2055)

55 (2055)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به معاويه (در اندرز باو)

: 1- پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، خداوند سبحان دنيا را براى آخرت قرار داده، و (با اينكه به آشكار و نهانها دانا است) اهل دنيا را در آن بيازمود تا بداند (به ديگران هويدا سازد) كه كردار كدامين ايشان نيكوتر است، و ما براى دنيا آفريده نشده و به كوشش در (كار) آن مأمور نگشته‏ايم (اگر چه هر كس براى طلب روزى ناچار مى‏كوشد، ولى اصل كوشش در كار آخرتست)

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1039

و ما را بدنيا آورده‏اند كه با آن آزمايش شويم (تا نيكوكار و بدكار آشكار شوند) 2- و خداوند مرا بتو و ترا بمن مبتلى ساخته و آزمايش نموده و يكى از ما را حجت ديگرى قرار داده است (مرا بر تو حجت گردانيده، يا آنكه هر يك را بر ديگرى حجت قرار داده و معاويه نيز بر آن حضرت حجت بوده كه اگر در صدد دفع فساد او بر نمى‏آمد بازخواست مى‏شد) پس براى دنيا طلبى بتأويل قرآن شتافتى (از معنى حقيقى آن چشم پوشيده به انديشه نادرست خود بمردم فهماندى، چنانكه باهل شام مى‏گفت: من متصدى امر عثمان هستم و خداوند در قرآن كريم س 17 ى 33 فرموده: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا يعنى كسيكه به ستم و ناحق كشته شود ما ولى و وارث او را مسلط گردانيديم «تا كشنده را بقصاص رسانده از او انتقام كشد») و از من چيزى (خون عثمان را) خواستى كه دست و زبانم جنايت و گناهى مرتكب نشده (نه او را كشتم و نه به كشتنش دستور دادم) و تو با اهل شام مرا به خون عثمان گرفتيد، و بر انگيخت فهميده شما نادانتان و ايستاده شما نشسته‏تان را (با چنين سخنان نادرست يكديگر را بر من شورا نديد) 3- پس در باره خود از خدا بترس، و با شيطان ايستادگى كرده مهارت را از چنگش بيرون كن، و رو بآخرت آور كه راه ما و تو است (همه به آن راه خواهيم رفت) 4- و بترس از اينكه خداوند از جانب خود ترا به بلاى شتابنده گرفتار نمايد كه به اصل و بنيانت رسيده و عقبت را ببرد (چنان بلائى كه از تو و نسلت اثرى باقى نگذارد، در قرآن كريم س 6 ى 45 مى‏فرمايد: فقطع دابر القوم الذين ظلموا يعنى دنباله گروه ستمكار بريده شد.

اشاره باينكه نسل ايشان باقى نماند) من براى تو بخدا سوگند ياد ميكنم سوگندى كه دروغ در آن راه ندارد كه اگر مقدرات گرد آورنده من و تو را بهم رساند همواره با تو مى‏مانم (حتى يحكم الله بيننا و هو خير الحاكمين‏ س 7 ى 87 يعنى) تا خدا بين ما حكم كند (ترا بكيفر ظلم و ستم كه كرده‏اى برساند) كه او بهترين داد رسان است.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1040

(2056)

56 (2056)- از سخنان آن حضرت عليه السلام است كه شريح ابن هانى را (كه شمه‏اى در باره او در شرح نامه يازدهم گذشت) بآن سفارش فرموده‏

آنگاه كه او (و زياد ابن نصر) را سردار بر لشگر و پيشرو خود كه (دوازده هزار نفر و براى جنگ با معاويه) متوجه شام بودند قرار داد:

1- در هر صبح و شب از خدا بترس (بر خلاف دستور او كارى نكن) و بر نفس خود از دنياى فريبنده برحذر باش، و هيچ گاه از او ايمن و آسوده خاطر مباش، 2- و بدان اگر نفست را از بسيارى از آنچه دوست مى‏دارى بجهت ناشايستگى آن (كه در پايان بتو خواهد رسيد) باز ندارى و جلوگيرى نكنى خواهشها و آرزوها زيان فراوان بتو خواهد رساند، پس نفس خود را (از شهوات و خواهشها) مانع و جلوگير و بر آشفتگيت را هنگام خشم دور كننده باش.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1041

(2057)

57 (2057)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است باهل كوفه هنگام حركت از مدينه ببصره (بجنگ اصحاب جمل، كه در آن از ايشان كمك خواسته)

: 1- پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، من از جاى قبيله خود (از مدينه بعزم بصره) بيرون آمدم در حاليكه (نزد كسيكه با حقيقت آشنا نبوده امام زمانش را نمى‏شناسد) يا ستمگرم يا ستمگر ديده، و يا گردن كش و يا رنج برده، 2- و (در هر دو صورت) من خدا را بياد كسيكه اين نامه‏ام باو مى‏رسد مى‏آورم تا زود نزدم آيد، اگر (دانست كه در اين كار) روشم درست بود كمكم نمايد، و اگر كردارم را درست ندانست بازگشت بدرستى و خوشنودى ايشان را از من بخواهد (بنا بر اين كسى نبايد بهانه گرفته از خانه بيرون نيايد، بلكه بايد خدا را در نظر داشت و از خانه بيرون آمد و مظلوم را كمك و ظالم را نهى از منكر نمود، بله اگر نتوانست ظالم و مظلوم را تشخيص دهد ايشان را بحال خود گذارد كه در اين صورت عذر نادانى او پذيرفته است).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1042

(2058)

58 (2058)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بمردم شهرها كه در آن سرگذشت خود را با مردم (شام در جنگ) صفين بيان مى‏فرمايد

: 1- و ابتداى كار ما اين بود كه ما و اهل شام بهم برخورديم در حاليكه بحسب ظاهر پروردگارمان يكى و پيغمبرمان يكى و روش تبليغمان (در هدايت و رستگارى مردم) در اسلام يكسان بود، و ما از ايشان نمى‏خواستيم كه ايمان بخدا و رسولش را زياده كنند و آنان هم از ما اين را نمى‏خواستند، و (اگر چه در باطن «چنانكه در نامه شانزدهم گذشت» بخدا و رسول ايمان نداشتند، ولى در ظاهر) كار يكنواخت بوده و هيچ اختلاف و جدائى بين ما نبود مگر در باره خون عثمان، و (متهم ساختن ما را بيارى كشندگان او كه) ما از آن دور و بآن آلوده نبوديم! 2- پس (چون باين بهانه موجبات جنگ را فراهم ساختند) گفتيم: بياييد امروز با خاموش كردن آتش فتنه و آرامش دادن بمردم چاره كنيم چيزى را كه پس از اين (ريخته شدن خون مسلمانان در كارزار) علاج و چاره نمى‏توان كرد تا كار استوار و منظم گردد و ما بتوانيم حق را در مواضع آن بكار بريم، گفتند: (نه) بلكه ما چاره اين كار را به دشمنى و زد و

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1043

خورد مى‏كنيم! پس (از اندرز ما) سرپيچى كردند تا اينكه جنگ برپا و استوار گرديد، و آتش آن افروخته و كار دشوار شد، و چون جنگ و زد و خورد ما و آنان را دندان گرفته و چنگالهايش را در ما و ايشان فرو برد (كارزارمان سخت گرديد و شكست را ديدند) در آن هنگام پذيرفتند چيزى را كه ما ايشان را (پيش از جنگ) بآن مى‏خوانديم، پس (از ما خواستند تا دست از جنگ بكشيم) دعوتشان را پذيرفته و به خواهش آنان شتافتيم تا آنكه حجت (حقانيت ما) بر ايشان هويدا گردد و عذر براى آنها باقى نماند (خواهششان را پذيرفتيم كه بدانند منظور ما خونريزى نبوده و حق داشتيم با آنان بجنگيم، زيرا كشته شدن عثمان بهانه مخالفت و زد و خورد و حجت براى آنها نبود) 3- پس هر كه از اينان بر اين سخن (كتاب خدا كه ما را بآن خواندند و ما هم پذيرفتيم) پايدار باشد او را خدا از هلاك و تباهى رهائى داده، و هر كه ستيزگى نموده به گمراهى خويش باقى بماند او بحال اول خود برگشته (پيمان شكسته) و خدا دلش را (با پرده غفلت) پوشانده، و پيشآمد بدى دور سر او چرخ مى‏زند (خلاصه، پيرو كتاب خدا نيك‏بخت و كسيكه آنرا پشت سر اندازد بدبخت و دچار عذاب الهى خواهد گرديد).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1044

(2059)

59 (2059)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به اسود ابن قطبه سردار سپاه حلوان‏

(شهرى است كه بين آن تا بغداد نزديك به پنج روز راه است. رجال نويسان در باره اسود ابن قطبه چيزى ننوشته‏اند، ولى دور نيست از نيكان بوده باشد، و امام عليه السلام در اين نامه او را به دادگرى امر مى‏فرمايد):

1- پس از ستايش خدا و درود بر رسول اكرم، هرگاه ميل و خواست حكمران (نسبت بهر كس و هر امر) يكسان نباشد اين روش او را از بسيارى از دادگرى باز مى‏دارد، پس بايد كار مردم (خويش و بيگانه و بزرگ و توانگر و زير دست و درويش) در حق نزد تو يكسان باشد، زيرا بجاى ستم نتيجه و سود عدل و داد بدست نمى‏آيد، 2- و دورى كن از كارى كه نظائر آنرا نپسندى (كارى را كه شايسته نمى‏دانى ديگران بجا آورند بجا نياور) و نفس خود را وادار در آنچه خدا بتو واجب گردانيده به اميد پاداش و ترس از كيفرش.

3- و بدان كه دنيا سراى گرفتارى است كه آدمى هرگز در آن ساعتى آسوده نبوده است مگر آنكه آسودگى آن ساعت در روز قيامت موجب اندوهش مى‏گردد (اندوه خورد كه چرا در آن ساعت توشه‏اى نياندوخته، و اگر آن ساعت به معصيت مشغول بوده اندوهش دو چندان گردد) 4- و بدان هرگز ترا چيزى از حق بى‏نياز نمى‏گرداند (پس هيچ گرد باطل و نادرست مگرد) و از جمله حق بر تو نگاه‏دارى نفس خويش است (از هوا و هوس و نافرمانى) و كوشش در كار رعيت و اصلاح در مفاسد آنها، زيرا سود و پاداشى كه از اين راه (از خدا) بتو مى‏رسد بيشتر است از سودى كه بوسيله تو (به رعيت) مى‏رسد، و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1045

(2060)

60 (2060)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به حكمرانانى كه (در راه لشگر قرار گرفته، و) لشگر از زمينهاى آنها مى‏گذرد (كه در باره آنها و رعيت سفارش مى‏نمايد)

: 1- از بنده خدا على امير المؤمنين به باج گيران و حكمرانان شهرهايى كه لشگر از (زمينهاى) آن عبور ميكند:

پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، من لشگرى را كه به (زمينهاى) شما عبور خواهند كرد

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1046

به خواست خدا روانه نمودم، و آنها را بآنچه خدا بر ايشان واجب گردانيده از آزار و بدى نرساندن (بمردم) سفارش نمودم، و من نزد شما و اهل ذمه (جزيه دهندگان كه در پناه) شما (هستند) در باره زيان رساندن لشگر مبرى هستم (زيرا ايشان را از زيان رساندن منع نمودم و شما را آگاه ساختم كه مگذاريد به رعيت زيان رسانند و بمال و كشتشان دست دراز كنند) مگر كسيكه گرسنه و بيچاره باشد و براى سير شدنش راهى (بجز برداشتن مال رعيت به اندازه‏اى كه خود يا اسبش كه در حكم او است سير شوند) نيابد (كه چنين زيانى روا است) 2- پس دور كنيد و بكيفر رسانيد سپاهى را كه (گرسنه و بيچاره نيست، و) براى ستمگرى (بمال مردم) دست درازى ميكند، و بى‏خردانتان را از جلوگيرى و تعرض بايشان در آنچه اجازه دادم باز داريد (تا فتنه و آشوب برپا نشود) و من پشت سر سپاه هستم، پس بمن خبر دهيد ستمهايى را كه از ايشان بشما رسيده، و سختى را كه از روش آنها بشما رو آورده و نتوانستيد جلوگيرى نمائيد مگر بيارى خدا و به مراجعه بمن، پس من بكمك و خواست خدا آنرا اصلاح خواهم كرد (به شكايات شما رسيدگى نموده ظلم و ستم آنها را دور مى‏گردانم).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1047

(2061)

61 (2061)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به كميل ابن زياد نخعى (از خواص اصحاب و شيعيان امام عليه السلام) كه از جانب آن بزرگوار حكمران هيت (شهرى در كنار فرات) بود

(در آن) او را براى ترك جلوگيرى از سپاه دشمن كه براى تاخت و تاراج (شهرها) از شهر او گذشتند سرزنش مى‏نمايد (كه چرا در چنان هنگامى شهر خود را رها كرده به جلوگيرى دشمن ديگر رفته است):

1- پس از حمد خداى تعالى و درود بر پيغمبر اكرم، از دست دادن شخص چيزى را كه بر آن گماشته شده و باو سپرده‏اند و رنج بردن در كارى كه آنرا باو نگماشته و بديگرى واگزارده‏اند ناتوانى آشكار و انديشه‏ايست كه دارنده‏اش را به تباهى مى‏كشد (چون منشأ آن كم خردى است) 2- و تاخت و تاراج تو باهل قرقيسيا (شهرى در كنار فرات) و رها كردنت سر حدها و مرزهايى كه بر آنها والى و زمامدارت گردانيديم در صورتيكه آن سر حدها را كسى نيست كه حمايت و نگهدارى نمايد و سپاه (دشمن) را از آنها برگرداند، انديشه پراكنده‏ايست، پس (اين كار تو چنان است كه) پل گشته‏اى براى (گذشتن) دشمنانت كه خواهان تاخت و تاراج دوستانت بودند، در حاليكه دوش استوار (توانائى) نداشتى و از تو خوف و ترسى نبود (تا دشمنانت بجاى خود نشينند) و نه رخنه (راه دشمن) را بستى، و نه استوارى و توانائى دشمن را شكستى و برهم زدى، و نه كسى بودى كه اهل شهرش را (از جلوگيرى دشمن) بى‏نياز گرداند، و نه از جانب امير و فرمانده خود كارى انجام دهد (بنا بر اين همچون تويى بكار حكمرانى نمى‏آيد) و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1048

(2062)

62 (2062)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است باهل مصر كه با مالك اشتر «خدايش رحمت فرمايد» آنگاه كه او را والى و فرمانرواى آن سامان گردانيده فرستاده‏

[قسمت اول نامه‏]

(در آن شمه‏اى از سرگذشت‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1049

خود را بعد از حضرت رسول صلى الله عليه و آله بيان مى‏فرمايد):

1- پس از حمد بارى تعالى و درود بر پيغمبر اكرم، خداوند سبحان محمد صلى الله عليه و آله را بر انگيخت ترساننده جهانيان (از عذاب الهى) و گواه بر پيغمبران (كه براى رستگارى مردم از جانب خداى تعالى فرستاده شده‏اند) چون آن حضرت صلى الله عليه و آله درگذشت پس از او مسلمانان در باره خلافت نزاع و گفتگو كردند، 2- و سوگند بخدا دلم راه نمى‏داد و به خاطرم نمى‏گذشت كه عرب پس از آن حضرت صلى الله عليه و آله خلافت را از اهل بيت و خاندان او بديگرى واگزارند، و نه آنكه آنان پس از آن بزرگوار (با همه سفارشها و آشكارا تعيين نمودن مرا براى خلافت در غدير خم و سائر مواضع) آنرا از من باز دارند (امام عليه السلام گذشته و آينده را ميداند، پس اين جمله: دلم راه نمى‏داد كه خلافت را بديگرى واگزارند اشاره است باينكه خلاف قول پيغمبر رفتار نمودن را كسى باور نداشت، و چنين كارى از اصحاب پيغمبر اكرم تصور نمى‏شد) 3- و مرا برنج نيافكند (يا به شگفت نياورد مرا يعنى هر خردمند آگاهى را) مگر شتافتن مردم بر فلان (ابى بكر) كه با او بيعت كنند، پس (با آن حال) دست خود نگاه‏داشتم (ايشان را بخود واگذاشتم) تا اينكه ديدم گروهى از مردم مرتد شدند و از اسلام برگشته مى‏خواستند دين محمد- صلى الله عليه و آله- را از بين ببرند، ترسيدم اگر بيارى اسلام و مسلمانان نپردازم رخنه يا ويرانى در آن ببينم كه مصيبت و اندوه آن بر من بزرگتر از فوت شدن ولايت و حكومت بر شما باشد چنان ولايتى كه كالاى چند روزى است كه آنچه از آن حاصل ميشود از دست مى‏رود مانند آنكه سراب (آب نما كه تشنه گرما زده آب مى‏بيند و چون نزديك مى‏رود) زائل مى‏گردد، يا چون ابر از هم پاشيده ميشود، 4- پس در ميان آن پيشآمدها و تباهكاريها برخاستم (اسلام و مسلمانان را يارى نموده آنان را از سرگردانى رهاندم) تا اينكه جلو نادرستى و تباهكارى گرفته شده از بين رفت، و دين (از فتنه مرتدين و تباهكاران) آرام گرفته و (از نگرانى) باز ايستاد (براى حفظ اساس دين با آنانكه حق مرا غصب كردند همراهى و موافقت نمودم و بعد از عثمان هم كه خلافت ظاهريه را پذيرفتم براى آن بود كه امر دين از انتظام نيافتد و احكام پيغمبر اكرم برقرار ماند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1051

و قسمتى [دوم‏] از اين نامه است‏

(در اينكه جهاد آن حضرت براى اجراى حق بوده و از بسيارى دشمن هراس ندارد):

5- بخدا سوگند اگر من تنها با ايشان (معاويه و لشگرش) روبرو شوم و آنها (از انبوهى) همه روى زمين را پر كرده باشند باك نداشته و نمى‏هراسم، و من در باره گمراهى آنان كه در آن گرفتارند و هدايت و رستگارى كه خود بر آن هستم از جانب خويش بينا و از جانب پروردگارم يقين و باور دارم، و به ملاقات (كشته شدن در راه) خدا مشتاق بوده و انتظار نيكوئى پاداش او را اميدوارانه دارم (پس كمى و بسيارى دشمن در نظرم يكسان است و از نزاع و زد و خورد پروا ندارم، چون جنگ با آنان در هر صورت سبب افزونى سعادت و نيكبختى است) 6- ولى اندوه من از اينست كه بر كار اين امت بى‏خردان و بد كارانشان (بنى اميه) ولايت و حكمرانى نمايند، و مال خدا (بيت المال مسلمانها) را بين خودشان دولت دست بدست رسيده و بندگان او را غلامان و نيكان را دشمنان و بد كرداران را يارانشان قرار دهند، زيرا از ايشان كسى است كه در بين شما (مسلمانها) شراب آشاميد و او را (براى اين كار زشت) بحدى كه در اسلام تعيين شده تازيانه زدند (گفته‏اند: مغيرة ابن شعبه از بنى اميه از جانب عمر بر كوفه حكمفرما بود در مستى با مردم نماز گزارد و بعدد ركعات افزود و در محراب «جاى ايستادن پيشنماز در» مسجد قى كرد پس او را حد زدند، و همچنين عتبة ابن ابى سفيان را بر اثر نوشيدن شراب خالد ابن عبد الله در طائف حد زد) و از ايشان كسى است كه مسلمان نشد (مانند ابو سفيان و معاويه) تا اينكه براى اسلام آوردن بايشان بخششهاى كمى دادند (رضيخه بخشش اندكى است كه بجهت تأليف قلوب و سازگارى بكفار مى‏دادند تا اسلام و مسلمانها را كمك كنند) 7- پس اگر براى والى شدن اين اشخاص نبود بسيار شما را (بجهاد و زد و خورد) وادار ننموده و (از كاهلى) سرزنش نمى‏كردم، و در گرد آوردن و ترغيب نمودن شما كوشش نداشتم، و هنگامى كه زير بار (جنگيدن با دشمن) نمى‏رفتيد و سستى مى‏نموديد شما را رها مى‏كردم (بحال خود مى‏گذاشتم).

8- آيا نمى‏بينيد اطراف شما كم گرديده و به ديارتان فيروزى يافته‏اند و آنچه در تصرف شما بود بدست آورند، و در شهرتان جنگ ميكنند (نمى‏بينيد معاويه بعضى از شهرهاى شما را گرفته و مى‏جنگد تا همه‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1052

مملكت را در اختيار گيرد)؟! 9- خدا شما را بيامرزد، بجنگ با دشمن خود برويد و خود را بزمين گران مسازيد (در خانه نمانده سستى نورزيد) كه به خوارى تن دهيد، و به بيچارگى برگرديد، و پست‏تر چيز بهره شما باشد، و برادر جنگ (جنگجو) بيدار و هشيار است، و هر كه (از دشمن آسوده) بخوابد دشمن از او به خواب نرفته (كسيكه خود را آسوده از دشمن پندارد دشمن از او آسوده نيست) و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1053

(2063)

63 (2063)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به ابو موسى اشعرى‏

كه (رجال نويسان او را مردى بد كردار دانسته به رواياتش اعتماد ندارند، و اشعر نام قبيله‏اى است در يمن و اشعرى منسوب است بآن، و او) از جانب امام عليه السلام بر كوفه حاكم بود زمانيكه بحضرت خبر رسيد كه مردم را از آمدن بكمك آن بزرگوار باز مى‏دارد و آنها را به مخالفت وامى‏دارد هنگاميكه ايشان را براى جنگ با اصحاب جمل (طلحه و زبير و عايشه و پيروانشان) خواسته بود (و ابو موسى مى‏گفت:

اين فتنه و تباهكارى است كه بين مسلمانان افتاده و بايد از آن كناره گرفت، و اخبار از حضرت رسول صلى الله عليه و آله نقل مى‏نمود كه هرگاه بين امت فتنه هويدا گرديد شما كناره گيريد، چون خبر بامام عليه السلام رسيد فرزندش امام حسن عليه السلام را با اين نامه روانه كوفه نمود، و ابو موسى را در آن بر اثر اين كار زشت تهديد كرده سرزنش فرمود): 1- از بنده خدا على امير المؤمنين بعبد الله ابن قيس:

پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، سخنى از تو بمن رسيده كه هم به سود تو و هم به زيان تو است (زيرا واداشتن مردم را به كناره‏گيرى از فتنه و نقل فرمايش حضرت رسول صلى الله عليه و آله بحسب ظاهر درست و به سود تو است چون منظورت آنست كه مردم را از همراهى من باز دارى، ولى چون در حقيقت جنگ من با اصحاب جمل فتنه و تباهكارى نيست بلكه جلوگير فتنه و سبب آسايش است پس مخالفت تو و آنرا بنا حق فتنه پنداشتن به زيان تو است، براى آنكه در دنيا بكيفر من و در آخرت بعذاب الهى گرفتار خواهى شد) پس هرگاه آورنده پيغام من نزد تو آمد دامنت را به كمر زن و بندت را استوار ببند و از سوراخ و جايگاهت (كوفه) بيرون بيا (نپندار كه مانند سوسمار در سوراخ آسوده مى‏مانى) و آنها كه با تو هستند (يارانت) را بخوان و بر انگيز (بيارى ما وادار) پس اگر (كار ما را) راست پنداشته باور نمودى (بسوى ما) بيا، و اگر ترسيدى (در پيروى از ما سست بودى) دور شو (از

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1054

حكومت و لشگر كناره گير) 2- و سوگند بخدا هر جا باشى ترا مى‏آورند و رها نمى‏كنند تا اينكه كره تو با شيرت و گداخته‏ات با ناگداخته‏ات آميخته گردد (اين جمله مثلى است اشاره باينكه ترا زير و زبر كنم) و تا اينكه فرصت نشستن نيافته از پيش رويت بترسى مانند ترسيدن از پشت سرت (هيچ گونه آسوده نباشى نه از جلو و نه از عقب) 3- و فتنه اصحاب جمل فتنه‏اى نيست كه تو آنرا آسان پندارى، بلكه مصيبت و دردى بسيار بزرگ و سختى است كه بايد شتر آنرا سوار شده دشواريش را آسان و كوهستانش را هموار گردانيد (از اين پيشآمد نمى‏توان غفلت ورزيد و آنرا آسان پنداشت، بلكه بايد تلاش كرد تا آتش آن فرو نشيند) پس خردت را مقيد نما، و بر كارت مسلط شو، و نصيب و بهره‏ات را بياب (خلاصه در صلاح و فساد كارت درست انديشه كن) اگر نمى‏خواهى (ما را يارى كنى) دور شو بجاى تنگى كه رهائى در آن نيست (برو به جائى كه رستگارى نبينى) كه سزاوار آنست كه ديگران اين كار را بسر رسانند و تو خواب باشى بطوريكه گفته نشود: فلانى كجا است؟ (كناره گير كه اين جنگ بى كمك تو انجام يابد، و بودن و نبودنت آنجا يكسان است) 4- و سوگند بخدا كه اين جنگ و زد و خورد بحق و درستى است بدست كسى (امام عليه السلام) كه بر حق است، و باك ندارد از آنچه كسانيكه از دين و راه حق دورى گزيده‏اند بجا مى‏آورند (زيرا كسيكه بر حق است از باطل و نادرست هراسى ندارد) و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1056

(2064)

64 (2064)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است در پاسخ نامه معاويه (كه نادرستى گفتارش را بيان فرموده او را سرزنش مى‏نمايد)

: 1- پس از حمد خداى تعالى و درود بر حضرت مصطفى، بطوريكه ياد آوردى ما و شما (پيش از اسلام) دوست و با هم بوديم، پس ديروز (اسلام) بين ما و شما جدائى انداخت كه ما ايمان آورديم (به رسول خدا صلى الله عليه و آله گرويديم) و شما كافر شديد، و امروز (پس از آن حضرت) ما راست ايستاديم (بدستور دين رفتار مى‏نماييم) و شما بفتنه و تباهكارى گراييديد (از راه دين قدم بيرون نهاديد) و (در زمان پيغمبر اكرم هم) مسلمان شما اسلام نياورد مگر به اجبار و پس از آنكه همه بزرگان اسلام (پيش از فتح مكه) يا رسول خدا- صلى الله عليه و آله- گشتند (اين جمله اشاره است به ابو سفيان كه اسلام نياورد تا آنكه پيغمبر اكرم مكه معظمه را فتح نموده و با لشگرى كه بيش از ده هزار كس بود در شب وارد مكه گرديد، عباس بر استر آن حضرت سوار شده در اطراف مكه مى‏گشت تا قريش را آگاه سازد كه نزد آن بزرگوار آمده معذرت بخواهند، به ابو سفيان برخورد، گفت: در پشت من سوار شو تا ترا نزد رسول خدا برم و زنهار برايت بگيرم، چون نزد حضرت رسول آمدند، پيغمبر فرمود: اسلام‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1057

بياور، زير بار نرفت، عمر گفت: يا رسول الله فرمانده گردنش را بزنم، عباس از جهت اينكه خويش او بود بكمك او گفت: يا رسول الله فردا اسلام مى‏آورد، فردا هم كه پيغمبر باو امر فرمود اسلام آور باز زير بار نرفت، عباس در نهان باو گفت: بتوحيد و رسالت گواهى ده هر چند بدل باور نداشته باشى و گر نه كشته مى‏شوى، پس از روى ناچارى به زبان اسلام آورد).

2- و ياد نمودى كه من (ابو محمد) طلحه و (ابو عبد الله) زبير را كشتم و عائشه را دور كرده كارش را بى سرانجام نمودم و در بصره و كوفه فرود آمدم (از مكه و مدينه دورى گزيدم)! اين كارى است كه تو از آن كنار بودى (اين پيشآمدها بتو ربط ندارد) پس بتو زيانى نيست و عذر آوردن در آن بسوى تو نشايد (ترا نمى‏رسد كه در آن داورى كرده بامام زمانت اعتراض نمائى).

3- و ياد نمودى كه مرا در (لشگرى از) مهاجرين و انصار (كه همراه و ياور تو هستند) ديدن خواهى نمود (بجنگ من خواهى آمد) و حال آنكه روزى كه برادرت (عمرو ابن ابى سفيان در جنگ بدر) اسير و دستگير گرديد هجرت بريده شد (اشاره باينكه تو مى‏خواهى با اين سخن خود را از مهاجرين بشمار بياورى در صورتيكه تو و پدر و برادرانت در اول اسير شديد و بعد اسلام آورديد) پس اگر (براى جنگ با من) شتاب دارى آسوده باش، زيرا (ناچار ما بيكديگر خواهيم رسيد، پس) اگر من به ملاقات تو آمدم (در شهرهايى كه در تصرف تو است با تو جنگيدم) شايسته است كه خدا مرا براى بكيفر رساندن تو بر انگيخته باشد (چون براى دفع تباهكاران من از ديگران سزاوارترم) و اگر تو به ملاقات من بيايى (در شهرهاى تصرف من با من بجنگى) مانند آنست كه برادر (شاعرى از قبيله) بنى اسد گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مستقبلين رياح الصيف تضربهم‏ |  | بحاصب بين أغوار و جلمود |
|  |  |  |

يعنى رو آورند به بادهاى تابستانى كه سنگ ريزه را بين زمينهاى نشيب و سنگ بزرگ بر مى‏دارد و بر ايشان مى‏زند (اشاره باينكه چون سنگريزه‏هاى آن بادها تير و نيزه و شمشير بتو و لشگرت خواهد باريد).

4- و شمشيرى كه با آن بجد (مادرى) تو (عتبة ابن ربيعه) و به دائيت (وليد ابن عتبه).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1058

و برادرت (حنظلة ابن ابى سفيان) در يك جا (جنگ بدر) زدم نزد من است، و بخدا سوگند تو آن چنان كه من دانستم دلت در غلاف (فتنه و گمراهى است كه پند و اندرز بآن سودى نبخشد) و خردت سست و كم است (كه براه حق قدم نمى‏نهى) و سزاوار آنست كه در باره تو گفته شود بر نردبانى بالا رفته‏اى كه بتو نشان داده جاى بلند بدى را كه به زيان تو است نه به سودت، زيرا طلب نمودى چيزى را كه گمشده تو نيست، و چرانيدى چراكننده‏اى را كه مال تو نمى‏باشد، و خواستى امرى را كه شايسته آن نيستى و از معدن آن دورى، پس چه دور است گفتار تو از كردارت!! (زيرا ميگوئى من در صدد خونخواهى عثمانم و مى‏خواهم يارى مظلوم و ستمكشيده نموده از فساد و ناشايسته جلوگيرى نمايم، ولى كردارت ستم و تباهكارى و ياغى شدن بر امام زمان خود مى‏باشد) 5- و زود به عموها و دائيها (خويشانت) مانند شدى كه ايشان را بدبختى و آرزوى نادرست به انكار محمد صلى الله عليه و آله واداشت، پس آنها را در هلاكگاه خود آنجا كه ميدانى (در جنگ بدر و حنين و غير آنها) انداختند (كشتند) پيشآمد بزرگى را جلو نگرفتند، و از آنچه كه حمايت و كمك بآن لازم است منع ننمودند در برابر شمشيرهايى كه كارزار از آنها خالى و سستى با آنها نبود.

6- و در باره كشندگان عثمان پر گفتى پس داخل شو در آنچه را كه مردم در آن داخل شدند (تو نيز مانند ديگران اطاعت و فرمانبرى نما) بعد از آن با آنان پيش من محاكمه كن تا تو و ايشان را بر كتاب خداى تعالى وادارم (طبق قرآن كريم بين شما حكم نمايم، براى دو كس كه با هم نزاع دارند ناچار حاكمى لازم است، و حاكم بحق امام عليه السلام بود، پس معاويه را نمى‏رسيد كه گروهى از مهاجرين و انصار را از حضرت بطلبد و بقتل رساند، بلكه واجب بود زير بار اطاعت و فرمانبرى رود تا با آنان پيش امام محاكمه نمايند آنگاه يا بر سود او تمام مى‏شد يا بر زيانش، ولى منظور معاويه محاكمه و خونخواهى عثمان نبود) و اما آنكه مى‏خواهى فريب دهى (كه بنام خونخواهى عثمان حكومت شام را بتو واگزارم) فريب دادن به كودك است براى (نياشاميدن) شير هنگام باز گرفتن او از شير، و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1060

(2065)

65 (2065)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است نيز به معاويه‏

(در پاسخ نامه‏اى كه در آن درخواست نموده بود حكومت شام را باو واگزارد و او را ولى عهد و جانشين خود قرار دهد، و بحضور نطلبد، امام عليه السلام نادرستى گفتار و شايسته نبودنش را براى آنچه درخواست كرده گوشزد مى‏فرمايد):

1- پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، ترا وقت آن رسيده كه با بدقت نگريستن از كارهاى آشكار سود برى (درستى و استوارى خلافت مرا يقين و باور كنى) پس به راههاى (گمراهى) پيشينيانت (خويشانت) رفتى (و از راه راست دورى گزيدى) بسبب اينكه نادرستيها (حكومت شام و ولى عهد شدن) ادعا نمودى، و بى‏پروا خود را در (وادى گمراهى) دروغها انداختى (و عذاب رستخيز را در نظر نگرفتى) و آنچه از مرتبه تو برتر است (خلافت و حكومت بر مسلمانان) به ادعا و دروغ بخود بستى، و آنچه (بيت المال) را كه نزد تو سپرده‏اند ربودى از جهت دورى نمودن از حق (دستور خدا و رسول) و انكار و زير بار نرفتن چيزى را (خلافت مرا) كه از گوشت و خونت براى تو لازمتر است (چون گوشت و خون هميشه در تغيير و تبديل است و وجوب طاعت امام ملازم شخص است كه تغيير و تبديل در آن راه ندارد) از آنچه را (فرمايشهاى حضرت رسول در غدير خم و بسيار جاهاى ديگر در باره من) كه گوش تو آنرا نگاه‏داشته (نمى‏توانى بگوئى نشنيدم) و سينه تو با آن پر شده (نمى‏توانى بگوئى آگاه نيستم) پس چيست بعد از حق و راستى مگر گمراهى آشكار، و بعد از هويدا ساختن حق مگر اشتباه كارى و آميختن بباطل؟ (بعد از دانستن حقيقت امر و آشكار بودن حق چيزى نيست كه شخص بجويد مگر نادرستى كه بخواهد آنرا بصورت حق جلوه دهد) 2- پس از شبهه و آميختن آن حق و باطل را با هم بترس، زيرا تباهكارى (كه شبهات پيش‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1061

آورده) چندى است پرده‏هاى خود را آويخته (آماده گشته) و تاريكيش ديده‏ها را تار و نابينا نموده است.

3- و از جانب تو بمن نامه‏اى رسيده كه در آن گفتار درهم است و (بيكديگر ربطى ندارد، و) از صلح و آشتى (دم زدى، ولى) قواى آن (سخنانت) سست و ناتوان و داراى افسونهائى بود كه دانائى و بردبارى از جانب تو آنها را نبافته و گرد نياورده است (بلكه از نادانى و بى‏باكى و بى‏خردى آنها را فراهم آورده‏اى) تو با اين سخنان نادرست بكسى مى‏مانى كه در زمين هموار شنزار فرو رفته و مانند خبط كننده در جاى تاريك (كه پيش پاى خود را نمى‏بيند) و خود را برده‏اى بجاى بلندى (از من درخواست ولى عهدى و جانشينى كرده‏اى و انتظار آن دارى) كه رسيدن بآن دور و نشانه‏هايش بلند است، عقاب (مرغ تيز چنگ بلند پرواز كه در قله‏هاى كوههاى بلند كه در دسترس كسى نيست آشيان مى‏گيرد) بآن نمى‏رسد، و با آن عيوق (ستاره‏ايست در نهايت بلندى خرد و روشن و سرخ رنگ بسمت راست كهكشان پيرو ثريا است و بر آن پيشى نمى‏گيرد) برابر ميشود (خلاصه به حقيقت اين مقام و مرتبه بشر بدون خواست خدا دسترسى نيابد).

4- و پناه مى‏برم بخدا كه تو پس از من براى مسلمانان در حل و عقد كارهايشان حكمرانى، يا بتو بر يكى از ايشان از جهت عقد (نكاح و بيع و اجاره و مانند آنها) يا عهدى (همچون بيعت و امان و زنهار) مقام و منصبى دهم! (زيرا تو شايسته نيستى و من هرگز بخلاف حق و دستور خدا و رسول كارى انجام نمى‏دهم و به افسونهاى تو از راه نمى‏روم) پس اكنون خود را آماده ساخته بينديش، زيرا اگر تقصير و كوتاهى كردى تا هنگاميكه بندگان خدا بسوى تو برخيزند (لشگر ما بجنگ تو آيند) درها به رويت بسته شود و كارى كه امروز از تو پذيرفته است پذيرفته نگردد (امروز اگر توبه و باز گشت نموده از ما پيروى كردى آسوده مى‏مانى ولى پس از شروع بجنگ و خونريزى چاره از دست مى‏رود) و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1062

(2066)

66 (2066)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بعبد الله ابن عباس (كه او را به شاد نگشتن و افسرده نشدن در دنيا پند مى‏دهد)

و اين نامه پيش از اين (در نامه بيست و دوم) با عبارت ديگرى گذشت:

1- پس از حمد خدا و درود بر حضرت رسول، هر آينه بنده شاد ميشود به رسيدن چيزيكه مقدر نشده باو نرسد، و افسرده مى‏گردد به چيزى كه مقدر نگشته باو برسد (در صورتيكه اين شادى و افسردگى بيجا است، زيرا رسيدنى مى‏رسد و آنچه نبايد برسد كوشش در آن سودى ندارد) پس بايد بهترين چيزيكه از دنيا بآن نائل شدى رسيدن به لذت و خوشى يا بكار بردن خشم (در انتقام كشيدن و رنجانيدن) نباشد، بلكه بايد خاموش كردن (از بين بردن) باطل و نادرستى و زنده نمودن (برپا داشتن) حق و درستى باشد، 2- و بايد شاد باشى به چيزى كه از پيش فرستاده‏اى (و براى فردايت ذخيره كرده‏اى) و افسرده باشى به چيزى كه جا گذاشته‏اى (در دنيا براى آخرت بجا نياورده‏اى) و انديشه‏ات براى پس از مرگ باشد (زيرا شادى وقتى بجا است كه نعمت ناياب را بدست آورى، و افسردگى جائى روا است كه سود در دست را از دست بدهى).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1063

(2067)

67 (2067)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به قثم ابن عباس كه از جانب آن بزرگوار بر مكه حكمفرما بود

(او را به برپا داشتن حج امر و از رو نشان ندادن بمردم باز داشته و از اجاره گرفتن اهل مكه از حجاج نهى مى‏فرمايد):

1- پس از ستايش خداى تعالى و درود بر حضرت مصطفى، با مردم حج را برپا دار (اعمال آنرا به نادانان بياموز و آنها را براى گزاردن حج گرد آور) و ايشان را به روزهاى خدا

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1064

(به كيفرهائى كه پيشينيان از كردار زشتشان بروند) يادآورى نما، و در بامداد و سر شب (كه بهترين اوقات است) با آنها بنشين و فتوى بده كسيرا كه حكمى (از احكام دين) بپرسد، و نادان را بياموز، و با دانا گفتگو كن، و بايد ترا بمردم پيغام رسانى نباشد مگر زبانت (هر چه مى‏خواهى خودت بايشان بگو، نه مانند گردنكشان پيغام بفرستى) و نه دربانى مگر رويت (هر كه خواهد بى‏مانع ترا ببيند) و درخواست كننده‏اى را از ملاقات و ديدار خود جلوگيرى مكن، زيرا آن درخواست اگر در ابتداى كار از درهاى تو روا نشود براى رواكردن در آخر كار ستوده نمى‏شوى (ترا نمى‏ستايد چون از رنجى كه در اول امر كشيده افسرده گرديده است).

2- و بنگر (رسيدگى كن) بآنچه از مال خدا (بيت المال مسلمانان) نزد تو گرد مى‏آيد، پس آنرا به كسان عيالمند و گرسنه نزد خود بده در حاليكه رسانده باشى آنرا به آنان كه (براستى) درويش و بى‏چيز و نيازمند باشند، و آنچه از آن زياده آيد نزد ما بفرست تا آنرا در كسانيكه نزد ما هستند پخش نماييم.

3- و باهل مكه فرمان ده كه از ساكن (در سراها كه از اهل آن سامان نيست) مزد و كرايه نستانند، زيرا خداوند سبحان (در قرآن كريم س 22 ى 25) مى‏فرمايد: (إن الذين كفروا و يصدون عن سبيل الله و المسجد الحرام الذي جعلناه للناس) سواء العاكف فيه و الباد يعنى (كسانى را كه كافر شده بخدا و رسول نگرويدند و مردم را از راه خدا و اطاعت و بندگى و از آمدن در مسجد الحرام كه آنرا براى همه مردم قرار داده‏ايم و) در آن اهل آن و غريب يكسان هستند (باز مى‏دارند، بكيفر دردناكى مى‏رسانيم) پس مراد از عاكف مقيم مكه است، و مراد از بادى كسى است كه بحج مى‏رود و از اهل آن سامان نيست (مرحوم شيخ ابو على فضل ابن حسن طبرسى كه از بزرگان علماى اماميه در قرن ششم است در كتاب مجمع البيان در تفسير اين آيه شريفه از ابن عباس و قتاده و سعيد ابن جبير نقل ميكند كه ايشان گفته‏اند: كرايه دادن و فروختن خانه‏هاى مكه حرام است، و مراد از مسجد الحرام همه مكه است مانند قول خداى تعالى در س 17 ى 1 سبحان الذي أسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام إلى المسجد الأقصى‏ يعنى منزه است خداوندى كه سير داد بنده خود حضرت مصطفى را در شبى از مسجد الحرام‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1065

يعنى مكه بمسجد دورتر يعنى بيت المقدس. و نيز طبرسى «عليه الرحمة» در تفسير اين آيه شريفه مى‏فرمايد:

بيشتر مفسرين گفته‏اند: رسول خدا- صلى الله عليه و آله- آن شب در خانه ام هانى خواهر على ابن ابى طالب «عليه السلام» و شوهرش هبيرة ابن ابى وهب مخزومى به خواب بود و از آنجا بمعراج رفت، پس مراد از مسجد الحرام در اينجا مكه است و مكه و حرم هر دو مسجد است. و شيخ طريحى- رحمه الله- در كتاب مجمع البحرين در لغت عكف مى‏فرمايد: در حديث آمده است كه حضرت صادق- عليه السلام- فرمود:

سزاوار نبود كه براى خانه‏هاى مكه در نصب كنند، زيرا براى حاج است كه فرود آيند با اهل آن در خانه‏هاشان تا اعمال حج خود را بجا آورند، و نخستين كسيكه براى خانه‏هاى مكه در نصب نمود معاويه بود. و بحث در اطراف اين موضوع در اينجا بيش از اين لازم نيست، بلكه جاى آن در كتب فقهيه است) خدا ما و شما را به اعمال شايسته و كردار نيك كه دوست دارد (بآن امر فرموده) موفق بدارد، و درود بر شايسته آن.

(2068)

68 (2068)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بسلمان فارسى خدايش رحمت فرمايد

(سلمان «قدس الله روحه» از بزرگان مسلمانان و از خواص اصحاب رسول خدا «صلى الله عليه و آله» و از شيعيان‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1066

امير المؤمنين «عليه السلام» است، چنانكه در روز سقيفه «بنا بر نقل ابن ابى الحديد از قول محدثين» به زبان پارسى به مسلمانان گفت: كرديد و نكرديد يعنى خودتان خليفه انتخاب نموديد و از خليفه‏اى كه پيغمبر اكرم تعيين فرموده است چشم پوشيديد، كنايه از اينكه بظاهر مسلمان مى‏نماييد ولى در باطن مسلمان نيستيد، و نويسندگان در نام پيش از اسلام او اختلاف دارند روز به ابن خشنودان و بهبود ابن بدخشان از فرزندان منوچهر پادشاه و غير از اين دو نام نيز گفته‏اند، حضرت رسول او را سلمان ناميد، و به سلمان الخير و سلمان المحمدى ملقب گرديد، و چون از او مى‏پرسيدند تو كيستى؟

مى‏گفت: من سلمان ابن الاسلام و از بنى آدم هستم، و كنيه‏اش ابو عبد الله و أبو البينات و ابو المرشد بود، و اصلش از شيراز يا رامهرمز يا شوشتر يا از قريه و دهى از اصبهان كه آنرا جى مى‏گفتند بوده، و امام عليه السلام اين نامه را) پيش از رسيدن خود بخلافت (ظاهريه نوشته، و در آن او را از فريب دنيا بر حذر داشته است):

1- پس از ستايش خداى تعالى و درود بر پيغمبر اكرم، داستان دنيا مانند مار است كه مالش آن نرم و زهرش كشنده است، بنا بر اين دورى كن از آنچه (كالايى كه) ترا در دنيا شاد مى‏گرداند براى آنكه از كالاى آن اندكى (بس كفنى) با تو همراه مى‏ماند (به گور مى‏برى) و اندوههاى آنرا از خود دور ساز براى آنكه به جدائى از آن و تغيير احوالش باور دارى (ميدانى كه بالأخره از آن جدا مى‏مانى و هر دم روش آن بخلاف هنگام ديگر است، پس بآن دل مبند و براى زندگانى چند روزه افسردگى بخود راه مده) 2- و هر وقت انس و خوى تو بدنيا بيشتر است از آن هراسانتر باش، زيرا دنيا دار هرگاه در آن دلبسته شاد شد دنيا او را از آن حال بسختى مى‏كشاند، يا هرگاه به انس و خو گرفتن مطمئن گرديد او را از آن حال بترس و هراس گرفتار ميكند (پس خردمند نبايد از دوستى چنين دشمنى فريب خورد، بلكه بايد هنگاميكه دوست مى‏نمايد بيشتر از آن دورى كرد) و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1067

(2069)

69 (2069)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به حارث همدانى‏

[قسمت اول نامه‏]

(يكى از اصحاب امير المؤمنين- عليه السلام- و ظاهرا از پيروان آن بزرگوار بوده، و همدان نام قبيله‏اى بوده در يمن، و اين نامه‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1068

درازى است كه قسمتى از آنرا سيد شريف رضى «عليه الرحمة» در اينجا بيان فرموده، و مدار آن بر تعليم مكارم اخلاق يعنى خوهاى نيكو و محاسن آداب يعنى روشهاى پسنديده است):

1- و به ريسمان قرآن چنگ زن (طبق احكام و دستور آن رفتار كن) و آنرا پند دهنده خويش قرار ده، و حلالش را حلال و حرامش را حرام بدان (تا سعادت و نيكبختى دنيا و آخرت را نصيب و بهره تو گرداند) و حقى را كه پيش از اين بوده باور بدار (پيغمبران پيش از پيغمبر اكرم و آنچه از جانب خداى تعالى براى امتهاى خود آورده‏اند را تصديق نما) و به گذشته دنيا عبرت و پند گير براى مانده آن (مانده آنرا به گذشته قياس كن و بدان كه مانده همچون گذشته با هزاران درد و اندوه خواهد گذشت) زيرا بعض آن مانند بعض ديگر و آخرش به اولش پيوسته و همه آن نابود شونده و از دست رونده است (دنيا همواره چنين بوده و هست و در نتيجه همه آن از بين خواهد رفت، پس دلبستگى به چنين جائى بى‏خردى است) 2- و نام خدا را بزرگ شمار در اينكه بآن سوگند ياد كنى مگر بر امر حق و راست و بجا (يا جائيكه صلاحيت داشته باشد، پس زنهار به دروغ يا براى امر بى‏اهميت بنام او سوگند ياد كنى) و مرگ و حالات پس از مرگ را بسيار ياد آور (كه بزرگترين واعظ و پند دهنده است براى تو) و آنرا آرزو مكن مگر بشرط محكم و استوار (آرزوى مرگ هنگامى بجا است كه بر اثر اطاعت و بندگى و دارا بودن توشه سفر آخرت يقين داشته باشى كار تو پس از مرگ از اين زندگانى بهتر است، و گر نه اين آرزوى مردم سست دين و بى‏خرد است كه كار آخرت نساخته مرگ آرزو مى‏نمايند) و دورى كن از هر كارى كه كننده آنرا براى خود شايسته داند و براى ديگر مسلمانان نپسندد (آنچه بخود نمى‏پسندى بديگرى روا مدار و آنچه براى خويش شايسته دانى براى مردم ناروا مپندار) و بپرهيز از هر كارى كه در نهان انجام گيرد و در آشكار شرمندگى آورد (زنهار از اينكه در پنهان كار زشت و گناهى نمائى كه چون مردم آگاه شوند شرمنده گردى) 3- و بر حذر باش از هر كارى كه هرگاه از كننده آن بپرسند (چرا چنين كردى) آنرا انكار كند يا از آن عذر بخواهد (هيچ گاه در باره كسى سخن چينى مكن يا دروغى مبند) و ناموس خود و آنچه جاى ستودن و نكوهش از تو است نشانه تيرهاى گفتار قرار مده (آنرا از زبان ژاژگويان و عيب جويان محفوظ گردان) و هر چه شنيدى بمردم مگو كه اين دليل بر دروغگويى است (زيرا بسا

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1069

آنچه شنيده‏اى در واقع دروغ بوده، پس چون بى تأمل و انديشه آنرا بگوئى بآن ماند كه تو دروغ گفته‏اى يا دروغ نقل كرده‏اى اگر بگوئى چنين شنيدم) و آنچه مردم بتو بگويند رد مكن و دروغ مپندار كه اين هم دليل بر نادانى است (زيرا بسا آنرا كه بتو گفتند در واقع راست و درست مى‏باشد، پس انكار آن نادانى بحق است) 4- و خشم را فرو به نشان و هنگام توانائى (از كيفر) بگذر، و هنگام تند خوئى بردبار باش، و با وجود تسلط داشتن (از انتقام) دورى كن تا برايت پاداش نيكو باشد (در روز رستخيز خدا از تو انتقام نكشيده مرحمتش را نصيب و بهره‏ات گرداند) و هر نعمتى را كه خدا بتو عطا فرموده سپاس آنرا بجا آور، و هيچيك از نعمتهاى خدا را كه بتو بخشيده تباه مساز، و بايد نشانه آنچه را كه خدا بتو عطا فرموده ديده شود (مثلا دانشت را به نادانان بياموزى، و جامه نيكويت را بپوشى، و از مال و دارائيت به مستمندان ببخشى، و در خانه فراخت مؤمنين را به ميهمانى بخواهى، و همچنين از هر نعمتى كه خدا بتو داده نشانه‏اى بمردم بنمائى).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1070

[قسمت دوم نامه‏]

5- و بدان نيكوترين مؤمنين بهترين ايشان است از جهت بخشش نمودن از خود و بستگان و دارائيش (كسيكه خود اطاعت و بندگى كند، و بستگانش را براه راست راهنمايد، و از دارائيش به درويشان و مستمندان بدهد) و بدان نيكوئى (انفاق و بخشش در راه خدا) را كه تو از پيش مى‏فرستى براى تو اندوخته مى‏ماند (روز رستخيز پاداش آنرا مى‏يابى) و آنچه را كه بجا مى‏گذارى نيكوئى آن براى ديگرى است (سودش را وارث مى‏برد) و بپرهيز از معاشرت و يار شدن با كسيكه داراى رأى و انديشه سست و كردار ناپسند است، زيرا شخص با يارش همخو ميشود (پس او را بيارش مانند مى‏نمايند) 6- و در شهرهاى بزرگ ساكن شو، زيرا مسلمانان در آنها گرد هم هستند (كه از ايشان مى‏توان علوم و معارف و راه سعادت و نيكبختى آموخت) و بپرهيز از جاهايى كه سبب غفلت و فراموشى (از ياد خدا) و ستم نمودن (به نيكان) و كمى همراهان بر طاعت و بندگى خدا است (مانند بلاد كفر و ده‏ها) و انديشه‏ات را بآنچه بكارت آيد وادار (در كارهاى بيهوده صرف مكن) و بپرهيز از نشستن سر گذر بازارها زيرا آنجا جاهاى شيطان و پيشآمد فتنه و تباهكارى است (غالبا مردم در اين جاها به امور دنيا و كارهاى خلاف دين مشغولند، پس تا مى‏توان بايد از آن دور شد) و در باره‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1071

كسيكه (زير دست است و) تو بر او افزونى دارى (خداوند ترا برتر از او گردانيده) بسيار بينديش، زيرا انديشه تو در باره او از جمله راههاى سپاسگزارى است (با اين انديشه چنان است كه شكر و سپاس نعمت‏هايى كه خدا بتو عطا فرموده بجا آورده‏اى) 7- و در روز جمعه سفر مكن تا اينكه به نماز حاضر شوى مگر آنكه در راه خدا بروى (براى جهاد با دشمنان دين) يا در كارى كه عذر داشته باشى (كه نتوانى تا هنگام نماز بمانى) و در همه كارت خدا را اطاعت و پيروى كن (بدستور او رفتار نما) زيرا اطاعت خدا بر هر چيز افزونى دارد (چون سعادت و نيكبختى از آن بدست مى‏آيد) و در عبادت و بندگى نفس خود را بفريب (او را گول زده بوسيله ترساندن از كيفر و خوشنود ساختن به پاداش از شهوات جلوگيرى و بطاعات وادار) و با او مداراة نما (بسيار در رياضت و رنجش ميفكن) و او را مغلوب نساز (تكليف سخت باو مكن) و هنگام گذشت و شاديش آنرا درياب (در فراغت و خرميش او را بطاعت و بندگى وادار) مگر آنچه بر تو واجب است (مانند نمازهاى شبانه روزى) كه از بجا آوردن و مراعات نمودن آن در وقتش چاره‏اى نيست (ناچار بايد بجا آورد چه در خرمى و چه در افسردگى) 8- و بپرهيز كه مرگ بتو برسد و تو از (اطاعت) پروردگارت براى بدست آوردن دنيا گريزان باشى، و بر حذر باش از همراه شدن با بدكاران زيرا بد به بدى پيوندد، و خدا را تعظيم كن و بزرگ دان، و دوستانش را دوست بدار، و از خشم بپرهيز كه آن لشگر بزرگ است از لشگرهاى شيطان (كه با آن ترا به بدبختى مى‏كشاند) و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1072

(2070)

70 (2070)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بسهل ابن حنيف انصارى‏

كه (در شرح نامه چهل و پنجم نيكى او را ياد نموديم، و او) از جانب آن بزرگوار بر مدينه حكمفرما بود در باره گروهى از اهل آن سامان كه به معاويه ملحق شده بودند (كه اين پيشآمد را بى‏اهميت پنداشته افسرده نشود):

1- پس از حمد خداى تعالى و درود بر پيغمبر اكرم، بمن خبر رسيد مردمى كه نزد تو هستند در پنهانى به معاويه مى‏پيوندند، پس با از دست رفتن ايشان و كاستن كمك آنها از تو (كم شدن لشگر و رعيتت) افسردگى بخود راه مده، بس است براى (كيفر) ايشان (بيمارى) گمراهى و براى تو از آنها شفا دهنده (كه از رنج آنان رهائى يافتى، چون وجود گمراهان خود بيمارى سختى مى‏باشد در بنيه جمعيت كه بسا زيان آن سرايت كرده جمعيت را از هم مى‏پاشد، پس گريز آنها در بهبودى جمعيت از آن بيمارى مؤثر است، و اينكه نسبت بهبودى را بحاكم داده براى آنست كه رئيس جمعيت مانند همه جمعيت است) گريز ايشان از هدايت و رستگارى است، و شتافتنشان به گمراهى و نادانى، 2- و آنان دوستداران دنيا هستند كه بآن با شتاب رو آورده‏اند، و عدل و درستى را (از روش ما) شناخته‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1073

ديدند و شنيدند و در گوش دارند، و دانستند مردمى كه نزد ما هستند در حق برابرند، پس (بين آنها چيزى تقسيم نمى‏كنيم مگر بالسويه) گريختند تا اينكه سودى را بخود اختصاص داده ديگران را بى‏بهره نمايند، خدا آنها را از رحمتش دور گرداند!! 3- سوگند بخدا ايشان از جور و ستم نگريختند و بعدل و داد نپيوستند، و ما اميدواريم در اين امر خلافت كه خدا دشوارى آنرا براى ما آسان و ناهمواريش هموار سازد، اگر بخواهد، و درود بر تو باد.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1074

(2071)

71 (2071)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به منذر ابن جارود عبدى‏

(از قبيله عبد القيس) كه او را بر بعضى از شهرها (فارس) حكمرانى داده و او با آن بزرگوار در بعضى از كارهايى كه او را بر آن گماشته بود خيانت كرد (چهار هزار درهم از مال خراج ربود، امام عليه السلام او را در اين نامه نكوهش نموده و نزد خود طلبيده، و پدرش جارود را «كه با قبيله خود عبد القيس خدمت پيغمبر اكرم آمده و اسلام آورد» ستوده، خلاصه رجال نويسان منذر را ضعيف دانسته و به رواياتش اطمينان ندارند):

1- پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، نيكى پدرت مرا فريب داد و گمان كردم از روش او پيروى ميكنى و براه او مى‏روى، پس ناگاه بمن خبر رسيد كه خيانت كرده‏اى، و براى هواى نفس خود فرمانبرى را رها نمى‏كنى، و براى آخرتت توشه‏اى نمى‏گذارى، دنياى خويش را با ويرانى آخرتت آباد مى‏سازى، و با بريدن از دينت به خويشانت مى‏پيوندى (شايد اين جمله خبر از آينده باشد، مرحوم علامه مجلسى در مجلد دهم كتاب بحار الأنوار از سيد ابن طاوس «عليه الرحمة» نقل ميكند كه امام حسين- عليه السلام- نامه‏اى نوشته و با غلام خود كه نامش سليمان و كنيه‏اش ابا زرين بود بسوى گروهى از بزرگان بصره فرستاد و ايشان را بكمك و پيروى خواست كه از آنها يزيد ابن مسعود نهشلى و منذر ابن جارود عبدى بودند تا آنكه مى‏فرمايد: و اما منذر ابن جارود نامه و پيغام آور را نزد عبيد الله ابن زياد آورد، زيرا ترسيد كه نامه خدعه و مكرى از عبيد الله باشد، و بحريه دختر منذر ابن جارود همسر عبيد الله ابن زياد بود، پس عبيد الله پيغام آور را بدار كشيد و بعد از آن بمنبر رفت و خطبه خواند و مردم بصره را تهديد نمود كه راه مخالفت نه پيمايند) 2- و اگر آنچه (خيانت) كه از تو بمن خبر رسيده راست باشد (جمل أهلك و شسع نعلك خير منك يعنى) شتر اهل تو و دوال كفشت (جائيكه انگشت بزرگ پا در كفشهاى عربى قرار مى‏گيرد) از تو بهتر است (اين جمله‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1075

مثلى است اشاره باينكه سود حيوان و جماد از تو بيشتر است) و كسيكه مانند تو باشد شايسته نيست بوسيله او رخنه‏اى بسته شود، يا امرى انجام گيرد، يا مقام او را بالا برند، يا در امانت شريكش كنند، يا براى جلوگيرى از خيانت و نادرستى بگمارندش (سزاوار نيست حفظ مرز يا حكومت شهر يا رياست كارى را بتو گزارند) پس هنگاميكه اين نامه‏ام بتو مى‏رسد نزد من بيا اگر خدا خواست (چون آمد امام عليه السلام او را زندانى نمود، و صعصعة ابن صوحان كه از نيكان اصحاب امير المؤمنين و از بزرگان قبيله عبد القيس بود در باره او شفاعت كرده رهائيش داد. سيد رضى فرمايد:) و اين منذر كسى است كه امير المؤمنين عليه السلام در باره او فرمود: 3- او بدو جانب خود بسيار مى‏نگرد، و در دو برد (جامه يمنى پربهاى) خويش مى‏خرامد، و بسيار گرد و خاك از روى كفشهايش پاك ميكند (مرد متكبر و گردنكشى است كه بخود و لباسش مى‏نازد و به آرايش مى‏پردازد).

(2072)

72 (2072)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است بعبد الله ابن عباس، خدايش بيامرزد (كه در آن باو پند و اندرز مى‏دهد)

: 1- پس از ستايش خداى تعالى و درود بر حضرت مصطفى، تو بر مرگ خود پيشى نمى‏گيرى، و آنچه بتو نمى‏رسد روزى نگشته (اختيار مرگت دست تو نيست، و آنچه نبايد بتو برسد نمى‏توان بدست‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1076

آورى) 2- و بدان روزگار دو روز است: روزى به سود و روزى به زيان تو است، و دنيا سراى گردش خويشهايى است كه دست بدست مى‏گردد (هر كس نوبتى دارد) پس آنچه از دنيا به سود تو است بتو مى‏رسد هر چند ناتوان باشى (ديگران جلو آنرا بگيرند) و آنچه از آن به زيان تو است (هر چند توانا باشى) بزور و توانائيت نمى‏توانى از آن جلوگيرى (چنانكه در قرآن كريم س 10 ى 107 مى‏فرمايد: و إن يمسسك الله بضر فلا كاشف له إلا هو، و إن يردك بخير فلا راد لفضله يصيب به من يشاء من عباده و هو الغفور الرحيم‏ يعنى و اگر خدا زيانى رساند جز او كسى آنرا جلو نمى‏گيرد، و اگر براى تو خير و نيكوئى خواهد فضل و بخشش او را كسى مانع نمى‏تواند شد، مى‏رساند آنرا به هر يك از بندگانش كه بخواهد و او آمرزنده مهربان است).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1077

(2073)

73 (2073)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به معاويه (كه براى نادرستى نامه‏اش او را سرزنش و تهديد نموده است)

: 1- پس از ستايش خداى تعالى و درود بر حضرت خاتم الأنبياء، من با پى در پى پاسخ گفتن بتو و گوش دادن به نامه‏ات رأى و انديشه‏ام را (در اينكه تو نادان و گمراهى و هرگز پند و اندرز بتو سودى نخواهد بخشيد و از فتنه و تباهكارى دست نخواهى كشيد) سست مى‏گردانم، و فراست و زيركى (يقين و باور) خود را به خطا و اشتباه مى‏اندازم (در صورتيكه پاسخ مانند تو بايد سكوت باشد، پس پاسخ دادن من از جهت مماشات و اتمام حجت است و بس) و تو هنگاميكه به حيله و زرنگى چيزهائى از من مى‏طلبى، و نامه‏هايى براى جواب گرفتن بمن مى‏فرستى بشخص سنگين به خواب رفته‏اى مى‏مانى كه خوابهاى دروغ و پريشان مى‏بيند، و بشخص سرگردان ايستاده‏اى مى‏مانى كه ايستادنش او را وامانده و بيچاره كرده (نه راه رفتن داند و نه توانائى ايستادن دارد) نمى‏داند آنچه پيش آيد به سود او است يا به زيانش مى‏باشد، و تو مانند او نيستى بلكه او بتو مى‏ماند (حال تو بدتر از آنست كه بديگرى شباهت داشته باشى، زيرا در بدبختى و بيچارگى يگانه هستى، تو بخود مى‏مانى و بس) 2- و سوگند بخدا اگر نمى‏خواستم باقى بمانى (بجهت مصلحتى كه بايد طبق آن رفتار نمايم، و اگر اراده تباه ساختنت را داشتم) از جانب من بتو مى‏رسيد كوبنده‏ها (سختيهاى جنگ و زد و خورد) كه استخوان را بشكند و گوشت را آب كند (ترا از بين ببرد) 3- و بدان كه ترا شيطان باز داشته از اينكه به كارهاى نيكويت باز گردى و به گفتار پند دهنده‏ات گوش دهى (بامام زمان خويش بگروى و دستورش را اجرا نمائى) و درود بر شايسته آن.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1078

(2074)

74 (2074)- از عهد نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است كه آنرا براى قبيله ربيعه و اهل يمن نوشته‏

، و (در آن آنان را به پيروى از قرآن كريم و اتحاد و يگانگى هم پيمان قرار داده، و) از خط (ابو المنذر) هشام ابن (سائب) كلبى (از اهل كوفه و از بزرگان علماى اماميه داراى تفسير و تأليفات بسيار و آشناى به انساب و سرگذشتهاى عرب بوده و در سال دويست و شش هجرى بدرود زندگانى گفته) نقل شده است:

1- اين پيمانى است كه گرد آمده‏اند بر آن اهل يمن ساكن و بيابان گرد آن و قبيله ربيعه ساكن و بيابان گردشان بر (پيروى از) كتاب خدا كه بسوى آن دعوت كنند، و طبق آن امر نمايند، و (گفتار) كسيرا كه بسوى آن دعوت كرده و امر ميكند بپذيرند، در برابر آن بهايى نستانند، و بعوض كردن آن راضى نشوند (بر اين پيمان پايدار باشند و فريب نخورده بر اثر بدست آوردن كالاى دنيا از قرآن دست برندارند) و اينكه ايشان براى جلوگيرى از مخالف و بى‏اعتنا يك دست (يگانه) بوده با هم يار باشند: 2- دعوتشان (گفتارشان) يكى باشد،

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1079

و بجهت سرزنش، سرزنش كننده و خشم، خشم گيرنده و خوار ساختن و دشنام دادن گروهى گروه ديگر را پيمانشان را نشكنند (اگر بعضى از نادانان اين دو قبيله يا ديگرى ايشان را خوار ساخت و بى‏آبروئى بار آورد يا دشنام داد نبايد آنرا سبب نقض عهد و پيمان شكنى قرار دهند) بر اين عهد نامه حاضر و غائب و كم خرد و دانا و بردبار و نادانشان پايدارند، 3- پس باين عهد نامه پيمان خدا بر ايشان بر قرار گشت كه (بر آن پايدار باشند، زيرا) از پيمان خدا سؤال و باز پرسى ميشود، و (اين عهد نامه را) على ابن ابى طالب نوشت (در بعض نسخ نهج البلاغه على ابن ابو طالب ديده شده و گفته‏اند: امام عليه السلام در مانند آن هم «قرآنهايى كه بخط آن حضرت مشهور و در كتاب خانه‏هاى بزرگ موجود است» بواو نوشته با اينكه مضاف اليه مى‏باشد، براى آنكه مركب اضافى چون علم شود حكم يك لفظ را دارد، پس اعراب در وسط آن در نيايد و تغيير داده نشود).

(2075)

75 (2075)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است از مدينه به معاويه در ابتدائى كه مردم با آن بزرگوار بيعت كردند

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1080

(حضرت او و يارانش را به بيعت نمودن خود امر مى‏فرمايد) و اين نامه را (ابو عبد الله محمد ابن عمر) واقدى (كه از علماى بزرگ و شيعى مذهب و از اهل مدينه منوره بوده و در بغداد به سال دويست و هفت هجرى از دنيا رحلت نموده، و واقد نام جدش مى‏باشد) در كتاب جمل بيان كرده است:

1- از بنده خدا على امير المؤمنين بمعاوية ابن ابى سفيان:

پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، بعذر من در (باره مماشات و سهل انگارى با) شما آگاهى و دورى كردنم را از (دعوت) شما (پيش از اين به بيعت با من) ميدانى تا اينكه واقع شد آنچه (كشته شدن عثمان يا واقعه‏هاى ديگر پيش از آن) كه چاره‏اى نداشت و جلوگيرى براى آن نبود، و داستان دراز و سخن بسيار (گفتن آنها را مجال نيست، يا چشم پوشى از آن سزاوار) است، و گذشت آنچه گذشت، و آمد آنچه آمد (دوره خلفاى پيش گذشت و روزگار خلافت بحق رسيد) 2- پس از كسانيكه نزد تو هستند (برايم) بيعت بگير و خود در گروهى از يارانت به نزد من بيا، و درود بر شايسته آن.

(2076)

76 (2076)- از وصيتهاى آن حضرت عليه السلام است بعبد الله ابن عباس هنگاميكه او را بر بصره جانشين خود گردانيد

(در آن او را به مهربانى با مردم و دورى از خشم اندرز مى‏دهد):

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1081

1- با مردم گشاده رو و هم مجلس و درستكار باش (كسيرا از ملاقات خويش جلوگيرى مكن و جائى بنشين كه همه بتو راه داشته باشند و پاس احترام هر كس را نگاه‏دار و آنها را به كارهاى سخت وامدار و بعدل و داد بينشان حكم كن) و از خشم نمودن (با مردم) بپرهيز كه آن سبك مغزى است از شيطان (بتو رسيده است) 2- و بدان هر كارى كه ترا به (رحمت) خدا نزديك گرداند از آتش (كيفر روز رستخيز) دورت مى‏نمايد، و هر كارى كه ترا از خدا دور سازد به آتش نزديكت مى‏گرداند.

(2077)

77 (2077)- از وصيتهاى آن حضرت عليه السلام است نيز بعبد الله ابن عباس هنگاميكه او را بسوى خوارج فرستاده تا (براى نادرستى انديشه و گفتارشان) حجت و برهان آورد (و در آن او را از استدلال بقرآن نهى فرموده)

: 1- با ايشان بقرآن مناظره مكن (از قرآن دليل نياور) زيرا قرآن احتمالات و توجيهات بسيار (از تأويل و تفسير و مراد باطنى و ظاهرى) در بر دارد (يكى از آنها را تو) ميگوئى و (يكى از آنها را ايشان) مى‏گويند (پس مباحثه دراز مى‏گردد) بلكه با آنان به سنت (فرمايشهاى پيغمبر اكرم مانند اينكه فرمود: حربك يا على حربى يعنى اى على جنگ با تو جنگ با من است. و فرمايش ديگرش: على مع الحق و الحق مع على يدور معه حيثما دار يعنى على با حق است و حق با على هر جا على دور زند و برود حق با او دور مى‏زند يعنى على عليه السلام هر چه بگويد و بكند از روى حق و درستى است) احتجاج كن و دليل آور، زيرا آنها هرگز از استدلال به سنت گريز گاهى نمى‏يابند (چاره‏اى ندارند جز آنكه راستى و درستى اين گفتار را بپذيرند).

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1082

(2078)

78 (2078)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است در پاسخ نامه ابو موسى اشعرى‏

كه او آنرا از جائيكه (دومة الجندل كه در شرح خطبه سى و پنجم گذشت) ايشان (او و عمرو ابن عاص) را در آنجا

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1083

براى حكومت (انتخاب نمودن خليفه) تعيين نموده بودند بآن بزرگوار نوشته بود، و اين نامه را سعيد ابن يحيى اموى در كتاب (خود كه نامش) مغازى (است) بيان كرده:

1- چه بسا از مردم از بسيارى از نصيب و بهره خود (در دنيا و آخرت) بى‏بهره شدند، پس بدنيا رو آوردند و (از راه حق پا بيرون نهادند، و) به هواى نفس سخن گفتند (و از گفتار خدا و رسول در پيروى از امام زمان خود چشم پوشيدند) و من از اين كار (خلافت) جائى آمده‏ام شگفت آور كه در آنجا گروهى چند گرد آمده‏اند كه نفسهاشان آنها را بكبر و خود پسندى واداشته (جاى بسى حيرت و شگفتى است كه من بين گروهى خود رأى و خودپسند قرار گرفته‏ام كه به دستورم رفتار ننموده پرچم استبداد و مخالفت بر افراشتند تا كار بجائى رسيد كه براى امر خلافت بين من و معاويه مانند تو و عمرو ابن عاص را حكم و ميانجى قرار دادند) پس من (در مماشات با آنها مانند آنست كه) دمل و ريشى از آنها را معالجه ميكنم كه مى‏ترسم (يك باره) خون بسته شده گردد (آنگاه مداواى آن سخت شود) 2- و (سبب اينكه با آنها مماشات كردم آنست كه) بدان (اى غافل از حق و حقيقت و اى نادان) براى انتظام امر امت محمد- صلى الله عليه و آله- و الفت و دوستى بين ايشان مردى از من حريصتر (كوشنده‏تر) نيست، و باين كار خواهان پاداش و بازگشت نيكو مى‏باشم، 3- و بزودى بآنچه كه وعده داده و قرار گزارده‏ام وفا ميكنم و اگر چه تو از شايستگى كه هنگام جدا شدن از من داشتى (همانطورى كه خود را پاك و نيك نماياندى) برگردى (و بر خلاف قرآن كريم از روى هواى نفس حكم كنى) زيرا بدبخت و زيانكار كسى است كه از سود عقل و تجربه‏اى كه باو داده شده است بى‏بهره ماند (يا آنكه بگوئيم: آنچه وعده داده‏ام وفا ميكنم، و اگر تو از شايستگى خود كه نشان دادى برگردى بدبخت هستى، زيرا بدبخت كسى است كه از سود و آزمايشى كه باو عطا شده بى‏بهره مانده، ولى معنى اول بهتر است) 4- و من بيزارى مى‏جويم (يا بخشم مى‏آيم و درهم ميشوم) از گوينده‏اى كه بباطل و نادرستى سخن گويد، و از اينكه كارى را كه خدا اصلاح فرموده تباه سازم (اگر در اين كار طبق دستور قرآن كريم رفتار شود من با آن همراهم و صلاح امت را بفساد نمى‏كشانم) 5- پس آنچه را نمى‏شناسى رها كن (گرد چيزى كه نمى‏دانى نگرد و احتياط و انديشه را از دست مده) زيرا بد كرداران مردم با گفتارهاى ناروا (سخنان بر خلاف حق و حقيقت) بسوى‏

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1084

تو مى‏شتابند (تا از كم خردى تو نتيجه گرفته مسلمانان را براه ضلالت و گمراهى برده بدبخت و بيچاره گردانند، خلاصه گفتار عمرو ابن عاص و مردم شام فريبت ندهد كه سعادت و نيكبختى دنيا و آخرت را از دست خواهى داد) و درود بر شايسته آن.

(2079)

79 (2079)- از نامه‏هاى آن حضرت عليه السلام است به سرداران لشگرها هنگاميكه (در ظاهر) بخلافت رسيد

(آنها را به پيروى از حق واداشته و از باطل و نادرستى ترسانده):

1- پس از ستايش خداى تعالى و درود بر پيغمبر اكرم، تباه شدن پيشينيان شما به اين جهت بود كه مردم را از حق (هدايت و رستگارى) باز داشتند و مردم هم آنرا خريدند (پذيرفته زير بار رفتند، يا فروختند يعنى از دست داده بآن بى‏اعتنا شدند) و اينكه آنها را بباطل (ضلالت و گمراهى) واداشتند و ايشان هم آنرا پيروى نمودند.

ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، ج‏5، ص: 1085

به خواست خداى تعالى بپايان رسيد نوشتن جزء پنجم ترجمه و شرح كتاب نهج البلاغه عصر روز چهار شنبه بيست و سوم ماه صفر الخير سال هزار و سيصد و شصت و نه هجرى در تهران بقلم على النقى فيض الإسلام آل محمد الديباج.

نويسنده جزء پنجم ترجمه و شرح كتاب نهج البلاغه اقل الحاج طاهر خوشنويس (تبريزى) ابن مرحوم حاج عبد الرحمن (رحمه الله) اميدوار است كه حق سبحانه و تعالى او را به نوشتن جزء ششم موفق فرمايد.

فى شهر ربيع الثانى س ه 1369

[[2]](#footnote-2)

1. شريف الرضى، محمد بن حسين، ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، 2جلد، مؤسسه چاپ و نشر تأليفات فيض الإسلام - تهران، چاپ: پنجم، 1379 ش. [↑](#footnote-ref-1)
2. شريف الرضى، محمد بن حسين، ترجمه و شرح نهج البلاغة (فيض الإسلام)، 2جلد، مؤسسه چاپ و نشر تأليفات فيض الإسلام - تهران، چاپ: پنجم، 1379 ش. [↑](#footnote-ref-2)